

سلام اللہ علیہا

نور فاطمہ زہرا



کتابخانہ دیجیتالی

www.noorfatemah.org

# امام علی (ع) صدای عدالت انسانیت

جلد اول

## جرج جرداق

مترجم : عطا محمد سردارنیا

## سخن ناشر

پروردگارا! سپاس بیرون از شمار تو را که بشر را لباس هستی پوشاندی و با تعلیم اسماء، او را بر فرشتگان برتری دادی و بر سریر خلافتِ کره ارض نشاندی و به تاج کرمنا گرامیش داشتی و در این میان خشیت از خویش را به دانشمندان اختصاص دادی. و درود فراوان به روان تابناک سالار انبیا و آخرین فرستاده گرامیت حضرت محمد بن عبدالله و دودمان پاکش باد که مشعلداران دانش بشری بوده اند و به نور علم و ایمان خود تاریکی های فکری و عقیدتی بشر را از میان برداشتند و رهبر صلح جویان و آموزگار دانش پژوهان و راهنمای صراط مستقیم بوده اند و نیز تو را سپاسگزارم که ما را موفق فرمودی تا در راه اشاعه علم و دانش آنان گام برداریم و به پیروی از راه و رسمشان به نشر حقایق و آثار علمی پردازیم.

بار خدایا! تو را شکر می کنم که در همه دوران انتشاراتی یاری ام فرمودی تا بهترین آثار بزرگان و شخصیت های علمی و گرانبهارترین اثر صاحبان فضیلت را چاپ و در دسترس عموم برادران و خواهران گرامی قرار دهم. خوشبختانه در سال گذشته این افتخار نصیب شد که توفیق چاپ و انتشار مجدد ترجمه تفسیر عظیم الشان مجمع البیان را داشته باشم.

این اثر با ویرایش و بازنگری در ترجمه و شرح حال مرحوم طبرسی همراه با شرح لغات که از ارزنده ترین افتخارات عالم تشیع است، بوسیله دانشمند محترم حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای علی کرمی عضو هیئت علمی دارالقرآن آیت الله گلپایگانی ترجمه گردیده است. و باز خدا را تشکر که توفیق عنایت فرمود تا شش مجلد کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة، را که در اختیار شما برادران و خواهران گرامی است و با همکاری مترجمین گرانمایه آقایان عظامحمد سردارنیا - سید هادی خسروشاهی - مصطفی زمانی - دکتر احمد بهشتی ترجمه شده است، با بهترین اسلوب صنعت چاپ منتشر سازم. بی شک این کتاب از بهترین آثاری است که در عصر ما پیرامون شخصیت صاحب ولایت مطلقه و شاگرد اول مکتب پیامبر گرامی اسلام و استاد دانشگاه عدل و دادِ عالم انسانیت، مولی علی بن ابیطالب علیه السلام نگاشته شده است آن هم با دست توانای جرج جرداق، دانشمند محقق مسیحی که الحق داد سخن داده و حق مطلب را ادا کرده است و اعجاب و تحسین جهانیان را نسبت به خود برانگیخته است. بزرگترین امتیاز این کتاب این است که همه مطالب آن از منابع شیعه گرفته شده و با دست این عالم با انصاف جهان به انسانیت عرضه شده است و از اینجا است که دانشمندان شیعه را بر آن داشته که از هر سو سیل نامه های تقدیر به طرفش روانه سازند و این مرد منصف در جواب بعضی از نامه ها می نویسد که من اعتراف دارم که در تجزیه و تحلیل و معرفی شخصیت علی بن ابیطالب علیه السلام مقصرم زیرا که یک فرد نویسنده تا هر اندازه هم که توانا باشد و هر میزان هم که دارای قدرت بیان باشد، باز هم در تحقیق کامل زندگی انسانهای عادی و معمولی عاجز است، چه رسد که این انسان علی بن ابی طالب باشد که موقعیت او نسبت به انسانیت مانند قطب است از آسیاب، ینحدر عنه السیل و لا یرقی علیه الطیر. (که ترجمه برخی از نامه ها در انتهای جلد ششم این کتاب آمده است.)

از جمله شخصیهایی که درباره این کتاب نامه سپاس و قدرانی نوشته اند مرجع بزرگ شیعه و زعیم عالیه السلام، حضرت آیه الله العظمی آقای بروجردی (ره) است که امر فرمودند نامه ای بوسیله آل بحرالعلوم سید موسی به مؤلف نوشته شود و در آن نامه اظهار شده است که فرموده اند ای کاش دستم ارتعاش نداشت تا این نامه را به دست خود می نوشتم زیرا پس از مطالعه این کتاب تو

را یک فرد محققِ خبیر و باانصاف و شهامت یافتیم، بسیاری کسانى که در این راه به اندازه همت خود به موفقیت‌هایی رسیده اند اما بهره تو بیش از دیگران است.

همچنین آیه العظمی سیدمحسن حکیم (ره) می نویسد: این کتاب از جهاتی مرا به تعجب و تحسین واداشت و به نظرم دقیق ترین آن جهات، مراعات جنبه عدل و انصاف است.

باز هم سخنی از یک نویسنده دیگر مسیحی «میخائیل نعیمه»، با شما و با همه مردم جهان چنین می گوید: این کتاب شرح زندگی بزرگی از بزرگان عالم بشریت است که در سرزمین عرب به دنیا آمد و هیچ وقت «عربیت» نتوانست در او تأثیر گذارد. البته قهرمانی های امام علی علیه السلام فقط منحصر به میدانهای کارزار نیست بلکه او در روشن بینی، پاکی وجدان و سحر بیان و عمق کمال انسانیت، شور و حرارت ایمان، بلندی همت و علو فکر و دستگیری و هواداری از رنج دیدگان در مقابل خطاکاران و جباران و فروتنی و تواضع در مقابل حق هر کجا که تجلی کند باز هم قهرمانی بی نظیر بود و هر چه زمان پیش برود همه این قهرمانیها تازه تر و گسترده تر و روشنتر می شود و به گفته جرج جرداق ای جهان چه می شد اگر هر چه قدرت و قوت داشتی به کار می بردی و در هر زمان یک علی علیه السلام با آن عقل، با آن قلب، با آن بیان و با آن ذوق به عالم انسانیت می بخشیدی.

در خاتمه باید از بذل توجه و عنایت دوستان باوفايم «خواهران» و «برادران» مسلمانم قدردانی کنم که عملاً در این راه تشویقم کردند و پیوسته مرا مورد لطف خود قرار دادند و همچنین از نور چشم عزیزم فاطمه فراهانی که در آماده سازی این اثر عظیم نهایت سعی و بنام نامی مولی الموحدين امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مزین است را به روح پرفتوح پدر و مادرم که اولین آموزگارام در دین مبین اسلام بوده اند اهداء می نمایم و بر ایشان علو درجات و مغفرت بی پایان از حضرت احدیت آرزومندم.

هر کس غلام بنده شاهی و دولتی است

ما بنده حقیق و شاهنشاه ما علی است

بنده کوچک خدا

عتبه بوس حضرت مولا

شمس فراهانی

## سخن مترجم

کتابی که در دست دارید، سخن از مردی می گوید که اگر جهانی به مدح و ستایش او زبان بگشایند، حق سخن ادا نکرده و از عهده این مهم بر نخواهند آمد. چهارده قرن از زمان او می گذرد، ولی هنوز سخن گفتن از او تازگی دارد. با این که در این مدت طولانی کتابهای بسیاری در باره او نگاشته اند هنوز به ژرفای حقیقت او نرسیده و حق مطلب به جای نیاورده اند، و آن طور که باید و شاید او را نشناخته و معرفی نکرده اند!

سخن درباره امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، تنها منحصر به بحث پیرامون دوران ها زندگی، نشو و نما، و تاریخ حیات او نیست. کارهای او، گفته ها و نوشته هایش، فرمانهایش و دستوراتش، همه و همه در خود دنیایی از حکمت و دانش نهفته دارند که هر یک به نوبه خود می تواند سر مشقی برای جهانیان، و دستور العمل زندگی قرار گیرد به همین دلیل است که سخن گفتن پیرامون این شخصیت بزرگ تاریخ، پرچمدار و منادی حقوق بشر، که به حق در انحصار هیچ ملت و مذهبی نیست و به همه مردم جهان تعلق دارد، پایان ناپذیر نیست.

درباره شخصیت امام علی علیه السلام، نویسندگان و دانشمندان ملل و مذاهب مختلف داد سخن داده و کتابها به رشته تحریر در آورده اند که هر کدام به نوبه خود گوشه ای از تاریخ پر ماجرای امام علی علیه السلام را بازگو می نماید؛ ولی کتابی را که نویسنده شهیر و دانشمند مسیحی لبنانی «جورج جرداق» در پنج مجلد بزرگ در این زمینه به دست داده است، به راستی در عصر حاضر بی مانند است، و خواننده عزیز با مطالعه نخستین جلد آن - علی و حقوق بشر - پی به ارزش زحماتی که مؤلف محترم در تهیه و تکمیل آن متحمل شده است خواهد برد و بحث پیرامون آن در اینجا موردی ندارد.

من از پنج سال قبل که این اثر پر ارزش را در عراق به دست آوردم، به ترجمه آن همت گماشتم، ولی گذشت ایام و اشتغال به ترجمه کتاب نقش «عایشه ام المؤمنین در تاریخ اسلام» تکمیل آن را به تعویق انداخت، و فقط اندکی بیش از نیمه ای از نخستین جلد آن ترجمه گردید. ولی همیشه این آرزو را داشتم که فرصتی دست دهد و این اثر نفیس و ارزنده را به خوانندگان پارسی زبان تقدیم نمایم، تا بدین وسیله عرض ادبی به ساحت مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه آلاف التحية والسلام کرده باشم، تا اینکه بخت یاری کرد و جناب آقای حاج شمس فراهانی مدیر و مؤسس مطبوعاتی فراهانی که از رادمردان بنام و هواداران اهل البيت علیهم السلام، و شیعیان فداکار حضرت امیر مؤمنان، و خدمتگذاران به عالم علم و دانش و فرهنگ اسلامی است و در این راه از بذل مجاهدت و مال به هیچ روی مضایقه ندارند، پس از چاپ و انتشار کتاب «نقش عایشه ام المؤمنین در تاریخ اسلام» تکمیل آن را مصرانه از نگارنده خواستار گردید.

نگارنده که آرزوی دیرین خود را بر آورده می دید، با همه گرفتاری که داشت به تکمیل آن همت گماشت، و در انجام این مهم تا آنجا که در قدرت داشت در حفظ امانت ترجمه و رعایت روانی و شیوایی نوشتار آن کوشش خود را به کار برد. اما ذکر این مطلب ضروری است که چون مؤلف محترم فردی مسیحی است، دیدگاههای او، خاصه در مواردی که به امور فقهی و شرایع اسلامی مربوط می شود، نمی تواند مأخذ قرار گیرد، و یا بر هر نتیجه ای که از مباحث خود می گیرد، صحه گذاشت؛ از این روی، در آنجاها که ضرورت ایجاب می کرد،

مترجم در ذیل صفحات مربوطه توضیحات لازم را داده است. امید است این کتاب که تا حد قابل ملاحظه ای بازگو کننده شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام ، و نمودار روحیه آن راد مرد بزرگ عالم بشریت است، مقبول ارباب خرد، و مورد استفاده کامل هم میهنان عزیز قرار گرفته و دستورات آن حضرت را راهنمای زندگی خود قرار دهند که در پیروی از خط مشی او سعادت و خوشبختی دو جهان نهفته است. و نیز رجاء واثق دارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه حضرت احدیت، و همچنین ساحت مقدس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مورد قبول واقع و مرا به ترجمه و تکمیل مجلدات بعدی آن یاری فرماید.

«و ما توفیقی الا باللّٰه علیه توکلت و الیه انیب».

تهران، آبان ماه ۱۳۴۷،

عطامحمد سردارنیا

## سخن مؤلف

انسانیت، تاریخ طولانی و شگفت انگیز و واحدی دارد. درازای آن را عمر بشر، و از قدیم ترین ایام، تشکیل می دهد. دست روزگار آن را به نخستین روزهای آفرینش زمین متصل می سازد که آرام و سنگین از مرحله ای به مرحله دیگر و از دوره ای به دوره ای دیگر قدم برداشته است.

آنچه باعث شگفتی آن می شود، بیش از آن است که بتوان در مقدمه ای آورد و یا در کتابی مورد بحث و تحقیق قرار داد؛ ولی روشن ترین مظاهر این شگفتی را می توان چنین بیان کرد که در دوران ها مختلف، گروهی از انسانها، و یا فردی از افراد آن، با وجود پرتگاه های وحشتناک سقوط و انحطاط، در عالی ترین مرتبه مقام انسانیت زیست کرده اند تا جایی که بیننده در برابر این تضاد شگفت انگیز ناگزیر می گردد قبول کند که تاریخ را سیری دقیق و حساب شده است که در آن پیش می رود؛ وگرنه پیشرفت و تمدن درخشان یونان قدیم را در چنان دوره انحطاط و سقوط چگونه می توان تفسیر و تعبیر نمود؟!... ملتی که به کمک و یاری نوابغ و بزرگان خود، نقاب از چهره حقایق بر می دارند؛ افکار و اندیشه های تابناکشان برای هنر و دانش و اخلاق و سایر زمینه های فکری، آزادی و آزادمنشی انسان، اساس و پایه ای محکم می گذارند، تا جایی که آتن، شهر بزرگ آنان، در جهان بلند آوازه می شود، چشم ها را خیره می کند و شهرت آن موجب می شود تا جنگجویان خیال تسخیر آن را در سر پیوراندند؛ آنگاه از هر طرف با سلاحهای جنگی به سوی آن شتابند، و چون آن را به تصرف در آوردند، سایه مرگ و نیستی بر آن بگسترانند!... اما در آن هنگام که آتن مغلوب، چهره حقیقی خود و مفاهیم کمال انسانیت را به غالب خیره نشان می دهد، چاره ای جز آن ندارند تا در ویرانه های آن زانو بر زمین زده، و چون کودکان زود باور، مطیع و فرمانبردار گردند، بر پای شعرا و هنرمندان و حکما بوسه زنند و سر زمین مقدس افکار و اندیشه های تابناک را رها سازند، در حالی که بر هوسهای طمع آلود جنگ و ستیز خود لعنت می فرستند و جنگ آوران خویش را تحقیر می نمایند. دلهای سنگشان نرم گشته و از بربریت و ستمکاری به انسانیت گرائیده و با بهره ای کم و بیش از کمال انسانی، که در بقایای خرابه های یونان یافته اند، به زاد و بوم خود باز گردند و آن را برای جهانیان به ارمغان ببرند!... بدین ترتیب و به دست ملت یونان، نور بشریت و انسانیت در اقصی نقاط گیتی منتشر می شود و بر تارک ایام می درخشد.

اما آنچه موجب وحدت تاریخ می شود، مراحلی است که ملل مختلف جهان در مسیر آن قدم گذارده به پیش رفته اند، اگر چه به صورت ظاهر در پاره ای از موارد با هم فرق داشته اند؛ و تفرقه تازیانه دردآلودی است که بشر به دست خویش بر پشت خود فرود آورده، اگر چه آن نیز در هر زمان نامی داشته و در هر جا به رنگی خاص جلوه نموده است؛ و یگانگی در هدفی است که ملل روی زمین در مسیر جانکاه خود در مد نظر داشته اند، اگر چه نامهای مختلف به خود گرفته است.

در تاریخ واحد، انسانیت امری است که ضرورت این وحدت را نشان می دهد، و آن عبارت از این است که هر پیشرفتی که فرد یا جماعتی از بشر بنیان نهاده، به روی هم نتیجه واحدی است که انسانیت، با همه معانی اش در هر عصر و زمان، از ابتدای پیدایش او تا کنون در آن سهیم و شریک بوده است.

اگر سرگذشت تاریخ، داستان تطور همه جانبه ای ضمن روشها و خطوط بزرگ است، ما ملت عرب را در تار و پود حوادث آن چه نقشی بوده است؟!... و چه وظیفه ای را در خلال مراحل آن برای انسانیت انجام داده ایم؟ و یا به عبارت دیگر به خود چه خدمتی کرده ایم؟!

ما به حکم آنکه موجودی زنده بر روی زمین هستیم، در طول تاریخ و شگفتیهای آن، و وحدت تاریخی آن، شریک و سهیم می باشیم. شاید بتوان گفت که وجود ما در ایجاد شگفتیهای آن، نقش اساسی در تاریخ خاص ملت ما داشته باشد، شگفتی ای که نمودارش در دوران ها مختلف تاریخ، عظمت و بزرگی علی بن ابی طالب و نزدیکان او در مقابل انحطاط ها و سقوط هایی است که پس از او به ظهور آمد؛ انحطاط ها و سقوط های هولناک عظیم در تفکر و اندیشه، و بزرگ در قلب و درون که به حق جا دارد به او آن چنان بنگریم که به هر مقام شامخ دیگر در تاریخ انسانیت. در گذشته، عرصه بر آدمی تنگ نبود، مگر در آنچه خود به نادانی و گمراهی خویشتن را بدان محدود می ساخت و بدان خو می گرفت و آن را از نسلی به نسل دیگر تحویل می داد که تاریخ مبین آن است.

همچنین میدان دید او را از دوربینی، و دیدن فرازاها و هموارها، جز ابرهای سیاه و سنگین جهل و نادانی که هر دم رو به تراید و تیرگی هر چه بیشتر بوده، نمی پوشانیده است.

این محدودیتها در دوران های گذشته تاریخ به حدی تنگ و توان فرسا بوده است که آدمی را از برخورداری از مواهبی که به او ارزانی شده بود تا آنها را در کشف منابع خیر و نیکی که در آن سوی محدودیتها وجود داشته به کار اندازد، باز می داشت.

آن ابرهای تیره و تار جهل و نادانی به گونه ای بر او هجوم آورده و او را در بر گرفته بودند که مانع می شدند تا در آبهای بی کرانه شنا کند و به اطراف زمین به سیر و سیاحت بپردازد.

اما منابع خیر و نیکی، آبهای بی کرانه، اطراف زمین... چیزی جز دستهای بزرگان واقعی نیستند که بر زمین، چون ابر رحمت بر فراز صحراهای خشک و سوزان می گذرند؛ ابرهای امید و فرح بخشی که در سایه یأس و ناامیدی عبور می کنند، و با رگبار شدید، باران زندگی می بارند و می گذرند در حالی که در پشت سر، سر سبزی و خرمی و آب روان برای مردمی گرسنه و تشنه باقی گذارده اند.

صفحات تاریخ سیاه بسته شد، و آن گمراهی ها و نادانی ها که میدان دید و بصیرت آدمی را تنگ ساخته بود، بر خود گریستند؛ گمراهی ها و نادانی هایی که بر بزرگان و افتخارات تاریخ آن چنان سخت گرفته بودند که برخی از آنان در چنگال مردم چنان اسیر و زبون شده بودند که دیگران را دسترس و حتی دیدن ممکن نبود. میدان باز شد و جهانی را در خود جای داد.

در این حال شخصیت بزرگ واقعی که به حق او را نمی توان به طایفه ای و یا قومی از اقوام بشر اختصاص داد، ظهور کرد؛ همچون سقراط که از آن همه بشریت از یونانیان و هندیان و چینیان و اعراب... می باشد و سایر بزرگان جهان تا علی بن ابی طالب علیه السلام، بزرگ ترین همه آنها در شرق از هم مسلکان او، و سایر نوابغ جهان و همگنان او... که وجودش چون خورشیدی است که در بیابانها و کوهها، قلل آنها و دره ها، خشکی ها و دریاها به یکسان نور می تابد؛ و بر آدمی است که از پرتو انوار او بهره بگیرد، و در برابر نورش دیوار و مانعی نسازد، و در آن حال که سردی وی را گرفته است، خود را به نور و حرارت او گرم کند و گوشه ای از زوایای وجود خود را از آن محروم نسازد.

در تاریخ مشرق زمین - مانند تاریخ سایر جوامع بشر - جنگ آوران، تبهکاران، دزدان حرفه ای، نادانان، و بی خردانی وجود داشته اند که بنا به منطق عصر قدیم و قرون وسطی، زینده آن بوده اند که پادشاهان و زمامداران و صاحبان امر و نهی و جهان مطیع باشند!!... و پس از مرگ از آنها دلاوران و بزرگانی بسازند و در مرگ و زندگی برایشان القاب و عناوین مختلف پر زرق و برق و بزرگ بیافرینند!! هنوز هم صفحات سرد کتابهای بی رونق القاب سازان و متملقین و چاپلوسان که پر است از قهرمانیهای آن تبهکاران و عظمت و بزرگی آن بی خردان بی قدر و قیمت که در آن فصلها ساخته و به هم بافته اند، سیلی بر چهره ما می زند. این متملقین فرومایه، در تألیفات خود تا آنجا پیش رفته اند که گویی دلاوری و قهرمانی جز تقلب و تزویر، و بزرگی و بزرگواری جز میدان داری و پیشی گرفتن در غارت و چپاول و غصب و کشتار و ویران ساختن و از بین بردن نیست و ارتکاب به این جرائم موجب فخر و مباهات، و تولید ناراحتی و در هم کوبیدن اعصاب مردم و ایجاد گرسنگی و دست زدن به هر جنایت و یا هر امر پست و فرومایه دیگری موجب افتخار است!!

ما پس از آرزوی صحت و سلامتی برای این قبیل نویسندگان بیمار، دست به تألیف این کتاب می زنیم و در آن از یک شخصیت و قهرمان حقیقی به عنوان یک انسان واقعی سخن خواهیم راند، و آن را به سلسله تألیف های پرجی که در این روزگار در کتابخانه های ما به چشم می خورد می افزائیم. اما ناگزیر به ذکر چند نکته هستیم که مهم ترین آنها عبارت اند از: در تاریخ ما صفحات تابناک و درخشانی از تجلی انسانیت وجود دارد که مایه فخر ما ملت عرب است، همچنانکه به تاریخ انسانیت افتخار می بخشد. اموری که از مطالعه دوران علی علیه السلام و پس از آن به دست خواهیم داد، سهم بزرگی است از پایداری در برابر ظالم و یاری مظلوم، جنگ و ستیز با برده گیری و استثمار که با کوشش و فعالیت، عوامل آنها را با ایجاد مقررات و قوانین در چهار چوب زمان و مکان از میان برداشته و با گذشت و فداکاری و از خود گذشتگی در راه شرف و انسانیت به مجاهده برخاسته است. اینجاست که ما بیش از پیش می بینیم که تاریخ ما همه ظلم و ستم نیست، در پاره ای از شب های آن جرقه ها و روشنایی هاست و در تاریکی هایش انواری و اقماری، و در ژرفای ظلم و ستم هایش روزهای روشن و آفتاب خندان و بارانهای ست که گاهی سیل آسا و زمانی اندک اندک صحراهای آن را سیراب ساخته است.

همین صفحات تابان در تاریخ ماست که به ما اجازه می دهد تا برای گسستن زنجیرهایی که دوران ها طولانی و تاریک به دست و پای ما پیچیده است بار دیگر بر خویشتن بنگریم و از قهرمانی واقعی در راه انسانیت که شامل دلاوری فردی از افراد و یا نسلی از نسلهای بشر است تجلیل کرده، اساس ملیت عرب را تنها در محدوده خدمت به انسان تحکیم نماییم. چه، ملتی که توانسته است نقاب از چهره نبوغ خود در چهارده قرن پیش از این به وجود شخصیتی چون ابی طالب علیه السلام، و جمعی دیگر چون شاگردان مکتب او و یارانش در آن روزگار، بردارد، همین ملت در این روزگار، عصر تسخیر فضا، بهتر می تواند به همراه کاروان بشریت پیش رود و ناظر بر آینده باشد و اگر نگاهی به عقب می افکند از آن رو است که از سیمای فرتوت و طولانی آن نیرو و اراده کسب کرده باشد نه آنکه از راه بازمانده و امواج تاریخ او را از دور خارج سازد.



دو مطلب دیگر را نیز اضافه می کنیم:

نخست آنکه هر یک از ملل عالم، بزرگان و افتخارات تاریخ انسانیت را مورد بحث و بررسی دقیق خود قرار داده و هر یک را در خور مقام خویش برگزیده و برایشان جایگاهی معین و مشخص نموده و از هر کدام به سهم خود برخوردار شده است؛ آنگاه به بحث و بررسی پیرامون سایر بزرگان و افتخاراتی که در مرتبه پایین تر از آنها قرار دارند پرداخته و همچنان پیش رفته و تا آنجا که ممکن بوده است از پیش آمدها و رویدادهای تاریخی و سیر و رفتار قهرمانان و بزرگان حقیقی برای پیشرفت خویش درس عبرت گرفته و از آن استمداد نموده است. پس چرا ما چنین نکنیم؟ و چرا افتخارات و بزرگان خودمان را با افتخارات و بزرگان آنان مقایسه و مقابله نماییم؟ در حالی که سرگذشت تاریخ ما یکی است و افتخارات و بزرگان تاریخی به همه ما تعلق دارند.

دوم اینکه شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام از جمله مواردی است که اگر دور از تقلید از شیوه گذشتگان در معرفی بزرگان تاریخ، حقیقت شخصیت آنان مورد بحث و تحلیل قرار گیرد، معلوم می شود که محور عظمت ایشان تنها ایمانی است که شرافت انسان و حق مقدس آن در زندگی آزاد و شرافتمندانه او دارند و اینکه جمود و ارتجاع در حال و گذشته، چیزی جز تن دادن به مرگ و نابودی نیست و انسان در هر حال بایستی به سوی کمال پیش رود.

به راستی که بسیار اندک اند بزرگان گذشته تاریخ که در دل و جان آدمی تخم این قاعده اصلی تحول و تکامل را بپاشند؛ همچنانکه علی علیه السلام از زبان طبیعت بشریت و کانون زندگی سخن می گفت که: «فرزندان خود را به اخلاق خود تربیت نکنید، چه آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند!» و جداً از افتخارات گذشته تاریخ بسیار نادرند، آنهایی که در دل و جان آدمی تخم این قاعده بزرگ را که شامل همه روش های انسانی و ناظر به همه فعالیت ها باشد، چون علی بپاشند که: «هر کسی دو روز او مساوی و برابر باشد، زیان برده است» علی علیه السلام به صراحت می فرماید: اجتماعی که امروز او با دیروزش مساوی باشد و قدمی به سوی کمال بر نداشته باشد زیان کار است، و بهره و پیروزی از آن ملتی است که امروزشان بهتر از دیروزشان است» و این جز با پیشرفت همراه امواج زندگی میسر نیست.

و راستی که بسیار کم اند از بزرگان تاریخ گذشته که در دل و جان آدمی تخم موازین عدل و انصاف را که در حقیقت قائم به خود باشد، بپاشند و یا با نبوغی که دارند آنها را بیابند و ارائه دهند، نظیر این بیان عمیق که: «بدخوی، خود را آزار می دهد». و جدا بسیار کمیاب اند از بزرگان گذشته تاریخ، آنان که دریافته اند و معتقد شدند و گفتند: «هر کسی در خلقت چون توست، و مردم همه باهم برابرند». و در حقیقت، بسیار اندک اند از بزرگان گذشته تاریخ، آنهایی که فریاد می زدند: «احتکار جرم و گناه است... بینوایی گرسنه باقی نمی ماند، مگر آنگاه توانگری از حق او بهره مند شده باشد... گناه نابخشودنی، ستمی است که به شکلهای گوناگون افراد به یکدیگر روا می دارند...» و آنگاه به پیروی همین مضامین، قوانین و آئین نامه هایی وضع نمایند.

و راستی که بسیار نادرند از بزرگان گذشته تاریخ که بر اساس جمیع این مبادی و اصول زندگی کرده اند، آنها را اشاعه داده اند، و بر اساس آنها مکاتب فکری و اجتماعی نهاده اند و در چهار چوب افکار آزاد، هر یک به سهم خویش در پی ریزی بنای محکم و خلل ناپذیر انسانیت اقدام کرده اند.

از اثر وجود علی، سرگذشتی در تاریخ ما به وجود آمده که دارای فصولی شگفت انگیز است. داستانی که خطوط اصلی آن را عظمت و بزرگی علی تشکیل داده و دست زمان آن را شکل داده است. آن داستان، انقلاب جهان عرب است که در خلال دوران ها تاریک و تبااهی و استثمار و درماندگی و سرکشی و شب های تاریک و وحشت زای استبداد، به وقوع پیوسته است.

در آن عصر وحشت آفرین، هیچ نیرومندی «به مقیاس نیروی زندگی» وجود نداشت مگر آنکه آقا و سرور و فرمانده بود؛ آزار می داد، می کشت، تازیانه می زد، و ملت را به بدبختی می کشید.

هیچ دزدی وجود نداشت، مگر آن که بر آن بود تا چون سایر دزدان، اموال مردم را بدزدد. هیچ خونخواری یافت نمی شد، مگر آنکه گردهای آزادگان و بی گناهان دروگاه شمشیر او بود. هیچ نادانی وجود نداشت، مگر آنکه پایه های کاخ با عظمتش بر استخوان کله های روشنفکران بنا شده بود. هیچ بنده ای دیده نمی شد، مگر آنکه در قتل و شکنجه آزادگان شریک بود.

هیچ بی خردی نبود، مگر آنکه متکبرانه قدم بر زمین می گذاشت، گویی او است که زمین می شکافد و از بزرگی سر به قله کوه می ساید. و بالاخره هیچ توله ای از زمره آن سگان یافت نمی شد، مگر آنکه رأیی و نظری در سرنوشت و محدود ساختن زندگی ملت بیچاره داشته باشد.

تاریخ ما از آن نقطه نظر که فصلی از تاریخ عمومی انسانیت است، کم و بیش این مظالم را درک کرده است.

برای نمونه دیونیوس حاکم سیراکوز که دیکتاتوری پست و فرومایه بود، فرمان داد تا افلاطون حکیم را چون بردگان در بازار بفروشند! تا اینکه یکی از دوستان افلاطون، حکیم را باز خرید و آزاد کرد!!!...

دیونیوس صغیر چون به جای پدر نشست، در مقام آزار او برآمد، ولی حکیم نجات یافت؛ بار دیگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعی شگفت انگیز به دستگیری یکی از شاگردانش از مهلکه جان به در برد!!

این داستان، همان داستان انقلاب عرب است، که در خلال مهلکه های ناگوار در درون گروهی بسیار از آزادگان، و بر زبان آنان و به دست های ایشان به وقوع پیوست که سردمداران آنها را شاگردان مکتب علی تشکیل می داده اند که از روش و اخلاق او و پایداری در برابر استبداد تبعیت می کردند و پیش تازان مبارز برضد حکومت گردن کشان و خود کامگان در طول قرون قدیم و وسطی بوده اند.

انقلاب انسان خسته و ستم دیده ای که پایه های آن را بی هیچ امتیازی، بر اساس دفاع از خود و بینوایان و از پای افتادگان و درماندگان قرارداد، و داستانی است پس دراز که بعضی در مقام تحلیل آن بر آمده، جمعی آن و صواب، و گروهی آن را و خطا خوانده اند. و شایسته است که بار دیگر مورد بحث و بررسی قرار گیرد؛ چه این انقلاب در حقیقت، همان طور که ما می بینیم، در طول زمان به داستان شخص علی علیه السلام بستگی دارد، که با کسانی می جنگید که با شمشیر و حیل و نیرنگ به پیکار او آمده بودند. انقلابی که صفحات آن پر است از نبرد پدران ما در راه زندگی، که برای ما تحولی بس عظیم و بزرگ از گذشته گناه آلود و تجاوز کاری ها به شمار می رود.

خلاصه آنکه، ما از چهار چوب جهان عرب پا فراتر گذارده، و به کل جهان می پردازیم و از قید زمان عربیت محدود به دو تاریخ نزدیک به هم، به محدوده تاریخ جهانی، از به وجود آمدن بشر تا زمان انقلاب صنعتی اروپا که زمان پیدایش و زندگی نوابغ بزرگ و تدوین قوانین و انقلاب اجتماعی و اخلاقی و سیاسی است، پای می گذاریم و پس از این سیرو گذار، ناچار درک می کنیم که فرزند ابو طالب را نیز در بین این نوادر و قانون گذاران و رهبران انقلاب مقام و موقعیتی خاص است. اما آن چگونه مقامی است؟ و جای این مرد بزرگ در میان آن مردان تاریخ کجاست؟

آیا این ستم نیست که در غالب کتابهایی که پیرامون علی نوشته شده است، سخن از مطالبی به میان آمده باشد که گویی همه یک موضوع اند و سخن تنها پیرامون همان یک موضوع دور می زند و چون پا فراتر نهند، سخن از شمشیر زنی است که به ضربتی دو نیمه می کند، و نیزه ای است که می شکافد و سخن از دشمنان او است که پرندگان آسمان در نابودی آنان فرو می آیند و درندگان بیابان آنان را از هم می درند!

این امور بی شک جایی برای خود دارند که در تاریخ او، از هزار و یک داستان و اتفاق و از زمانی بس دور و دراز، مندرج است.

ولی عظمت و بزرگی واقعی فرزند ابو طالب خیلی بیشتر از این هاست، تا جایی که اگر خوب مورد بحث و مذاقه قرار گیرد، زوایای تاریک زندگی این رادمرد بزرگ روشن خواهد شد نه اینکه هر بحث و انتقاد تنها بر محور آن دور زند.

ما کوشش کرده ایم که این کتاب را به دیدگاه های تازه ای پیرامون دوران علی و همچنین دیدگاه های متین و گسترده و نوینی که شامل نبوغ او باشد، بیاراییم. آنگاه با توجه به مفاهیم انسانیت که در تاریخ آن مندرج است و با توجه به اینکه انسان، خود موجودی است اجتماعی، بیان کنیم که او چگونه مراحل انسانیت را در هر دوره پا به پای تاریخ پیش رفته است. تا حد امکان کوشیده ایم مفهوم انسان را از نظر علی بن ابی طالب، به هنگام مقابله و مقایسه او با سایر روشنفکران تاریخ، از پاره ای جوانب روشن سازیم و بین قوانین و مبانی عمومی او و مبانی انقلاب کبیر فرانسه که مبین معالم انسانیت در عهد قدیم و قرون وسطی و پایان آن دوره ها در تاریخ بشر و آغاز عصر جدید می باشد، مقایسه نماییم. همچنین از مواردی که در این کتاب آورده ایم مطالبی است پیرامون سقراط و علی که به تجزیه و تحلیل می پردازد، آنگاه آن دو مرد را از نظر فلسفه و اخلاق و دیگر معالم و مفاهیم انسانیت با یکدیگر موازنه و مقایسه می کند؛ و گفتاری که آشکار می سازد که علی خود نمودار قسمت اعظم عدالت اجتماعی در جهان هستی است. و نیز بحث دامنه داری است از میزان و هماهنگی شخصیت فرزند ابو طالب که بدون آن هیچ بحث و اظهار نظری صحیح نخواهد بود؛ ما از این هماهنگی در شخصیت او، اموری را که خود مایه شگفتی و اعجاب است حاصل کرده ایم. همچنین، مطالبی است پیرامون تشیع در تاریخ عرب و کشف اشتباهاتی است که مؤلفین پیرامون این موضوع دقیق عمداً مرتکب شده اند.

سرانجام اثری است که علی علیه السلام در ادبیات عرب در قرون میانه داشته و بررسی ویژه ای است پیرامون «علی علیه السلام و ملیّت عرب» و مباحث مفید دیگر.

ما در تمام این مباحث دیدگاههای مفصل خود را درباره روش محققین، در آن هنگام که به بحث و بررسی تاریخ گذشته ما می پردازند و اظهار نظر می کنند، اعلام داشته ایم؛ و در فصلی، حدود واقعی آن را که به ما امکان می دهد تا تاریخ خود را در ضمن آن بررسی نماییم،

نموده ایم و همچنین در پایان، دیدگاه های خود را درباره بحث و بررسی سایر نویسندگان عرب و غیر عرب که درباره علی بن ابی طالب علیه السلام کتابی نوشته اند، بیان داشته ایم.

چیزی که باقی می ماند، موضوعی است که بسته گریخته جمعی از خرده گیران بدان اشاره می کنند، که از جنبه اهمیت، بیشتر به شعر می ماند؛ و چون در مورد آنها در فصلی که از امام و اروپائیان سخن رانده ایم توضیح داده شده است، از بازگویی آن در اینجا خودداری می کنیم.

پاسخگویی ما در این مورد به این دلیل است که در واقع اجحافی است که به دانش می شود؛ همچنان که بخواهند حرارت را از آتش، و جنبش را از باد، و سیر و حرکت را از رودخانه باز ستانند؛ و ما در آن جز عجز و زبونی چیزی دیگر نمی بینیم که آنها آن را پوشیده و داشته تظاهر می کنند و می گویند این نتیجه دانش است! که شایسته است بدان به طور عمقی توجه نماییم. چه این قسمت، از اساس و جوهر بحث و تحقیق می باشد، نه جزء فروع و عوارض آن.

امید است که حقی از دوران ها تاریخ خود را ادا کرده باشیم و در سیر همیشگی به سوی کمال در گردونه زندگی و به همراهی کاروان تکامل و تجدد، خود سر مشقی برای همنوعان در مسیر تاریخ خاصشان باشیم و نمونه ای برای خود و دیگران گردیم در آن هنگام که از تاریخ انسانیت بهره برمی گیریم.

این آرزو خواسته ما از این کتاب است.

بیروت، آذار، ۱۹۵۸

جورج سجعان جرداق

## مقدمه

زندگی بزرگان، برای ما چشمه زاینده ای است که از خبر و پند و ایمان و امید خشک نمی شود، قللی شامخ هستند که ما با شور و اشتیاق از آن بالا می رویم، و انواری می باشند که ظلمت و تاریکی را از پیش پا و چشم های ما بر طرف می سازند، و اعتماد ما را به خود، و زندگی و هدف های دور و پرارزش تجدید می نمایند. و اگر آنها نبودند، یأس ها و ناامیدی ها در نبرد با مجهولات بر ما سایه می افکند، و در حال پرچم سفید بلند می کردیم و به مرگ می گفتیم: ای مرگ! ما اسیر و بنده تو هستیم، با ما هر چه خواهی بکن!

ولی ما تسلیم ناامیدی ها نشدیم، و هرگز تسلیم نخواهیم شد. به شهادت همانهایی که از ما بودند و پیروزی به دست آوردند، و فرزند ابوطالب از آنها بود، ما نیز پیروز خواهیم شد. گرچه از نظر زمان و مکان بین ما و ایشان فاصله وجود دارد، ولی آنها همیشه با ما هستند، و زمان را نیروی آن نیست تا صدای آنان را در گوش های ما خاموش سازد، و مکان را آن قوت نه تا صورت ایشان را از خاطر ما بزدايد.

کتابی که در دست دارید بهترین شاهد بر مدعاست. و آن بازگو کننده زندگانی بزرگی از بزرگان عالم بشریت است که در سرزمین عرب نشو نما یافت، ولی مکان در او تأثیری به جای نگذاشت.

اسلام، چشمه های کرامتش را به جوشش آورد، ولی وجودش تنها به اسلام اختصاص ندارد. و گر نه، چگونه به خاطر زندگانی بی نظیر او، روان یک نویسنده مسیحی در لبنان و در سال ۱۹۶۵ چنان ملتهب می شود که به بحث و تحلیل پیرامون آن می پردازد و چون شاعری شیدا، وقایع و افتخارات و یادگارها و دلاوری هایش را می سرايد؟

دلاوری های امام، تنها به عرصه کارزار اختصاص نداشت؛ او در صفای بینش، پاکی وجدان، سحر بیان، انسانیت عمیق و بی انتها، گرمی ایمان، بزرگی فکر و اندیشه، یاری محروم و ستمدیده از جور ستمگر و تجاوز کار، و حق پرستی همواره بزرگ و دلیر و شجاع بوده است. و این دلاوریها، هر چند روزگاران که سپری گردد، همواره سنگر محکمی است که ما به آن روی می آوریم، مخصوصاً آنگاه که شوق ما برای ساختن زندگانی خوب و آرمانی فزونی گیرد.

نمی خواهم پیش از خواننده به کشف مطالب پر ارج این کتاب بیردازم، زیرا که آنها بسیارند، از جمله گفتار تابناکی است که اینجا و آنجا صورهایی از شعر، سرشار از عاطفه و احساس، با رنگهایی دلپذیر، و نوایی جذاب بر می افرازد. و نیز زیبایی و آراستگی شرح اتفاقات و تفسیر است.

همچنین اقدام جسورانه ای است در نقل علی علیه السلام و آراء سیاسی و دینی و اجتماعی و اقتصادی اش و مقایسه آن با محیط زندگی امروز ما که به سهم خود اقدام عالی و موفقیت آمیزی است و آنها که در گذشته پیرامون آن تألیفاتی داشته اند، چنین توفیقی نیافته اند.

در این مورد، توجه شما را به کوشش های تازه ای در تفسیر اتفاقاتی که در مسیر زندگی امام رخ داده، و با روش تفسیر مورخینی که تا به امروز درباره او مطالبی نگاشته اند مغایرت دارد، جلب می کنم.

محال است که هیچ مورخ یا نویسنده ای، هر چند که تیز هوش و در کار خود بزرگ و نابغه باشد، بتواند حتی در هزار صفحه نمودار کامل و بی هیچ عیب و نقصی از یکی از بزرگان همطراز علی علیه السلام را هم به دست دهد و دوره ای سراسر پیش آمدهای مهم و بزرگ چون دورانی که وی در آن می زیسته است را باز نماید. چه، آنچه را که آن نابغه بزرگ عرب بین خود و خدای خویش تفکر کرده و اندیشیده و بر زبان آورده و به کار برده است، هرگز تا به حال گوش نشنیده و چشمی ندیده است. و همانها، از آنچه او با دستهایش انجام داده و یا بر زبان آورده و یا به قلم جاری ساخته است، بسی بیشتر و زیادتر است. در چنین وضعی، هر صورتی که از وی نموده شود بی شک ناقص است و از همان اندک نیز انتظار و امید فراوان داریم تا زندگی ما را روحی تازه بخشد و گرمی و حرارتی دهد. مراد از این قبیل گفتارها بررسی کارها و گفتارهایی است که از علی علیه السلام به ما رسیده تا آن را با کمال دقت درک کنیم. آنگاه قیافه مردی را با چنان فضایل، همچنان که مؤلف در خیال خود ترسیم کرده و از خواننده خود نیز انتظار دارد که همان گونه او را درک کند، شکل دهیم.

اطمینان کامل دارم که نویسنده این کتاب نفیس، با مهارت و استادی که در نوشته خود به کار برد، و گرمی و حرارتی که در قلب او وجود دارد، و وجدان پاک و حقیقت خواهش تا آخرین حد ممکن در نمودن شخصیت و سیمای فرزند ابو طالب توفیق یافته است، به طوری که در برابر آن چاره ای جز این نیست که اقرار کنیم نمودار و صورت زنده ای است از بزرگ مرد جهان عرب، پس از پیامبر اسلام.

میخائیل نعیمه

## گهواره نبوت

سرزمینی است که در گذشته و آینده به سرزمین معجزه معروف بوده است و خواهد بود. فلاتی است وسیع که اگر باران در آن می بارید و به سرسبزی و خرمی می گرایید و در آن آب فراوان یافت می شد، بی شک غذا و پوشاک جهانی را فراهم می ساخت.

حدود بیابانهای آن را فقط وهم و گمان می تواند قیاس کند. این سرزمین با همه پهنای از ابتدای تکوین، ریگزاری است مواج در دل صخره هایی سخت، که باد آن را در فضا می چرخاند و از سویی دیگر می کشاند. آنجا همان سرزمین انقلاب است. اینجا و آنجا تپه هایی از ریگ بوجود آمده است که دائماً بر اثر بادهای سخت حرکت و تغییر می کنند، می نشینند و پراکنده می شوند و کوه های منفرد کم ارتفاع و خشک که بر فراز ریگزار سوزان برافراشته اند. سطح این سرزمین سوزان و سخت از سنگهای سیاه سوراخ سوراخ که خود بقایای آتشفشانی است پوشیده شده است بطوری که گویی حرارت و آتش را هنوز در خود نهان دارند.

آنها سرزمین سوخته نامیده می شود؛ نامی شایسته و در خور آن. این سرزمین به هیچ روی شایسته زراعت و کشاورزی و سکونت نیست؛ زیرا کشاورزی عامل اصلی برای تجمع افراد بشمار می رود. و با وجودی که از سه جانب به دریا محدود است، گرم ترین و خشک ترین مناطق جهان محسوب می شود.

در گوشه هایی از این سرزمین سوخته، بارانی اندک می بارد، و کمی طراوت و سرسبزی به آن می بخشد، و در چنان تقاطعی مردم، پاس آن موسم را می دارند و با همه دارایی خود از زن و فرزند و شتر به استقبال آن می روند؛ ولی در این میان طبیعت بیکار نمی نشیند و گهگاه با باد سموم که از بدترین بادهای این منطقه از جهان است تمام سرسبزی و خرمی آن مناطق را در می نورد و حتی حیات را تهدید می کند. روی همین اصل شعرا، نسیم صبا را که از جانب مشرق می وزد در اشعار خود می ستایند همچنانکه از بوی بهشت به وجد و سرور می آیند!! اما رودهای آن، در این سرزمین، رودخانه ای که دائم در جریان باشد وجود ندارد؛ جز در پاره ای از نقاط آن که همگام با فرو ریختن بارانها سیل هایی گهگاه در دل بادیه روان می شود، و مردم پیرامون آن سدی می بندند تا مگر آب آن را برای مدتی ذخیره کنند. اما حیوانات آنجا چون سایر حیوانات مناطق دیگر زمین نیستند. خلقت آنها طوری است که خداوند به آنها ساقی دراز عطا کرده تا به طی مسافتات دور و دراز و سخت در بیابانهای خشک و سوزان توانا باشند؛ همچنانکه به آنها سُمی گرد عنایت فرموده است تا در شنها فرو نروند. و نیز به آنها تا حد اعجاب، نیرو و توانایی در برابر سختی ها و دشواری های راه های سخت عنایت فرموده و به بردباری و تحمل در مقابل تشنگی و گرمای طاقت فرسا مخصوص کرده است و معده ای به آنها داده است که برای روزهایی چند می توانند در آن آب ذخیره بردارند و اعراب بادیه نشین که شتر را به هزار نام می خوانند در مواقع لزوم از ذخیره آب معده آن حیوان با وسایلی استفاده کنند!!

اما گیاهان آن، چیزی ندارد تا به وصف آید، گیاهانی خاردار با تیغهای سخت و سوزان و ریشه ای لب تشنه از آب.

ولی خانه های آنها، خطاست اگر آنها را خانه بخوانیم، خیمه ها و چادرهایی که باد سوزان در آن کوران می کند تا جایی که می توان گفت درون آن با بیرونش یکی است، با این وصف آنها را جز در مواردی خاص و اماکنی مخصوص بر پا نمی دارند و بیهوده است اگر

گمان شود آنها در جایی اقامت می کنند زیرا آنها با بیابان گردی و خانه بدوشی پیمان ابدی بسته اند. مایه زندگی آنها در دو چیز سیاه است: خرما و آب؛ به اضافه گوشتی که بقدر امکان از شتری و یا گاه از شکاری که به چنگ می آوردند!

طبیعت صحرا، ساکنان خود را به جنگ و ستیز و قتل و غارت همیشه که جزء جدایی ناپذیر و اساس زندگی آنها محسوب می شود واداشته است. آفتاب بر خانه های جزیره العرب پوششی از چنان آتش سوزنده و جانگدازی می افکند که به ریگهای داغ و تفتیده آن، مردمان فقیر و بینوای صحرا، گرگهای از پای در آمده و گوسفندهای کشته شده خود را بریان می کنند.

بر بیابانهای جزیره العرب و منازل آن، درد کشنده و فشار رنج و بدبختی خیمه افکنده است؛ مناظر و چشم اندازهای آن یکنواخت و یکسان است، از دل ریگزار تا درون آبادیهای پراکنده و اندک آن، آرزوهای بر بادرفته ای که طبیعت صحرا به آن اجازه خودنمایی هم نمی دهد سایه افکنده است. طبیعت خشن، زندگی دردناک، وضعیت سخت و طاقت فرسا، قدرت تفکر و تدبیر را از ساکنین صحرا سلب کرده است، تا بتوانند در سایه آن زندگی پر ادبار خود را سر و سامانی بخشند و طبعی ظریف و دلی رحیم داشته باشند. چه، چنین احساساتی در اماکن سرسبز و آب و هوای معتدل، و زندگی آرام و برخوردار از نعمت های زندگی یافت می شود نه در محرومین از کمترین امکانات زندگی و ساکنین صحرای سوزان.

اماکنی را که تا حدی از نعمت آبادی برخوردار بودند نباید بحساب آورد، چه، آنها دهکده هایی مسخره و بیغوله هایی تاریک در سرزمین سوخته و بیابانی خشک و سوزان و بی انتها بیش نبودند که بیخبران در آن سرگردان می شدند، و راهنمایان و هدایتگران راه نیز راه را در آن گم می کردند.

آبادیهای آن را باید به حساب کم در مقابل کمتر، و سخت در برابر سخت تر گذاشت بلکه، بالاتر از اینها؛ چرا که در مقابل هوای ناسازگار صحرا و طغیان فقر و فاقه و سختی معیشت و دوری راهها و بی خبری از پیشامدها و رویدادهای جهان به استثنای طائف و یثرب که به نسبت آبادتر و ثروتمندتر بودند، چنان بی اهمیت و ارزش بودند که گویی وجود خارجی ندارند.

اما مکه، بتکده ای بیش نبود که مردم آنجا به سوداگری تا آن اندازه خو گرفته بودند که گاه جانی را در مقابل دادن دیناری می گرفتند!!

زندگی سخت و ناگوار در جهنمی سوزان در شنزار، همراه با احساس تلخکامی در حال یأس و ناامیدی کامل از فردا، قاموس زندگی جزیره العرب است!

اما انسان آن، آیا جای شکفتی نیست که در چنین سرزمینی، با وجود اماکنی سرسبز و خرم در خارج از محدوده آن، سرشار از غذا و پوشاک و آماده برای هر نوع زندگی که فقط کافی است به سوی آن رخت عزیمت کشید، انسانی وجود داشته باشد؟!

وجود انسان در چنین سرزمینی که بین کوهها و دریاها و بیابانهایش محصور شده است و آن را با جایی دیگر معاوضه نمی کند و حاضر به ترک سرزمین خود نیست، خود از معجزه صحرا است، معجزه ای که پیش از قیام محمد صلی الله علیه و آله و انقلاب علی علیه السلام صورت گرفته است.

اما نه هر چشمه ساری که پر برکت شود،



و نه هر سرزمینی که به خرمی و سر سبزی گراید، و نه نشاط شبانگاهی و نه نسیم صبا و نه ژاله صبحگاهی، و نه راحتی ها و خوشگذرانی ها و شیرینی ها و شهدها، و نه خنده طبیعت و شادی ها و نشاط در باغ و بوستان ها و حتی نه تمام نعمت های دنیا که جزیره العرب در آن روزگار از آن محروم بود، اگر به او می دادند، همه و همه در برابر آنچه در سرزمین معجزات برای جهانی در شرف طلوع و ظهور بود ارزشی نداشت.

در آن روز چیزی بزرگتر و عظیم تر از همه اینها به دنیا عرضه شد. همگامی که جهان هستی به صدا درآمد و زمانه به هم پیوند یافت و چشمه سارها، صاف و پاکیزه شد، ارزش زندگی آشکار شد و حقیقت وجود در انسانیت مطلق به هم پیوست و برتری نیکی و بزرگداشت طبیعت به کمک عناصر فضیلت نمودار شد و همگی در ساکن غار حرای مُحَمَّد بن عَبْدِالله صلی الله علیه و آله تجلی کرد. این دگرگونی همچنان ادامه یافت تا به برگزیده نیکان، مرد انقلابی بزرگ علی بن ابیطالب علیه السلام منتهی شد. این بعثت و قیام مرد بزرگ اسلام و استمرار آن در پسر عموی بزرگش در قلب صحرا و در میان ملتی که دیناری در مقابل جانی می دادند خود معجزه ای بزرگ بود؛ معجزه صحرا پس از محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، گردانندگان انقلابهای اجتماعی خیر خواهانه آن زمان برضد بدبختی و درماندگی آن محیط.

## صدای محمد صلی الله علیه و آله

در چشمهایش حرارتی از شراره صحرای سوزان دیده می شد.

صراحت بیانش تأثیری از عریانی شنهای سوزان در برابر خورشید فروزان داشت.

رأفت قلب و بردباری و مدارایش از باغها و بوستانهای طائف و یشرب، و تک تک که در سرزمین سوخته همچون جزایری پراکنده در زیر پرتو ماه خودنمایی می کردند، حکایت داشت.

انقلابش از صفیر بادهای تند و سرکش سخن می گفت.

و سحر بیان و التهایی درونش نموداری از جهانی مملو از احساسات و انوار پاک آسمانی بود و پایمردی و راست اندیشی او را برف شمشیر بران و رسالت تابناکش گواهی می داد.

او، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، پیامبر صلی الله علیه و آله عرب و درهم شکننده راه و رسم بت پرستی، بت پرستی خانمان برانداز و شرکی چون سرمایه پرستی و عادات و رسوم پرستی، ملیت و خون پرستی احمقانه بود.

دنیا در نظر خاندان قریش در این خلاصه می شد که دیناری از دست اعرابی بلغزد و در جیب آنها جای گیرد. ارزش دنیا در نظر آنان بهره گیری از تجارت و سوداگری و باز هم سوداگری بود و اینکه کاروانی از کالاها، راه پستیها و بلندیاها را در پیش گیرد و فلاتها و بیابانها را پشت سر گذارد و استراحتگاهی جز سایبان قریش نیابد. مکه (بتکده آنها) که در آن فقط درهم و دینار حکومت می کرد تنها پناهگاه آنها بشمار می رفت.

در چنان حالتی، بانگی در گوشهایشان طنین انداخت و روحشان را درهم کوبید و آرمانها و هوسهایشان را به باد داد و دنیایی را بر اثر آن بر سرشان خراب کرد. آن صدا می گفت: ارزش آدمی بجز آن است که میدانید. عرب بیابانی و سرگردان صحرای ناشناخته نیز وظیفه ای و رسالتی غیر از آن دارد که شما گمان می برید!... این صدا صدای محمد صلی الله علیه و آله بود.

قبایل بنی تمیم و بنی اسد تا می توانستند در وادی حماقت اسب تاخته و در مسیر ضلالت و گمراهی پیش رفته بودند. دختران معصوم و بیگناهشان را زنده در گور می نهادند و در این راه هیچ هدفی جز تبعیت کورکورانه از عادات و رسوم زشت و خلاف انسانیت و بی حرمتی به آیات الهی، و روی گردانیدن از زیباییهای طبیعت و مایه گرمی زندگی نداشتند.

و درست در همین هنگام بود که صدایی ملایم و سرشار از مهر و محبت و زمزمه ای از عشق و زندگی در گوششان طنین انداز شد که: ای بندگان خدا، به خود آییند، حق حیات برای زن و مرد یکسان است، و هیچکدام را بر دیگری حق مرگ و زندگی نیست؛ مرگ و زندگی تنها به دست خداست، و این صدا صدای محمد بود.

اعراب را هنری جز شمشیر زدن نبود. بدزبان و تند خو بودند، بدانسان که گویی با تازیانه با یکدیگر سخن می گویند. در کنار لبه شمشیر، بر لب دوشیزگان بوسه می زدند! تلفیقی بودند از سوارکاران متکبر، مردان کارزار، و در عین حال، کودکانی بی تاب و توان و محتاج و

منتظر کمک و مساعدت دیگران؛ گویی از عاطفه دوستی و برادری بویی نبرده بودند و در چنین اوضاعی بود که بانگی در خیمه های آنان پیچید سهمگین تر از غرش رعد، و هولناک تر از صغیر گردباد؛ که چه می کنید؟! در حالی که خدای آسمان و زمین شما را برادر یکدیگر آفریده است، به کشتار هم کمر بسته اید؟! جنگ و خونریزی از خصایل اهریمن است. صلح و آشتی برای شما زیننده تر است و در سایه آن می توانید به خواسته های خود برسید و این صدا، صدای محمد صلی الله علیه و آله بود!

هیچ ملت و قومی همچون عرب گرفتار خود پسندی و خودبرتربینی نبودند. آنان غیر عرب را در حد یک فرد متکبر بداخلاق تندخوی تحقیر می کردند، و این ستم که بر غیر عرب می رفت تا سر حد تهدید مقام انسانیت شیوع داشت؛ این امر بر پرچمدار رسالت سخت گران آمد و با فرمانی، متکبران و از خود راضیان را به خود آورد و فرمود: عرب را بر غیر عرب، هیچ برتری و امتیازی نیست مگر از نظر پرهیزگاری؛ و آدمیان چه بخواهند و چه نخواهند برادر یکدیگرند...؛ این صدا، صدای محمد بود! اما ستمديدگان و بی پناهانی که سموم صحرا بدنهایشان را سوخته بود و اجتماع، آنان را از خود رانده، زندگی به کامشان تلخ و ناگوار شده بود و در عالم هستی پست تر از ریگهای بیابان بشمار می رفتند و روزگار سیاه و پرادباری را می گذراندند، از یاران و طرفداران پرچمدار رسالت بودند؛ همچنانکه فقرا و رانده شدگان اجتماع، یاران مسیح علیه السلام و دیگر بزرگان تاریخ را تشکیل داده اند، او نیز به نفع آنان حکومت را بر عهده شورا گذاشت. بردگی و استثمار صرف را تحریم و بیت المال را ملی اعلام کرد و از راه خیر خواهی بر پشت اعمام غافل خویش تازیانه زد، و با تمام قوا در راه یگانگی بشر زیر پرچم توحید و یکتاپرستی کوشش کرد، در حالی که آنان، بیخردان و کودکان خود را وامی داشتند تا او را سنگسار و مسخره کنند!!

اما همان ستمديدگان و بی پناهان و رانده شدگان و بردگانی مانند بلال که نخستین مؤذن اسلام و اذان گوی خاص پیغمبر جزو آنان بود، دلپایان با نوایی مؤثرتر و با نفوذتر از سرود صبحگاهی، و نیرومندتر از بالهای شب، و متنفذتر از هر بانگی، آرامش یافت، وقتی که شنیدند:

همه مردم روزی خور خدایند، کسی نزد او محبوب تر است که به همنوع خود مفیدتر باشد و این صدا صدای محمد صلی الله علیه و آله بود!

و اما دشمنانش؛ آنها که او را سنگسار و مسخره کردند، این سخن را از وی شنیدند که: اگر تو گزخوی و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند، آنها را ببخش و برایشان آمرزش بخواه؛ در کارهایت با آنها مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد (۱)...؛ این صدا، صدای محمد بود. اما مبارزین که برای زندگی بهتر می جنگیدند، و یاران او برضد شر و فساد، آنهایی که همگام نبرد و پیکار به منظور تحکیم اساس انقلاب، و سوسه ای برای هتک حقوق و شرافت دیگران در درونشان راه می یافت، این کلمات تابناک در دل و جانیشان نقش می بست که: حيله به کار نبريد، و مردم را به زنجير نکشيد، کودکان و زنان و پیرمردان گوشه گیر و صومعه نشین را از پای در نیاوريد، نخلی را آتش نزنيد و درختی را قطع نکنيد و خانه ای را ویران نسازيد!...این صدا، صدای محمد صلی الله علیه و آله بود.

عرب، این ندا را از فرزند عبدالله پذیرفت و در همه جا اشاعه داد تا آنجا که هر صاحب تاج و تختی را تحت الشعاع خود قرار داد و از پای در آورد؛ پیوند میان جامعه انسانی، و انسان و روح کائنات، که پیامبر صلی الله علیه و آله صحرا، آن را خدای بی همتا خوانده بود محکم شد.

سایه دینی که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آورده بود گسترش یافت و وسیع و وسیع تر شد تا همه جهان قدیم را از مشرق تا مغرب عالم در خود گرفت و از آن، خیر و معرفت و صفا و آشتی رویید. پیامبر صلی الله علیه و آله صحرا، دست رحمت بر تمامی جهان کشید تا تخم برادری و محبت بر آن پاشد. میدان حکومت عرب از هند تا آندلس گسترده شد و بر پیشانی خورشید تاج ملتی بزرگ درخشیدن گرفت!

این صدا، دعوت جهانی به برادری و انسانیت، کوتاه ساختن دست ظلم و اعمال فرمانروایان از ملت، اموال و کارهای او، و برابری همه مردم از کوچک و بزرگ، حاکم و محکوم، عرب و غیر عرب در مقابل حقوق بود. همه مردم برادر و مساوی اعلام شدند.

بر مبنای این دعوت، آزادی زنان از جور و ستم مردان، آزادی کارگران در برابر ظلم و تعدی کارفرما، و تا آنجا که محیط و طرز تفکر و شرایط زندگی اجازه می داد. آزادی بردگان و خدمتکاران از قید بندگی و اسارت تأمین شد. دخالت دادن مردم در امر حکومت و سرنوشت خویش، برخلاف نظریات فلاسفه قدیم که کارگران و صاحبان حرف و صنایع و بندگان را از حقوق مدنی به جرم اینکه کار و پیشه آنها سبک و پست است!! محروم ساخته و مردم را از نظر حقوقی و مشاغل به طبقات مختلف تقسیم کردن بودند؛ بزرگترین قدم خیر اجتماعی بود که بنا به مقتضای زمان و مکان و مردم آن ایام برداشته شده است. رباخواری و استثمار انسان از انسان تحریم شد.

و اما انقلاب علی علیه السلام، همانا تحولی که او ایجاد کرد انقلابی بود که شالوده آن برضد هر ستمکار و تجاوزگری بنیان نهاده شد.

## بر فراز تاریخ

امام علی بن ابیطالب علیه السلام، دُر یگانه بزرگان جهان، تنها شخصیت منحصر به فردی است که مشرق و مغرب عالم در گذشته و حال چون اویی به خود ندیده و نخواهد دید.

شبلی شمیل

چرا از سر صداقت و صمیمیت به جهان گوش جان نسپردی تا تو را از رازی آگاه کند که فقط گاهی نمونه آن را بر حسب تصادف و اتفاق در نسلی عنوان می کند؟!

چرا به دنیا گوش دل و جان ندادی تا تو را با تمام وجود از پیدایش نابغه ای خبر دهد که در درون خود آن چنان روح بزرگی نهفته دارد که اوج می گیرد و آنقدر اوج می گیرد که جهان و هر آنچه در آن است در قبال او به پیشیزی نمی ارزد، فرزندان و نزدیکان و مال و جاه، حتی جمال آفتاب در آن هنگام که طلوع می کند و زمانی که غروب می کند در برابرش ارزشی ندارد او به گونه ای اوج می گیرد که از زمره آدمیان فراتر می رود تا آن جا که تنها مشابَهت او به انسان، فطرت و وجدان اخلاقی او خواهد بود.

آخر چرا به دنیا این گوش و این دل و این نفس را توجه ندادی تا از زبان ابولعلا و دیگر دانشمندان و پاکان را بشنوی (۲) که: فجر و شفق به خون عدالت پرور و حق بین آن دو رنگین شده است. و این همان خون شهید است که در پایان شب به صورت فجر و در اوایل غروب، سرخ گونه جلوه می کند.

چرا به تاریخ مشرق زمین دیده نینداختی تا منطق صحیح و پسندیده ای که دایر مدار آرای جدیدی در قوانین مرگشان و زندگی، و نظریات عمیق در شرایع و احکام و فرامین و دستورات اخلاقی، و جامع مقررات بشریت بر پایه همکاری و رابطه انسانها با یکدیگر در هر مجتمعی بر اساس مساوات و برابری وضع شده است درک کنی؟

چرا در تاریخ افکار و اندیشه ها، سراغی از آن مذهب و مکتب جدید در فلسفه نگرفتی که زاینده مذاهب قرون و از نتایج متین و محکم آن است که پیشینیان از گذشتگان خود گرفته اند و به پسران و نوادگان خویش به ارث سپرده و از آن پیروی کرده اند؛ بهره خود را به قدر وسع و طاقت خویش از آن گرفته و باقی را برای محققان پس از خود به جای گذارده اند؟

چرا از آن هوش شگفت انگیز نمی پرسی که برای صاحبش رنج و بدبختی، و از برای مردم نعمت و زندگی به ارمغان آورد، و پیش پای یاران و دشمنانش راهی ابدی گشود هوشی که علت و نتیجه هر چیزی را بررسی می کرد،... که ذاتاً مایل به کشف و آشکار ساختن موازین و قوانین ناموس طبیعت بود،... که عمیق بود و قدرت فراگیرش وسعت داشت،... که سریع الانتقال و نکته سنج بود به حدی که هیچ جزئی از رفتار مردم از او پوشیده نمی ماند حتی اموری که هنوز پا از دایره فکر و اندیشه آنها بیرون نگذارده بود،... که از دانش و بینش آن چنان بهره مند بود که اصل و سر منشاء هر علم و حکمتی شد که پس از وی در شرق به وجود آمد؟!

چرا از بین عقلها، آن خرد نافذی که در درک حقیقت بزرگ که اساس حقایق اجتماعی و علت به وجود آمدن اجتماع و حرکت به سوی او است، شناخته ای؟! حقیقتی که پس از هزار و چهارصد سال مورد بحث دانشمندان شرق و غرب است و هنوز آنرا درک نکرده اند؛ که در اینجا منظور ما انواع و اقسام استثماری است که مکارانه با تغییراتی که در قواعد و اصول طبیعت می دهند، عقول مردم را از درک امور صحیح و نتایج حتمی آن منصرف می سازند؛ و همچنین منطق سست و بی ارزش ثروتمندان در مقابل استثمار بینوایان، و فرامین هیئت حاکمه در مورد بازداشت حرکت و جنبش مردم، و اعمال زاهد نمایان برای تثبیت مقام روحانیت و قدرت و نفوذ خویش در جهان است.

آیا خرد نیرومندی را شناخته ای که پیش از ده قرن پیش، یک واقعیت بزرگ اجتماعی را مقرر می دارد، و جلوی اوهام را که هزار و یک منشاء دارد می گیرد و اعلام می دارد: «هیچ بینوایی گرسنه نماند، مگر آنکه توانگری از حق او بهره مند شد!...» آنگاه در تأیید این حقیقت می گوید: «هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنارش حق بر باد رفته ای به چشم می خورد!».

و در نامه ای که به یکی از عمال و کارگزاران خود در امر احتکار، که اساس محرومیت های اجتماعی است، چنین می نگارد:

«این سرفصل زیان و ضرر توده ملت، و مایه زشتی و عیب جویی از حاکم است؛ پس از احتکار به شدت جلوگیری کن!...»

آیا بزرگی را شناخته ای که پیش از ده قرن قبل، خردش او را راهنما به اسرار انسانیت باشد؟ رازی که پیوند عمیق و ناگسستنی باملت و توده مردمی دارد که حکام زمان و پادشاهان، برای رسیدن به آمال و آرزوهای خویش، آن را جز وسیله ای انتخاب نمی کردند و به او وقعی نمی نهادند.

اگر رافایل، یکی از زنان بادیه نشین را مدل مریم علیها السلام، مادر عیسی، قرار داد تا بدان وسیله بزرگواری و انسانیت را که مورد نظر او بود، مجسم سازد؛ اگر تالستوی و ولتر و گونه در هنر خود از رافایل الهام گرفتند، آن مرد بزرگ صدها سال پیش از آنها با این تفاوت که شرایط وی نامساعد و امکانات آنها مساعد بود، هم عصران وی کوتاه بین و نادان، و اجتماع آنان مترقی و روشن بین. ولی با همه این احوال با پادشاهان و فرماندهان و استانداران و سوداگران به مبارزه برخاست؛ با کوتاه بینی و طرز تفکر آنها در راه توده مظلوم و ستم دیده قیام کرد، در حالی که می گفت: «به خدا سوگند که داد ستمدیدگان را از ستمکاران خواهم گرفت. بینی ظالم را به خاک مذلّت خواهم سائید، و او را به راه حق باز خواهم آورد اگر چه مایل نباشد!» آنگاه در گوش امرای تبهکار زمان خود فریاد می زند؛ که در خلال آن، حقیقت و ماهیت قشر اریستوکراتهای تبهکار خود پسند، و ماهیت توده ملت فقر زده بدبخت به روشنی و صراحت بیان می شود. آنجاکه با بیانی کوتاه، که گویی بانگ قضا و قدر است، که می گوید: «زیردستان شما، بر شما برتری دارند، و مهتران شما پست و فرومایه ترند!» از این سخن قصدی جز بیان صریح و آشکار آزادمنشی و بزرگواری توده محروم و ستمدیده ملت، و چهره شیطننت شرو فساد و نیرنگ اهریمنانه ای که فتودالها و فرمانروایان و محترکین در زیر لباسهای آراسته پنهان داشته اند، نداشته است.

آیا شخصیت بزرگی را شناخته ای که برای بشر حقیقت ازلی و ابدی بودن انسانیت را بازگو کند، آن چنانکه سران عقلا و قوم هر یک مناسب ذوق خویش از آن بهره بگیرند. تنها پیروان عادی مذهب که به غیر از زندگی در سایه آن عملاً چیزی نمی فهمیدند، و فقط به افکار و آرای پدران و اجداد خود که بی هیچ زحمتی فرا گرفته و بر اساس تقلید کورکورانه به آنها سرفرود آورده بودند، از آن حقیقت سرباز زدند؛ حقیقتی که اساس فلسفه نفی و اثبات، و بحث و تحقیق است.

بحث پیرامون منطق، در واقع جز بحث و بررسی حقیقت به نحوی از انحاء نیست که در آن عقل و دل و جان و هر چه از آنها آید، چون ظروف و مناسبات، و انگیزه ها و پدیده ها، به هر شکل و هر معنی در آن نقش اساسی دارند.

او، این منطق را به نحوی خاص درک کرد؛ آنگاه به عقل و دل خود این را دریافت که ثبات و استقامت بر منطق، خود نیرویی است؛ و او خود نمونه کامل این نیرو می باشد. بر همین اساس، پیروزی و شکست، در برابر نیروی او یکسان است. او، در همه حال در قبال فتح و پیروزی، و یا شکست و هزیمت، چه در میدان جنگ، و چه در پهنه سیاست، و به طور کلی در هر جا و هر مکان پیروز و غالب است. محک او، غلبه و یا شکست نیست، بلکه او، خود بذاته محک و مقیاس است.

آیا هیچ از تاریخ مشرق زمین سراغ عقیده ای محکم و خلل ناپذیر را گرفته ای که بر اثر هیچ زلزله و آتش فشانی متزلزل و از هم پاشیده نشده باشد؟! چه زلزله ای برضد عقیده، سهمگین تر است از به هم فشردگی دشمنان بسیار و نیرومند، با حربه تکفیر و تخطئه و جرائمی که از آنها ناشی می شود؟!... و کدام آتش فشان، عقیده را سوزنده تر از تهدید به مرگ حتمی و سرانجام عمل به آن تهدید، است؟!... و نیز هیچ پرسیده ای که پیکار به خاطر عقیده خلل ناپذیر و غیر قابل انحراف، که به ظاهر سودی بر آن مترتب نیست و ثروت و جاه و مال و مقامی به دنبال ندارد، چگونه پیکاری باید باشد؟ مگر اینکه قبول کنیم که پیروزی در این عقیده، خود از هر مال و جاه و جلالی پر ارزش تر است!

آیا از دنیا خواسته ای تا برای تو سخن از مهر و محبتی گوید که از قلبی سرشار از عاطفه و مهر برخاسته، و از زبانی بیرون جسته که منبع آشتی و صلح و صفاست؟... مهری که به نیرویش مظاهر فریبنده جهان به چیزی شمرده نمی شوند و در مقابلش مقهور و منکوبند. و این، در زمانی است که در راه سنگدلی و استثمار و احتکار، دشمنانش به پیکار با یکدیگر بر می خیزند و سپس برای جنگ با صاحب آن دل و زبان پر محبت، دست اتحاد و اتفاق یکدیگر را می فشارند!!

آیا عصمت و پاکدامنی را در قاموس لغات باز شناخته ای؟... پاکی ای که مردم از آن دم می زنند، آن را می نویسند، و کم و بیش، به حکم طبیعت خود با آن سرو کار دارند و با نامهای مترادف، از سلامت قلب و صفای نیت آن را می خوانند؛ پاکی خالص که اگر آن را به گریه شب، و ژاله صبحگاهی تشبیه کنی، کار درستی نکرده باشد؛ چه منبع سرچشمه آن، پاکی و قداست انسان است، نه زائیده شب و پایان آن عصمت صافی و پاکی خالص که از قلب سلیم و پاکیزه ای که به دارنده اش چنان پشت گرمی و اطمینانی می بخشد، که زمستان از حرارت خورشید گرمی، و زمین از وجود آب سرسبزی و خرمی می گیرد.

آیا بزرگ با عظمتی را شناخته ای که عوامل محبت و وفا را بیش از دیگران شناخته و این مهر و محبت در چهار چوب طبیعت خالص، و در تار و پود وجودش جای گرفته است؟

دوست داشت و در آن غلو نمی کرد؛ وفادار بود، اما تکلیفی در آن نداشت؛ با تمام وجودش این را دریافته بود که آزادی را قداستی است که جهان هستی خواستار آن است و جز آن را نمی خواهد. و بر محورش هر فکر و عاطفه ای دور می زند، و محبت و وفا صریح و آشکار و بی هیچ مانعی می چرخد؛ بر همین اساس، بدترین برادران، آن کس است که برای او تکلف باید کرد؛ واضح است که عکس آن، نیکوترین آنهاست.

آیا از فرمانروایی سراغی گرفته ای که نان سیر نخورد به این عنوان که بسیاری از مردم با شکم گرسنه سر بر بالین می گذاشتند؛ و لباس نرم نپوشید، به این سبب که در آحاد ملتش یافت می شدند کسانی که لباسشان خشن بود؟!... درهمی بر درهم نگذارد چون در میان توده ملت افرادی که در آتش فقر و احتیاج می سوختند وجود داشت! و فرزندان و یاران خود را سفارش می کرد که جز بر این روش و سیره نباشند!... آنگاه برادر خود را تنها به جرم آنکه دیناری بناحق از بیت المال ملت می خواست، مورد بازخواست قرار دهد؛ و یاران و پیروان و فرماندارانش را در ازای نانی که به رشوه از توانگری گرفته اند، به پای محاکمه بکشاند، تهدید کند و بترساند و به یکی از فرماندارانش پیغام فرستد که به راستی به خدای سوگند! اگر به کم و بیش به اموال ملت خیانت کند، چنان بر او سخت می گیرد تا بینوا و مضطر و بی آبرو شود!... و فرماندار دیگری را با این بیان زیبا و کوتاه چنین مخاطب می سازد: «به من گزارش داده اند که تو زمین را درو کرده محصول را برداشته و آن را تمام، تصرف کرده ای؟! گزارش کارت را به من بده و حسابت را روشن کن!» و یکی از آنها را که رشوه می گرفتند و با اموال مردم فقیر و بینوا، خود را ثروتمند می ساختند، چنین مورد سرزنش و بیم قرار داد: «از خدا بترس و اموال اینان را به خودشان بازگردان اگر چنین نکنی و مرا به تو دسترس باشد، وظیفه دینی خود را در حق تو انجام خواهم داد، و به شمشیرم تو را خواهم زد، شمشیری که هیچ کس را با آن نزد، مگر اینکه به دوزخ رفت.

آیا از ابنای بشر، فرمانروایی را سراغ داری که در دوران حکومت خود و در محل فرمانرواییش، به دست خود گندم را آرد کند و از نان خشک آن بخورد؟ نانی که از شدت خشکی، آن را بر سر زانوی خود می شکست؛ کفش خود را به دست خویش وصله زند، و به طوری که گفته شد، از مال دنیا کم و بیش چیزی پس انداز نکند؛ وجهه همت او رسیدگی به درماندگان و ستمدیدگان و فقرا باشد تا داد آنان را از استثمار کنندگان و محترکین بستاند و زندگی آرام و راحت به آنها ببخشد؟! او، در سر آن نبود تا سیر بخورد و خوش بپوشد و راحت بخوابد، در حالی که در روی زمین فقرا و بینوایانی باشند که حتی امید به قرص نانی هم نداشته باشند؛ جایی که در آن، شکمهای خالی و جگرهای سوخته وجود دارد! می گفت، و بیان او چه بزرگ است: «آیا من خود را قانع کنم که به من امیرمؤمنان بگویند، ولی در سختیهای زندگی و روزگار با آنان دمساز و شریک نباشم».

بی ارزشترین چیز این دنیا، در نظرش همان حکومت و ریاست بر مردم بود وقتی که نتواند حقی را بر پا دارد و باطلی را از میان بردارد!

آیا در زادگاه عدالت، بزرگی را شناختی که اگر جهانی برضد او قیام کردند، او از مسیر حق و عدالت منحرف نگردد؟!!

دشمنانش اگر چه کوهها و بیابانها را پر میساختند، بر باطل و ناحق بودند. موضوع عدالت و دادگستری، خود مکتب خاصی نبود تا او بر آن مسیر باشد، اگر چه پس از وی این شیوه، خود مذهب و مکتب خاصی گردید؛ و برنامه و سیاست حکومت او نبود، اگر چه جزء لاینفک مفاهیم آن به شمار می رفت؛ روش خاص و هدف معینی نبود تا بدان وسیله به یاری جمعی به مقام راینزی نائل گردد، گرچه بر آن سیره رفت، و در دل پاکان جایی مخصوص به خود باز کرد. بلکه عدالت و دادگستری در اخلاق و ادب او، اصلی است که با اصول دیگر سازگاری دارد، خصلتی است که عدول از آن را به خود اجازه نمی داد، تا آنجا که خس عدالت گستری در بنیاد جسمانی شخص او، چون سایر مواد ترکیب یافته، همچون خون در عروقش جاری و مانند حقیقت روح او به شمار می رفت.



آیا در کانون دشمنیها، بزرگی را شناخته ای که منفعت پرستان باوی به سبزه برخیزند، و جمعی از بستگانش نیز در پیکار برضد او، با آنها همدستان شوند؟! ولی مفاهیم انسانیت، کسانی را که بر او پیروز شده بودند محکوم و مغلوب ساخت، زیرا آنها با مکر و فریب و توطئه چینی و دنیاداری و شمشیر ظلم و ستم، با وی به نبرد برخاستند و پیروز شدند؛ و شکست خورده و منکوب را پیروز و سر بلند گردانید، چون شکست او در پرتو خرد و دل، شامل شهادت و از خود گذشتگی در راه کرامت و بزرگداشت مقام انسانیت، و حقوق بشر، و برای وصول به مفاهیم عدالت و مساوات بود؛ به این ترتیب، پیروزی آنان شکست تلقی گردید، و این شکست، پیروزی بزرگی برای مقام و منزلت بشر به شمار رفت.

آیا از تاریخ، از مرد شجاع و نیرومندی سراغ گرفته ای که رزمندگان ضد خود را به عنوان انسان دوست بدارد، و در این دوستی تا به آنجا رسد که یاران خود را در حق ایشان سفارش کند، در حالی که آن مصلح بزرگ خود آماج تیرهای حيله و نیرنگ آنها قرار گرفته است؟! آنجا که می گوید: «تا آنها نبرد را آغاز نکرده اند، شما پیشدستی نکنید و چون به خواست خدا بر آنها دست یافتید و آنها را شکست دادید، فراری را نکشید و هزیمت رفتگان را دنبال نکنید، مجروحین را آزار ندهید و زنان را اذیت ننمائید!... و در آن وقت که دهها هزار مبارز متحد برضد او که به ناروا به پای کشتنش، و ریختن خونش ایستاده بودند، آب را به روی او بستند، و به او پیغام فرستاد که ویرا از آب باز خواهند داشت تا از تشنگی بمیرد، پس از آنکه خود دست آنان را از آب کوتاه کرد، و ایشان را به عقب نشینی مجبور ساخت، آنها را فرا خواند و اجازه داد، همچنانکه خود و سپاهیان و پرندگان آسمان از آب استفاده می نمایند، آنها نیز برخوردار شوند!!

آنگاه فرمود: «پاداش مجاهد شهید در راه خدا، به پای آن کس که بتواند انتقام بگیرد ولی صرفنظر کند و عفو نماید، نمی رسد! و دور نیست که عفو کننده در حد یک فرشته باشد. و باز تا آنجا در عفو و بخشش پیش می رود که پس از ضربت مرگباری که از دست آن گناهکار خورد، در حق او به یارانش چنین سفارش فرمود: *وَإِنْ تَغْفِرْ أَقْرَبَ إِلَى التَّقْوَى* «اگر از او درگذرید، به شایستگی نزدیکتر است!!»

مبارز شجاعی که شجاعت شگفت انگیز و دلیری بی مانند را با عظوفت و محبت، یکجا در دل عجبین داشت.

توطئه گران را در حالی که قدرت داشت تا در هم بکوبد و از پای در آورد، تنها توییح و سرزنش کرد، و این سرزنش را نیز شخصاً در حالی که از سلاح جنگی چیزی با خود نداشت و حتی با سر برهنه با آنها رویو شده بود، انجام داد؛ در صورتی که آنان غرق در آهن و فولاد بودند، به حدی که صورتهایشان از خلال آنها به زحمت دیده می شد! آنان را به دوستی و برادری انسانی دعوت کرد و از راه لطف و شفقت، از ضلالت و گمراهی آنان گریان شد، و چون از پیشنهادهای او روی گردانیدند، با توجه به اینکه او شمشیر محرومان و بینوایان بود، آنقدر درنگ و صبر کرد تا آنان به جنگ و خونریزی مبادرت کردند. آن وقت ارکان آنها را متزلزل ساخت، صفوف ایشان را از هم بدرید و از یکدیگر بگسیخت؛ بدانسان که گردباد شنهای بیابان را پراکنده می سازد، آنها را پراکنده ساخت، و با این حال او جز طاغیان، و گمراهانی که سخت سری و عناد خود را در راه کینه توزی و دشمنی با او از خود نشان داده بودند، از پای در نیاورد، و چون در پایان پیروز شد، بر کشته های ایشان سرشک در دیده بگردانید، با توجه به اینکه آنان کشته هوی و هوس و خودپرستی و آز و طمع بودند، و منحرف از راه حق و حقیقت. آیا در میان مردم، هیچ فرمانروایی را دیده ای که وسایل و اسباب پر شکوه حکومت و سلطنت، و ثروت و مال و منال، بیش تر از همگنان خود داشته باشد، ولی همواره در حسرت و عسرت به سر برد؟! شریف و بزرگ زاده باشد، ولی بگوید: «شرافت آدمی به تواضع است!» دوستدارانش او را به جان دوست بدارند، ولی او بگوید: «هر کس که مرا دوست بدارد، باید خود را

آماده فقر کند!» در دوستیش، غلو و زیاده روی کردند و او خطاب به خود فرمود: «بار خدایا! مرا بیمار از آنچه مردم نمی دانند!» آنگاه فرمود: «هر کس که در دوستی من غلو و افراط کند، نجات نیابد!» او را خدا نامیدند، لاجرم گوشمالی سختی به آنها داد؛ در مقابل، دیگران از او روی گردانیدند، در مقام نصیحت برادرانه با ایشان در آمد. دشنامش دادند، یارانش ناراحت شده و مقابله به مثل کردند و آنها را دشنام دادند، ولی او فرمود: «دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشد!» از او بد گفتند و با وی به دشمنی برخاستند، و در غیابش به بد گوئی اش پرداختند، و سرانجام برضد او به جنگ آماده شدند، ولی او می گفت: «برادرت را به نیکی سرزنش کن، و با بخشش و احسان او را باز گردان! اینکه تو در سر هوای پیوند با برادرت را داشته باشی از او قوی تری که از تو بریده است، و نیروی احسان و بخشش تو، بر قدرت بدیهای او می چربد!» او را تشویق کردند تا با بعضی گمراهان و گردنکشان، به نام حفظ مصالح عالیه مملکت، ولو برای مدتی کوتاه هم که شده است مدارا کند. در پاسخ گفت: «دوست تو کسی است که تو را مانع می شود، و دشمن تو آن کس است که تو را وادار می نماید» و سپس اضافه کرد: «راستی را، اگر چه تو را زیان رساند، بر دروغ، اگر چه به سود تو باشد، مقدم دار».

کسی که علی علیه السلام بیش تر در حقش نیکی کرده بود، به دشمنانش پیوست و به جنگش آمد. او خطاب به خود گفت «آن کس که پاس نیکی تو را نداشت، باعث آن نگردد که تو دیگر نیکی نکنی!» شخصی از نعمتهای جهان تعریف می کرد، او خیره در وی نگریست و فرمود: «خوش خویی چه نعمت خوبی است».

او را تشویق کردند که در سیرت و روش فرمانروایان، به هر وسیله که ممکن است بر دشمن پیروز شود؛ گفت: «هر کس از طریق گناه پیروز شد، فتحی نکرده است! آنکه از طریق شر پیروزی به دست آورد، در حقیقت مغلوب است!»

از بدیها، و زشتیهای دشمنانش چیزها می دانست که دیگران از آنها بی خبر بودند، ولی او چشم پوشی می کرد و می گفت: «عالی ترین بزرگوار، چشم پوشیدن از چیزهایی است که می داند». دشمنانش او سویی، و جمعی از یاران بیخرد و نادانش از سوئی دیگر، عرصه را بر او تنگ کرده بودند، و چیزها می گفتند که دل هر کس با بدرد می آورد، ولی او میگفت: در آن سخن که می توانی احتمال خوب بدهی، گمان بد مبر!!

آیا پیشوای دینی را شناخته ای که فرماندارانش را در حق مردم چنین سفارش نماید: «آنها از دو حال خارج نیستند: یا در دین با تو برابرند، و یا ممنوع تو می باشند؛ آنان را مورد عفو و بخشایش خود قرار ده، همچنانکه توقع داری خداوند از تو درگذرد و تو را ببخشد» و هیچ صاحب قدرتی را شناخته ای که در اقامه حق از نفوذ سیاسی خویش استفاده نکرده باشد، و توانگر و صاحب مال و ثروتی که از مال و منال جهان تنها به رفع گرسنگی به قرص نانی اکتفا کند، و زندگی در نظرش نفع برادرانش باشد؛ و از دنیا بخواهد تا دیگری را با فریب دهد، چون او فریب آن را نمی خورد؟!

آیا در تاریخ مشرق زمین، هیچ از نهج البلاغه سراغ گرفته ای که از فکر و خیال و عاطفه نمونه هایی به دست داده باشد که تا انسانی وجود دارد و فکر و خیال و عاطفه او خودنمایی می کند، از ذوق هنری بلندی پروازی صاحب آن حکایت می کند؟ نمونه هایی منسجم و متناسب که از احساساتی عمیق تراوش کرده، لبریز از شور واقعیت و حرارت حقیقت، و مشتاق به درک ماورای آنها! اصل موضوع، و بیان آن را چنان زیبا به هم پیوند داده که گویی تعبیر با مدلول آن یکی شده و صورت و معنی به هم آمیخته اند، بدانسان که حرارت با

آتش، و روشنایی با خورشید همراه و همگام است. شخص در برابر آن چنان است که در برابر سیل خروشان و امواج شکننده دریا، و یا در مقابل طوفانهای تند و سرکش... یا در برابر یک واقعیت تغییر می کند و یا اساساً از بین می رود. بیانی که اگر به گوش عقل شنیده شود، معانی آن به نوای گرم و روح پروری تبدیل می گردد که در حد خود، همان طور که طبیعت زنده می خواهد، معانی کاملی هستند. و اگر به دیده خرد در آن نگریسته شود، معانی آن به شکل تابلوهای نقاشی زیبا، با خطوط و اشکال و رنگها تجلی می نماید، که در آن جهانی زیبایی و هنر، از ترکیب شکلهای و آهنگها، و نواها و رنگها به کار رفته است.

بیانی که اگر برای کوبیدن و انتقاد به کار برده شود، تند و سرکش است و اگر برای تهدید تبهکاران گفته شود، آتش فشانی پرجوش و خروش است. اگر در منطق از آن استفاده شود، عقول و احساسات را به خود جذب می کند، و هر دری را بر روی هر استدلال و برهان دیگری جز اثبات مدعای خویش می بندد. چنانچه آدمی را به تأمل و تفکر بخواند، حس و اندیشه را تحریک می کند و به آنجا که خود بخواهد هدایت می نماید و با جهان هستی پیوند می دهد، و همه نیروهای آدمی را برای کشف حقایق هماهنگ می سازد. در مقام پند و اندرز، نوای گرم پدری را حس می کنی که با بیانی پدران و مملو از صدق و وفای انسانی، و گرمی محبتی که آغاز دارد ولی انتها ندارد، پند می دهد.

اما اگر از بزرگی و عظمت خلقت و زیبایی های آفرینش و بزرگیهای جهان هستی سخن بگویند، در دلت سحرگاهی از انوار ستارگان، سخنی رساتر از هر سخن رسایی و اعجاب انگیزتر از هر آیه ای می نگارد؛ سخنی که با امکانات زبان عرب، چون آن نبوده و نخواهد بود، تا آنجا که یکی در حق گوینده، آن چنین گفته است: «گفتار او پائین تر از گفتار خدا، و بالاتر از بیان بشر است».

آیا خردی چون این خرد، و دانشی مثل این دانش، و بلاغتی مانند این بلاغت، و شجاعتی بسان این شجاعت شناخته ای، که با محبتی که حدی بر آن متصور نیست، همراه باشد، که از میزان و اندازه آن در شگفت باشی، همچنانکه در شگفت و حیرت خواهی بود از آنهمه مزایا که تنها در یک فرد از اولاد آدم و حوا دست به هم داده است؟ از این روست که او دانشمندی است متفکر، و ادیبی است مدبر، و حاکم و فرماندهی است که فرمانداران و خام طمعان و سپاه داران را رها می کند که برضد او به توطئه بپردازند، تا به تو روی آورد و احساسات بشری را که دارای عواطف و افکار است، بر انگیزاند و در دلت با این سخن نغز و دلکش و سرشار از عاطفه و مهر چنین

زمزمه کند: «از دست دادن دوستان، غربت است!» یا «به مصیبت دیگران شادی مکن!» یا «با مردم، به نرمی و محبت، دوستی و نزدیکی کن» یا «آن کس را که به تو ستم کرده است، ببخش، و آن کس که تو را محروم ساخته، ببخشای و با آن کس که از تو بریده است، پیوند کن و به کسی که به تو خشم گرفته است، خشمگین مشو!».

آیا بزرگی از مردم را سراغ داری که، با متفکرین با افکار عالی آنها، و با نیکوکاران با محبت و خیر اندیشی عمیق آنها، و با دانشمندان با دانش آنها، و با محققین با تحقیقات آنها، و با دوستان با دوستی آنها، و با پارسایان با زهد و پارسایی آنها، و با مصلحین با نظر اصلاح طلبانه آنها، و با دردمندان اجتماع از حیث مصائب و درد آنها، و با ستمدیدگان از نظر احساسات و عصبان آنها، و با ادیبان از نظر ادب و فرهنگ آنها، و با جنگجویان از جهت رزم آوری آنها، و با شهیدان با جان بازی آنها، و با هر انسانی با آنچه به آن می نازد و افتخار

می کند و بدان وسیله ممتاز شده است، مواجه شود و در تمام موارد، فضل و برتری از لحاظ نتیجه کار، وفداکاریها و گذشتههای بی در پی و سبقت در زمان، از آن او باشد؟!

بزرگواری که چیرگی دشمنانش بر او در نظر تو بسی بی اهمیت و بی مقدار است، زیرا زمان آنها، دوره ای بوده است پر از متناقضات و شگفتیها و ظاهر فریبی ها، تا آنجا که راستش به جای چپ، و زمینش به جای آسمان به حساب می رفت.

در پیشگاه حقیقت و تاریخ، بی تفاوت است که تو این مرد را شناخته ای یا هنوز نشناخته ای؛ چه، تاریخ و حقیقت هر دو گواهی می دهند که او وجدان بزرگ، شهید راه حق و حقیقت، و پدر شهیدان، علی بن ابی طالب، صدای عدالت انسانیت، و بزرگ شخصیت جاودان مشرق زمین است.

ای روزگار! چه می شد تا همه نیرویت را به کار می بردی و در هر دوره، شخصیتی را به قلب و خرد، و زبان و ذوالفقار چون علی علیه السلام، به جهان عرضه می داشتی؟!

## پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب

گویی نیروی جهان هستی چنان خواسته بود که آن دو، در وحدت طبیعت، و خودنمایی ستارگان و زیبایی آفرینش، و شور حیات، و زیبایی سرمدی ستارگان آسمان، لطافت فضا و حرکت زمین، و هیابانگ زندگی، با هم خودنمایی کنند.

اگر ما امور را به طور عمقی مورد مطالعه قرار دهیم و به معنای، صرفنظر از اشکال مختلف آن، توجه نمائیم، و بدون توجه به جزئیات مفصل تاریخ، سیر واقعی آن را جستجو کنیم، به خوبی بر ما روشن می شود که داستان علی بن ابی طالب علیه السلام و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله داستان واحدی است.

موقعیت علی علیه السلام و یارانش در برابر معاویه و هواداران او، چون موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان صدر اسلام در مقابل ابوسفیان و ابوجهل و دارو دسته قریش بود، با این تفاوت که پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام توانست دارو دسته سوداگران و خود کامگان و استثمارکنندگان و جاه و مقام پرستان را مقهور و مغلوب ساخته و سرکوب کند؛ اما شرایط و امکانات علی بن ابی طالب علیه السلام طوری بود که نتوانست بر گروه تجار و مستبدین و عزیزان بلاجهت و جاه و مقام پرستان بنی امیه پیروز گردد.

اما اگر علی علیه السلام، چون بنی امیه، بر مردم حکومت نکرد و شیوه آنان را در فرمانروایی نداشت، سلطنت و نفوذ خود را در قلبهای مردمان پاک سرشت و نیکو نهاد از دست نداد. او خود چنان نمودار شخصیت و صفات انسانیت است که وی را شایسته حکومت بر دلها می سازد.

اکنون، پیش از آنکه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام به سخن پردازیم، ناچاریم نگاهی کوتاه به گذشته بیندازیم، تا پیوند عمیق و ناگسستنی که علی علیه السلام و خاندانش را به محمد صلی الله علیه و آله ربط می دهد روشن سازیم، پیوندی که در حوادث جزئی تاریخی متقن یا در امور روحی و ادبی که در محیط خانه ای واحد وجود دارد، پایه گذاری شده است.

محیطی که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، و فرزند ابو طالب هر دو نمودار کامل و ممتاز آن بشمار می روند.

در آن وقت که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از زانوی گرم پدر و آغوش پر مهر و محبت مادر محروم گردید، عبدالمطلب هاشمی، جد او و جد علی، سر پرستی او را به عهده گرفت.

او نوه خود را گرامی می داشت و در حقش از جان خود نیز مضایقه نمی کرد. زیاد اتفاق افتاده است که «در جمعی از یاران و اطرافیان خود» چشم به نوه خود می دوخت و در حالی که به سوی او اشاره می کرد، می گفت این کودک آینده درخشانی دارد. عبدالمطلب، او را با آنکه کودکی خردسال بود، با خود به کعبه می برد و در مجلس عمومی خود، زیر سایه کعبه و در کنار سایر فرزندان می نشاند. چون عبدالمطلب در گذشت، عموی ابو طالب، پدر علی علیه السلام، به سرپرستی او همت گماشت و چون گذشته، آن کودک در محیط مهر و محبت و حسن تربیتی که از جدش عبدالمطلب، به عموی ابو طالب به ارث رسیده بود، نشو و نما می کرد. اما اینکه چگونه ابو طالب، که از نظر مال و مکنّت تهی دست تر و از نظر عیال و اولاد پر جمعیت تر از سایر برادرانش بود، سر پرستی او را به عهده گرفت، خود داستان جالبی دارد.

عبدالمطلب در بستر مرگ ابو طالب را به حضور پذیرفت و صرفنظر از سایر فرزندان او را به سرپرستی فرزندزاده خود مفتخر گردانید؛ چه او هر یک از فرزندان خود را می شناخت و حقیقت ظاهر و باطن آنها را به خوبی می دانست. او، ابو طالب را انتخاب نکرد مگر آنکه از اخلاق و رفتار او کاملاً اطلاع داشت. اگر چه از مهر و عاطفه و محبت، تمام فرزندان عبدالمطلب بهره و نصیبی داشته اند، ولی هیچ کدام آنها از نظر عمق و شدت این عواطف که در قلب ابو طالب موج می زد، به پای او نمی رسید، در حالی که معلوم است تأثیر مهر محبت در امر سرپرستی کودک، از مال و منال بسی بیش تر است. به همین دلیل، عبدالمطلب او را برای سرپرستی محمد صلی الله علیه و آله انتخاب کرد. به علاوه، اگر هم پدر، او را موظف به سرپرستی محمد صلی الله علیه و آله نمی ساخت، شخص ابو طالب آن قدر محمد را دوست داشت تا از برادر زاده خود سرپرستی نماید، اما وقتی که تکلیف و محبت، هر دو دست به هم بدهند، میزان توجه او را نسبت به محمد صلی الله علیه و آله روشن می سازد.

چیزی که کاملاً واضح است و هیچ جای شک و تردید نیست، این است که ابو طالب خود شخصیتی محبوب و دوست داشتنی بود، شخصیتی که از نیک نهادی و امانت آن پیر مرد جهان دیده و کار آزموده، که همه تجارب و نیک نهادی خود را در هر حال به مرحله عمل در می آورد و شخصیت خود را بروز می داد، حکایت می کرد؛ صفاتی که یکی پس از دیگری بر محققین تاریخ زندگی و سیرت این شخصیت آشکار می گردد و قریش در دوران جاهلیت به آن اعتراف کرد و گفت: «ابو طالب در عین فقر و تنگدستی به سروری قوم رسید، در حالی که کم تر فقیری یافت می شود که چنین مقامی را احراز نماید!»

در این سخن، نظریه اهل مکه پیش از اسلام در امر سیادت و رهبری قوم به خوبی آشکار و واضح می شود؛ آنها سروری و ریاست را فقط در خور ثروتمندان و توانگران می دانستند. از طرفی دیگر، عظمت و بزرگی روحیه ابو طالب را می رساند که علیرغم فقر و نداری چگونه به مقام ریاست ملت رسیده و رأیش بر آرای توانگران تفوق یافته است؟! اخلاق پسندیده ای که خانه عبدالمطلب را بدان ممتاز می ساخت، در درون محمد صلی الله علیه و آله رسوخ کرد و در رفتار او جلوه نمود تا آنجا که می توان گفت همان وقت که خداوند پیامبرش را از فرزندان عبدالمطلب برگزید، شخص ابو طالب را به تربیت او برگماشت، و نیروی شگرف جهان هستی چنان خواسته بود که وی درباره برادرزاده اش اطلاعاتی داشته باشد که دیگران از آن محروم بودند. بر همین اساس بود که او، در آن هنگام که از قحطی و خشکسالی کارد به استخوان مردم رسیده بود، با آن کودک خردسال بیرون می آید و با نرمی و گرمی از او می خواهد تا پشت به دیوار کعبه زند. کودک فرمان می برد و انگشتهای ظریف خود را به سوی آسمان متوجه می سازد، در حالی که در آن موقع نه ابری در آسمان وجود داشت و نه اثری از آن، ابرهای باران را اینجا و آنجا به شتاب در آسمان پدیدار گشتند و باران سیل آسا باریدن گرفت، صحرای تشنه لب و سوزان سیر آب شد و زمین مرده از نو زنده گردید!... چون از ابوطالب خواستند تا کودک را با آنان معرفی کند، در جواب گفت: او برادرزاده من است که در حقش می گویم:

وابيض يستسقى الغمام بوجهه      ثمال اليتامى، عصمة للارامل

سفید رویی که به احترامش از ابر باران خواهند؛      که پناه یتیمان و پایدار بیوه زنان است.

این داستان هر چه که باشد میزان محبت شگرف و علاقه شدید را بین عمو و برادرزاده اش می رساند.

ابو طالب به سرپرستی خود از این کودک با تمام وجودش ادامه داد؛ به او مهر می ورزید و عنایات و محبت‌های خود را از او دریغ نمی داشت؛ از او دور نمی شد؛ او را در کنار خود می خوابانید و با او بیرون می رفت و تنه‌ایش نمی گذاشت. چه بسیار اتفاق افتاد که مشفقانه به او نظر می دوخت، اشک در چشم‌هایش می گردید و می گفت: «هر وقت او را می بینم به یاد برادرم می افتم». ابو طالب برای تجارت، به همراه کاروانی عازم شام می شود. در آن وقت که قافله آماده حرکت می گردد، محمد نگاهی به عموی محربان خود می افکند و می گوید: «ای عموی گرامی! من که پدر و مادری ندارم، مرا به که می سپاری؟» ابو طالب را از این سخن دل به درد آمد، او را به ردیف خود بر مرکب نشاند و گفت: «به خدا سوگند که من او را با خود می برم. من و او هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد». ابو طالب می خواهد که محمد صلی الله علیه و آله رفیق سفر شام او باشد، در حالی که محمد چهارده سال و یا کم تر از آن داشت.

کاروان از «مدین»، و «وادی القری» و دیار «ثمود» عبور می کند و در باغات حوالی شام توقف می نماید. کاروانیان در آنجا می ایستند تا شاهد مناظر زنده و خاموش طبیعت باشند. خورشید را می بینند که در پهنه آسمان شناور است، و پرتو آن زمین و اطراف آن را روشن می سازد، تا آن هنگام که به جایگاه خود در فضای بی کران شگفت انگیز می رسد و پس از اندکی به سوی دیگر این جهان اسرارآمیز سرازیر می شود. آنگاه که آخرین اشعه خود را به زمین می فرستد و در آن سوی از دیده‌ها پنهان می گردد، شب فرا می رسد و سایه خود را بر زمین می گستراند؛ تیرگی فزونی می یابد و همه چیز را سیاهی شب می پوشاند. جز چشمک‌های ستارگان آسمان چیزی دیده نمی شود.

آنچه از معانی طبیعت در روح ابو طالب می گذشت، در جان محمد صلی الله علیه و آله موج می زد، و زیر نظر و سرپرستی عموی مهربانش، جزء ذاتش می شد و با آن نشو و نما می کرد. آنچه در طبیعت خودنمایی می کرد، اموری که مایه حزن و اندوه، شادی و سرور، سادگی و پیچیدگی می شد، در جان محمد نقش می بست، و نموداری از روح انسانیت و معانی جهان هستی را مشخص می ساخت. آری! نیروی جهان هستی چنان خواسته بود که آن دو در وحدت طبیعت، و خودنمایی ستارگان، شور حیات و زیبایی سرمدی آن، لطافت فضا و حرکت زمین و هیابانگ زندگی، با هم همگام باشند.

این بحیرای راهب است که مهماندار کاروانی است که ابوطالب و برادرزاده اش نیز جزو آنان هستند. او در صومعه ای بر سر راه شام زندگی می کند که در آن جز وارث دانش نصرانیت کسی دیگر ساکن نیست. او در حالی که خیره در محمد می نگرست، به ابو طالب هشدار و مژده داد که این کودک، در جهان قدرت و منزلتی عظیم خواهد یافت و به این ترتیب احساسات درونی ابو طالب را به سوی محمد سخت برانگیخت، و دانش وی را در حق او، در آنچه قبلاً در ضمیرش گذشته بود، تأیید کرد.

ابو طالب با نظری پر از عاطفه و شگفتی به کودک نگرست، و چون پدری که به عزیزترین فرزندانش می نگرد، توجه نمود و به اسرار موجبات خیری که محمد صلی الله علیه و آله را به عمویش نزدیک ساخته و مایه خیر خانه او شده بود، پی برد. ابو طالب از زبان مردم مکه می شنید که به محمد صلی الله علیه و آله «امین» لقب داده اند. از شوق و شعف اشک در دیده می گردانید، و دلش به تپش می افتاد. خدیجه در حالی که خود دست رد به سینه خواستگاران ثروتمند و پولدار و اشراف قریش گذاشته بود از محمد صلی الله علیه و آله خواست تا با او ازدواج کند. محمد صلی الله علیه و آله به غیر از عموی خود، از نظر بزرگواری و علو مرتبه روحی، کسی را سراغ نداشت تا به دل و جان مراسم پیوند مقدس او را با این بانوی بزرگوار انجام دهد، و از آنجا که ابو طالب نخستین کسی بود که علو روحی

و اخلاقی محمد صلی الله علیه و آله را حس کرده بود و می دانست که محمد صلی الله علیه و آله در این مورد جز به خواسته عقل و ضمیر درونش سخنی نگفته است، خواسته او را فوراً اجابت کرد.

پس از آنکه در غار حراء وحی بر محمد نازل گردید، نخستین کسانی که با او به نماز برخاستند همسرش خدیجه و علی بن ابی طالب علیه السلام بودند؛ چه آن دو نخستین کسانی بودند که به رسول خدا ایمان آوردند. و آنگاه که این خبر به ابو طالب رسید، از فرزندش علی علیه السلام پرسید: «پسرک من! این چیست که تو انجام می دهی؟» و علی علیه السلام در جواب پدر می گوید: «به پیامبر خدا ایمان آورده ام و به آنچه آورده، تصدیق کرده و با او نماز گزارده، از وی پیروی کرده ام». ابوطالب می گوید: «ای پسرک من! او تو را جز به نیکی نمی خواند؛ از او پیروی کن!» و در آن هنگام که پیامبر اسلام به مسلمانان نخستین برای رهایی از آزار قریش فرمان مهاجرت به حبشه را صادر فرمود، جعفر، فرزند دیگر ابو طالب «که از همه بیشتر به پسر عمویش علاقه نشان می داد و هر دو در سایه ابو طالب بزرگ شده بودند» سرپرستی گروه مهاجران به حبشه را به عهده داشت. ابو طالب نخستین کسی بود که در اسلام شعر سرود، و مردم را به دوستی و یاری محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد، و از هر رفتار و گفتاری که آزاری به وجود برادرزاده اش می رسانید رنج می برد.

در آتروز که سوداگران قریش به او خبر دادند که اگر محمد صلی الله علیه و آله دست از روش خود بر ندارد، او و محمد صلی الله علیه و آله را خواهند کشت، سرشک در دیده بگردانید، نه از آن جهت که بر جان خود و برادرزاده اش می ترسید، بلکه از شگفتی عکس العملی بود که محمد صلی الله علیه و آله هنگام شنیدن آن از خود نشان داد. خلاصه اینکه چون قریش پس از تبادل نظر در مقام کشتن محمد صلی الله علیه و آله بر آمدند، نزد عمویش ابو طالب رفتند و از او خواستند تا محمد صلی الله علیه و آله را به آنها واگذارد؛ ابو طالب از خواسته آنها سرپیچید... محمد صلی الله علیه و آله همچنان به دعوت خود ادامه می داد و قریش نیز به توطئه در قتل او... بار دوم، و همچنین بار سوم، قریش نزد ابو طالب رفتند و به او گفتند: «ای ابو طالب! تو، هم از نظر سن و هم از نظر مقام و منزلت نزد ما معزز و محترمی؛ از تو خواستیم که از برادرزاده ات دست برداری، ولی حرف مار را نپذیرفتی به خدای سوگند که ما بی کار و آرام نمی نشینیم تا ببینیم از پدران ما بدگویی می شود و به عقاید ما توهین می نمایند و از خدایان ما عیب و نقص می گویند، مگر اینکه او را از این کار باز داری و از ما دور کنی. یا اینکه با تو و او به ستیزه بر می خیزیم تا یک از ما از پای در آید».

خبر آنها به محمد صلی الله علیه و آله رسید. مکثی کرد که تاریخ هستی در برابر آن از مسیر خود باز ایستاد، مبهوت و بی حرکت؛ مسیر خود را باز نمی شناخت. آیا به همان مسیر پیش می رود یا تغییر جهت می دهد. فرمان حرکت تاریخ، تنها به یک کلمه که از دو لب این مرد خارج می شود بستگی دارد. این مرد بزرگ، رو به سوی عمومی خود کرد. در حالی که از نیروی اراده و نور عظمت و راستی دعوت و اخلاصش در امری که سرو جان در راه آن نهاده بود، سخن جاویدان خود را که در آن حقیقت پیامبران را آشکار می سازد، بر زبان راند. او گفت: «عموی عزیز! به خدا سوگند، اگر آفتاب را به دست راستم، و ماه را در دست چپم بگذارند تا از این راه باز گردم، هرگز باز نخواهم گشت تا آنگاه که خداوند قانون خود را پیروز گرداند، و یا در این راه کشته شوم!» ابوطالب از مهر برادر زاده و شگفتی کار او به گریه افتاد و در آن هنگام او تنها شاهد مسیر جدید تاریخ بود که برادرزاده اش برای آن معین می کرد.



دوستی عمیقی که محمد صلی الله علیه و آله در خانه ابو طالب احساس می کرد، تنها از جانب ابو طالب به او ابراز نمی شد، بلکه همه ساکنین آن خانه به محمد صلی الله علیه و آله اظهار مهر و محبت می کردند، به ویژه فاطمه بنت اسد، همسر ابو طالب و مادر علی علیه السلام. این بانوی محترم، به گواهی شخص پیغمبر، چون مادری دلسوز به محمد صلی الله علیه و آله مهر می ورزید. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را گرمی می داشت، به او محبت می کرد و او را مادر خطاب می نمود؛ و همیشه می گفت: «بعد از ابو طالب هیچ کس دلسوزتر از او به من نبود».

و شاید این احترامی که محمد صلی الله علیه و آله به تمام وجودش نسبت به همسر عمویش ابو طالب می گذاشت و او را چون مادر عزیز و گرمی می داشت، و با توجه به تفاوت فاحشی که بین او و گروه عظیمی از سایر بانوان قریش، چون حَمَّالَةَ الْحُطَبُ، از نظر پیامبر اسلام وجود داشت، همه دست به هم دادند و باعث آن گردیدند که وی عزیزترین دختران خود را به نام او بنامد؛ منظور بانو فاطمه همسر علی علیه السلام، و مادر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام است. ابو طالب یک بار به نمایندگانی که از جانب قریش برای تسلیم محمد صلی الله علیه و آله با او مراجعه کرده بودند، گفت: «به خدا سوگند! او را تحویل نخواهیم داد، و تا آخرین نفر دست از یاریش بر نمی داریم!»

ابو طالب یک لحظه در زندگی خود فراموش نمی کرد که وجود شخص محمد همان استمرار نبوغ و عظمت اخلاقی است که تا حدی شخص او و برادرش عبدالله و پدرشان عبدالمطلب بدان ممتاز و معروف بوده اند. به همین دلیل هنگام مرگ که عده کثیری دور او جمع شده بودند، به آنها چنین گفت: «من در حق محمد صلی الله علیه و آله به شما به نیکی سفارش می کنم؛ او امین قریش و در میان عرب راستگو است. او محور همه سفارشات من است. چنان می بینم که زنده پوشان عرب و بینوایان و درماندگان و ستمدیدگان مردم دعوتش را پذیرفته اند، گفتارش را باور داشته، امرش را بزرگ دانسته، و با او به کام مرگ شتافته اند. و در این میان، سران و بزرگان قریش خوار گردیده، و بیچارگان و از پای افتادگان بر آنها بزرگی و سروری یافته اند.

آنها که روزی بر محمد صلی الله علیه و آله فخر می فروختند و به او سخت گرفته بودند، به او محتاج تر شده اند و دورترین آنها، به او نزدیک تر شده است.

ای گروه قریش! او را دوست بدارید، و طریقت و حزب او را تأیید و پشتیبانی کنید؛ به خدا سوگند! هیچ کس راه او را پیش نمی گیرد مگر آنکه رستگار می شود؛ و هیچ کس دستور او را عمل نمی کند مگر آنکه خوشبخت می گردد. اگر می مانندم و مرگ مرا از پای در نمی آورد، بلاها را از او دور می ساختم.

محمد صلی الله علیه و آله، راستگو و امین است، دعوتش را بپذیرید، و به یاریش هماهنگ شوید و دشمنش را برانید؛ او مایه افتخار سرمدی شما در جهان خواهد بود».

ابو طالب پس از آنکه مدت ۴۲ سال، شب و روز از پیامبر گرمی اسلام صلی الله علیه و آله حمایت کرد و از او سرپرستی و نگهداری نمود، و در برابر قریش به حمایت از او و طریقتش برخاست، دیده از جهان فرو بست. چون ابو طالب در گذشت، رسول خدا دریافت که پشتیبان بزرگی را از دست داده است، حامی ای که به او متکی بود و آزار قریش را از او دفع می کرد. این احساس، خود نمودار بارزی از

همبستگی عوامل خیر بین محمد صلی الله علیه و آله و عمویش بود سرپرست و بزرگ خانه ای که در آن نشو و نما نموده و تکامل یافته بود! با فقدان ابو طالب، محمد صلی الله علیه و آله احساس کرد نگهبان از جان گذشته ای را از دست داده است یاوری که تا پای جان از او در برابر آزار و اذیت قریش حمایت می کرد. و پناهگاه محکمی را برضد قریش و خودکامگان و فرزندان متجاسر و سر سخت آنان از کف داده است، تا آنجا که گفت: «مادام که عمویم ابو طالب زنده بود، از طایفه و خاندانم به من ستمی نمی رسید!» این اندوه عمیق که قلب محمد صلی الله علیه و آله را به مرگ عمویش سخت جریحه دار کرده است، به چه چیز می توان تعلیل کرد؟ و علت اینهمه ناراحتی چیست؟ در حالی که محمد صلی الله علیه و آله شخصی شکیبا و خویشان دار و با حزم، و به پیروزی رسالت خود مطمئن بود، خواه دوستانش اندک و دشمنانش بسیار باشند و اختیار و اشرار در هر مقام و منزلتی که باشند. آری! علت این حزن و اندوه، اگر ماهیت مصیبت بزرگی نباشد که سرپای وجود محمد صلی الله علیه و آله را، برای از دست دادن عزیزترین فرد حامی و مهربان خود، گرفته است، پس چه چیز می تواند باشد؟

و اگر این سیل اشک گواه بر این نباشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله ، چون هر فردی از افراد بشر حس می کند که با فقدان عمویش چیزی از هستی و وجود خود را از دست داده است که اثرش تا آخر عمر باقی خواهد بود، پس به چه چیز گواه تواند بود؟

## پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام

در زمان رسول خدا، ما به علی چنان می نگریستیم، که گویی به ستاره آسمان چشم دوخته ایم.

## عمر بن خطاب

در خانه ابو طالب، روحی یگانه، با صدق و صفا و وحدت نظر کامل قدم به جهان هستی گذاشت، و با ریشه ای هر چه ژرف تر و شاخه هایی هر چه پربارتر در علاقه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت به دست پرورده خود، این طفل کوچک و پسر بچه خرد، تا آنگاه که جوان برومندی چون علی بن ابی طالب علیه السلام پسر عمومی ارجمندش گردید، جلوه گری کرد و استمرار یافت.

اگر به میلاد معانی انسانیت در دل و جان نظر افکنیم، خواهیم دید که تولد علی بن ابی طالب علیه السلام بر مبنای ایمان به رسالت تابناک پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و یاری آن استوار بوده است؛ و مختصات خانه ابو طالب که محمد صلی الله علیه و آله در آن تربیت یافت، به طور طبیعی به پسر عمویش هنگام تولد انتقال یافت.

علی علیه السلام بر اساس خصوصیات خانه ابو طالب نشو و نما کرد، خانه ای که دیوارهایش برای نخستین بار بانگ دعوت محمد را شنیده، و از همان جا آوازه این دعوت برخاسته و به بیرون سرایت کرده است.

علی علیه السلام هنوز چهار سال تمام نداشت که محمد صلی الله علیه و آله او را به خود نسبت داد و برادر خواند. علی علیه السلام به این داستان، در خطبه ای که به «قاصعه» معروف است، اشاره کرده و می گوید:

«و شما موقعیت مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر قربت و نزدیکی و منزلت و مقام مخصوص می دانید. او، مرا در حالی که کودک بودم، در آغوش می گرفت و به سینه می فشرد، و در رختخواب خود می خوابانید. بدنش را به بدنم می چسبانید و بوی بدنش را حس می کردم. از من دروغی شنید، و لغزشی در کارم ندید. من چون کودک دنباله رو مادر پیروی می کردم؛ هر روز از اخلاق خود درسی به من می داد، و مرا امر به پیروی آن می فرمود».

این دوره، نخستین دوره ای است که کودک در آن اهلیت، قبول مدارج اخلاق شایسته را دارد.

چه بسا علی علیه السلام که در خلوت مونس پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، در دوری جستن از قریشیان که در ظلمتکده جهل و نادانی عادات و رسوم و جمود فکری خود سرگردان بودند، از وی پیروی می کرده است. و چه بسیار که در این محیط پاک و بی آلایش در کنار پسر عمویش روزگار گذرانید، در حالی که محبوب پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و نزد او عزیز و گرامی بود. و معلوم است که از نظر برادری و نزدیکی به پیامبر اسلام، هیچ یک از یاران رسول خدا و پیروان مکتب او به پای علی علیه السلام نمی رسید.

دیدگان علی علیه السلام به راهی گشوده شد، که پسر عمویش آن را مشخص ساخته بود و طریق عبادت را برای نخستین بار با شناخت نماز او آغاز کرد. از مهر و محبت و برادری اش برخوردار بود. او از محمد صلی الله علیه و آله همان را می دید که محمد از ابو طالب.

قلب علی علیه السلام برای اولین بار به عشق محمد صلی الله علیه و آله تپید، و نخستین کلامش، سخن زیبایی بود که محمد به وی یاد داد. دلاوری و مردانگی اش وقتی کمال یافت، که به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله رنج دیده شتافت. و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله را یارانش دوست می داشتند و دشمنانش احترام می گذاردند، آیا علی علیه السلام که تربیت یافته و شاگرد و برادرش بود، چیزی غیر از وجود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، جزیی بزرگ از وجودی عظیم و بزرگ، می تواند باشد؟

هنگامی که بعضی از سران قریش در ابتدای دعوت به پیروی از عقل و به منظور رهایی از بت پرستی اسلام آوردند؛ وقتی که بسیاری از بردگان و غلامان و ستمدیدگان برای پیشبرد و پیروزی عدالتی که محمد صلی الله علیه و آله هوادار آن بود، و اظهار تنفر و انزجار از تازیانه ظلم و ستمی که پشت آنان را به خون کشیده بود، مسلمان شدند؛ زمانی که پس از پیروزی پیامبر اسلام جمع کثیری به عنوان قبول واقعیت و پیروی از فاتح، چون غالب امویان اسلام را قبول کردند؛ موقعی که همه اینها با توجه به شرایط خاص و ارزش و معانی مختلف انسانیت که دارا هستند، در برابر منطق قوی اسلام و حقیقت و واقعیت آن سر تسلیم فرود آورده، مسلمان و متحد شدند، علی بن ابی طالب علیه السلام مسلمان زاده شد، چه او از نظر تولد و نشو و نما از معدن رسالت بود و از نظر خلق و فطرت جزیی از وجود او به شمار می آمد.

از طرفی، شرایطی که در آن علی روح ایمان و حقیقت اسلام خویش را آشکار ساخت، چون شرایط و موقعیت دیگران نبود و هیچ ربطی به سن و سال او نداشت؛ چه اسلام علی علیه السلام عمیق تر از آن بود که به شرایطی متکی باشد؛ ایمان در روح او جریان داشت، همچنانکه هر چیز از معدن آن بر می خیزد و آب از سر چشمه خود جاری می گردد.

مسلمانان صدر اسلام، نخست به خدایان قریش سجده می کردند، در حالی که نخستین سجده علی علیه السلام بر خدای محمد صلی الله علیه و آله بود!

این اسلام، اسلام مردی است که امکان یافته تا بر پایه نیکی و پرورش پیامبر اسلام رشد و نمو کند، تا پس از او پیشوایی درستکار و دادگستر باشد، و کشتی طوفان زده امت را ناخدایی لایق.

## این برادر من است!

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: در تو شباهتی به عیسی بن مریم وجود دارد.

برای اینکه این موضوع روشن گردد، به ذکر پاره ای از احادیث که مؤید آن باشد ناگزیر است، تا درک شود که میزان برادری روحی و معنوی بین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و پسر عموی گرامی اش تا چه حد بوده، و نیز معلوم شود که تا چه پایه علی علیه السلام وارث مزایای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و همرنگ او، و به چه مقدار نزد وی گرامی و مورد احترام، محبوب و بزرگ و ارجمند به دل و زبان او بوده است.

پس از آن می توان چنین نتیجه گرفت که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بنا به مقتضا و حدود انقلاب اسلام، و پیشرفت و قدرت آن، راه را برای نیل به مقام خلافت علی علیه السلام هموار می ساخت. از آن روی زمینه را برای خلافت علی علیه السلام مساعد می کرد که در او از نظر علو مراتب اخلاقی، و سایر فضائل که شرح آنها به تفصیل خواهد آمد، در واقع خود را مشاهده می نمود.

طبرانی از ابن مسعود چنین نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نگاه کردن به صورت علی علیه السلام عبادت است».

و از سَعْدِ بْنِ ابی وقاص روایت کنند که پیامبر فرمود: «هر که علی علیه السلام را ببازارد، مرا آزرده است».

یعقوبی در جلد دوم تاریخ خود می گوید، رسول خدا صلی الله علیه و آله، در بازگشت از حجة الوداع، در مکانی نزدیک جُحْفَه موسوم به «غدیر خم» هجدهم ماه ذی الحجة به پا خواست و خطبه خواند و در ضمن آن دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و گفت: «هر که را که من مولی و سرور اویم، علی مولای اوست؛ بار خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد»؛ ... و در تفسیر بزرگ امام فخر رازی آمده است که پس از آن، عمر بن خطاب علی علیه السلام را دیدن کرد و به او گفت: «گوارا باد تو را ای فرزند ابوطالب! که مولی من و هر زن و مرد مؤمن گردیدی».

این حدیث را بسیاری از مورخین و دانشمندان، چون ترمذی، نسایی، و امام احمد بن حنبل، و شانزده تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ همچنین جمعی از شعرا که نخستین آنها حسان بن ثابت انصاری است، در اشعار خود از آن یاد کرده است. حسان، موضوع غدیر خم را چنین آورده:

ینادیهم، یوم الغدیر نبیهم      بخم، و أسمع بالنبی منادیا

و قال: فمن مولاکم و ولیکم      فقالوا، ولم یبدوا هتاک التعامیا

الهک مولانا، و انت نبینا      و مالک منا بالوصایة عاصیا

فقال له: قم یا علی، فانی      وضیتک من بعدی اماماً و هادیا

فمن کنت مولاه، فهذا ولیه      فکونوا به انصار صدق موالیا

پیامبرگرامی اسلام صلی الله علیه و آله ، در روز غدیر خم سخن راند - به پیامبر صلی الله علیه و آله گوش بده که سخن می گوید.

گفت: مولا و سرور شما کیست؟ (در حالی که هیچ عنادی نداشتند، گفتند خدای تو مولای ما و تو پیامبر مایی) و ما در هیچ دستور و سفارشی از تو سر پیچی نداریم. آنگاه به او گفت: ای علی علیه السلام! برخیز که من - پس از خود، تو را به رهبری و پیشوایی مردم برگزیدم. هر که را من و مولا و سرور او هستم، این سرور اوست - پس شما نیز به حقیقت یاور و دوست او باشید.

أبو تمام طایی شاعر دیگری است که چنان روزی را درک کرده، و دیگری کمیت اَسدی شاعر است که در قصیده «عینیه» خود، آن روز را به نظم آورده و در ضمن آن می گوید:

و یوم الدوح، دوح غدیرخم      أبان له الولاية لو اطيعا

ولم أر مثلاً ذالک الیوم، یوماً      ولم أر مثله حقاً مضیعاً!!

روز غدیرخم، از آن روزهای بزرگی است که اگر آن را می پذیرفتند، ولایت در آن روز آشکار می گردید!

من، چون آن روز، روزی را ندیدم، و چون آن حق، حقی را پایمال شده سراغ ندارم!

أبن خالویه، از أبوسعید خدری در کتاب خود به نام الأَلّ چنین آورده است:

رسول خدا، به علی بن ابی طالب فرمود: «دوستی با تو به منزله ایمان، و دشمنی با تو نفاق است؛ اولین کسی که به بهشت وارد می شود، دوستدار تو است، و نخستین کسی که به آتش وارد می شود، دشمن تو خواهد بود».

هیچ کدام از راویان و محدثین، در این اختلاف ندارند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بسیار اتفاق افتاده که به علی علیه السلام نگریسته و گفته است: «این برادر من است».

رسول خدا صلی الله علیه و آله ، روزی به علی علیه السلام گفت: «در تو شباهتی به عیسی بن مریم علیه السلام وجود دارد!... جز منافق دشمن تو نخواهد بود!»

و در حدیثی از ابوهریره نقل کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی از یاران خود فرمود: «اگر به علم آدم، و همت نوح، و مناجات موسی، و زهد عیسی، و هدایت و علم محمد می خواهید بنگرید، به این کسی که می آید نگاه کنید.» مردم گردنهای خود را کشیدند تا تازه وارد را ببینند، او علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

و از زید بن ارقم نقل می کنند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا شما را به کسی رهنمون نشوم که اگر از او بپرسید، به هلاکت نیفتید؟ وَلّی شما خدا است و پیشوای شما علی بن ابی طالب علیه السلام است، از او پند بگیرید و او را باور دارید».

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ، به بعضی از اصحاب که در موردی از علی علیه السلام شکایت می کردند فرمود: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی هستم؛ او پس از من سرور هر مؤمنی است». رسول خدا صلی الله علیه و آله ، علی علیه السلام را در رأس هیئتی به یمن فرستاد؛ همراهان او در میان راه از علی علیه السلام دستوری خواستند تا از شترهای بیت المال استفاده کنند و شترهای خودشان بیاسایند. علی علیه السلام زیر بار نرفت و قبول ننمود. پس از بازگشت شکایت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند. سخنگوی شاکیان سعد بن مالک شهید بود. او گفت: «ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! از علی علیه السلام تند خوئی و سختگیری دیدیم و...» و همین طور ادامه می داد که در میان سخنان پیامبر بر ران او زد و به صدای بلند فرمود: «ای سعد بن مالک شهید! سخت را از برادرت علی علیه السلام کوتاه کن. به خدا سوگند، او را به منزله لشکری در راه خدا می دانم».

آورده اند که قریش به تنگی و قحطی مبتلا شدند؛ و در چنین موقعیتی محمد صلی الله علیه و آله به دو عموی خود حمزه و عباس فرمود: «در چنین موقعیت حساسی بار ابو طالب را سبک نکنیم؟» پس نزد او رفتند و از او خواستند تا فرزندانش را برای اداره کردنشان به آنها واگذارد.

ابو طالب گفت: «عقیل را برایم بگذارید و هر کدام را که می خواهید ببرید. «آنگاه عباس، طالب، و حمزه، جعفر را برگزیدند و محمد صلی الله علیه و آله ، علی علیه السلام را برگزید و گفت: «آنچه را که خداوند انتخاب کرده است، من برگزیدم».

گویند علی علیه السلام از شش سالگی نزد پیغمبر رفت، و از نیکی و شفقت و مهر و حسن تربیتش برخوردار گردید؛ گویی در این امر مکافات و معاوضه ای در کار بود، همچنانکه ابو طالب پس از وفات عبدالمطلب محمد را نزد خود نگهداشت.

از این احادیث و غیر از اینها تنها یک امر ثابت می شود که پیرامون آن جای هیچ شک و شبهه ای نیست و آن اینکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله یک نوع برادری خاص نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام در خود احساس می کرد، و این برادری در تار و پود وجود علی علیه السلام نیز ریشه دوانیده بود همچنین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نظرها را به عظمت انسانی که در شخصیت علی علیه السلام متجلی بود، و اینکه او شایسته ترین و نیکوترین فردی است که می تواند پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله شرایط رسالت را به جای آورد، متوجه می ساخت.

و از روایات ثابت، انوار تابناکی است از اراده جهان هستی، که خواسته است علی علیه السلام جزء ذات محمد صلی الله علیه و آله باشد، و همین اراده، امکانات و مناسباتی را فراهم نمود که در آن خصایصی برای شخص علی علیه السلام فراهم گردد که کسی را در آن با وی مشارکت نباشد. این است که علی در کعبه، جایی که بعدها قبله مسلمین واقع گشت، به دنیا آمد. او زمانی در کعبه تولد یافت که دعوت به اسلام در ذات محمد صلی الله علیه و آله موجود بود، گرچه هنوز آشکار نگردیده و موقع آن نرسیده بود و مأوای محمد خانه ابو طالب بود. علی علیه السلام نخستین کسی بود که نماز گزاردن پیامبر و همسرش خدیجه را دید و هم اولین فرد مسلمانی است که هنگام قبول اسلام هنوز به مرحله جوانی نرسیده بود. چون به اسلامش که بدون مشورت پدرش ابو طالب انجام یافته بود، مورد عتاب واقع گردید، بدون تأمل جواب دارد: «خداوند مرا بدون مشورت ابوطالب آفریده است، پس برای عبادت خدا چه حاجتی به مشاوری با او دارم؟»

روزگاری گذشت و اسلام تنها در خانه محمد صلی الله علیه و آله محصور بود، و پیروان آن تنها محمد صلی الله علیه و آله و همسرش، و پسر عمویش و غلامش زید، فرزند حارثه، بودند.

روزی که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله خویشان نزدیک خود را به صرف غذا در خانه اش دعوت کرد به این امید که با آنها سخن گوید و به اسلامشان دعوت کند، عمویش ابولهب، سخنش را برید و دیگران را نیز واداشت تا برخیزند و بروند، و او را تنها گذارند. روز دیگر، برای مرتبه دوم محمد صلی الله علیه و آله آنها را دعوت کرد. پس از صرف غذا به آنها گفت: «کسی را در عرب سراغ ندارم که بهتر از چیزی که من برای شما آورده ام، برای قومش آورده باشد؛ کدام یک از شما مرا در این امر یاری می کنید؟» همه از او رو بگردانیدند و مانند دفعه اول قصد کردند تا خانه او را ترک گویند؛ ولی در این میان تنها علی علیه السلام که هنوز جوانی نا بالغ بود، برخاست و گفت: «ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! من یاور تو هستم و با هر کس که با تو به ستیزه برخیزد، می جنگم!» بنی هاشم به گفته او خندیدند و بعضی ها قهقهه سر داده و با چشم علی علیه السلام را به ابو طالب نشان می دادند و در حالی که مسخره می کردند خانه محمد صلی الله علیه و آله را ترک گفتند. پرچم محمد صلی الله علیه و آله، در هر جنگ و قتالی با علی علیه السلام بود. جنگ آوری و شهادت او، خون او، دل و زبانش، همه وقف پسر عمویش پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و پیروزی رسالت او بود، که در دلاوریهای شرافتمندانه اش هنگام نبرد با دشمنان محمد صلی الله علیه و آله آن را به خوبی نشان داد. در جنگ خندق، جنگی که در آن، ترس، یاران محمد صلی الله علیه و آله را فرا گرفته و دلهایشان متزلزل شده بود و بهترین یارانش با او پشت کرده بودند چون کوه استوار در برابر بزرگان و سران رزمنده قریش ایستادگی کرد. علی علیه السلام بود که در آن جنگ، آنان را به پیروزی مسلمین مطمئن، و به شکست دلاوران و هزیمت قریشیان امیدوار ساخت.

گشودن قلعه های خیبر به دست علی علیه السلام، فتح بزرگی بود؛ چون جنگجویان آن به سختی مقاومت می کردند، و با تجارب و ممارستی که در جنگ و کشتار داشتند در دلهای بیم و وحشت ایجاد کرده بودند. خلاصه داستان فتح خیبر از این قرار است: مدت محاصره دژهای خیبر توسط مسلمانان به طول انجامید، و ساکنان دژها تا پای جان به دفاع می کوشیدند؛ زیرا کاملاً معتقد بودند که شکست در برابر محمد صلی الله علیه و آله، پایان سریع توطئه های یهود در جزیره العرب و در هم پیچیده شدن بساط ریاست و تجارت آنهاست. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، ابوبکر را مأمور گشودن دژهای خیبر کرد. او چون دلاوری مؤمن به نیکوترین وجهی جنگ کرد، ولی سرانجام بدون اینکه از پیکار خود بهره ای گرفته باشد، بازگشت نمود. روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمر بن خطاب را مأمور ساخت، ولی او نیز چون ابوبکر در برابر قلعه محکم و مبارزین سر سخت آن کاری از پیش نبرد. سرانجام، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام را خواست و به او امر فرمود تا قلعه را فتح کند. علی علیه السلام در حالی که از این خدمت جدید که برای انجام وظیفه در راه ایمان و عقیده ای که در خون و زندگی او سرشته و به او ارجاع شده بود شاد و مسرور می نمود، روی به پیکار نهاد. چون به پای قلعه رسید و اهل خیبر دریافتند که در این نوبت با علی بن ابی طالب علیه السلام روبرو هستند، کسی که هرگز پشت به جنگ نمی کند و جنگجویان تاب مقاومت با او را ندارند، همگی یکباره به وی حمله بردند و در این میان مردی ضربتی به او زد که سپر از دستش افتاد علی علیه السلام که سپر خود را از دست رفته دید، دست بُرد و یکی از درهای بزرگ و عظیم دژ را از جای درآورد و آن را مانند سپر بر سر کشید؛ و همچنان با آن جنگ می کرد تا قلعه را فتح کرد. سقوط دژ وقتی



انجام پذیرفت که بیش تر رزمندگان و آن که سر آمد و فرمانده همه آنان حارث فرزند ابوزینب بود، همگی کشته شده بودند! در آنجا امر شگفت انگیزی جلوه می کند.

تاریخ، جنگ آورانی را می شناسد که در راه عقیده و ایمان جنگیده اند، با وجودی که صلح و آشتی را بر جنگ و نبرد ترجیح می دادند و معتقد بودند که اگر کارها از مجاری طبیعت پیش رود و آنها مجبور به جنگ و ستیز نشوند بهتر است. همچنین تاریخ، رزمندگانی را می شناسد که در راه رسیدن به شرف و هدف مقدس خود، جام شهادت را نوشیده اند. ولی در واقع، آن نبرد، و این از جان گذشتگی و شهادت، هر دو در هنگام وقوع، در سر رزمندگان آهسته آهسته سیمای مرگ و رنج فرا رسیدن جان کندن را مجسم نمی کرد؛ بلکه تنها هدف در آن گیرودار، حماسه و دلاوری و به رخ کشیدن شجاعت و بی باکی خود در دید مردم، و تأثیر در دل و جان آنها بوده است.

اما علی بن ابی طالب علیه السلام راستی که چه شگفت انگیز است، کار او وقتی که قدم در راه عقیده خود، که همان عقیده محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است، گذارد!... طریق حق، رعایت شرف و برادری؛ اقدامی که بالاتر و برتر از آن را تاریخ کهن نمی شناسد؛ اقدامی که بر وحدت ذات این دو مرد بزرگ گواه است.

در آنروز که سختگیری قریش به اوج شدت خود رسید و برای نابودی اسلام به کشتن پیغمبر کمر بستند؛ محمد صلی الله علیه و آله به خانه ابوبکر صدیق رفت و به او اطلاع داد که قریش در صدد کشتنش بر آمده اند و او عازم است تا از مکه هجرت کند، ابوبکر از او خواست که در این مهاجرت همراه او باشد و او نیز پذیرفت.

چون آن دو عازم به ترک مکه شدند، به یقین می دانستند و هیچ شکی نداشتند که قریش آنها را دنبال خواهد کرد. به همین دلیل، محمد با نبوغی که در درک امور داشت، تصمیم گرفت که در ساعتی از نیمه شب و مسیری که قریش معمولاً از آن عبور نمی کردند خارج شوند. در همان شب که محمد صلی الله علیه و آله عازم هجرت بود، قریشیان جمع کثیری از مردان کینه توز و دشمن او را، مأمور کشتنش کردند؛ و آنان را و داشتند تا خانه وی را در محاصره بگیرند از بیم آنکه مبدا او از تاریکی شب استفاده کرده از جنگ آنان بگریزد! اما محمد صلی الله علیه و آله در این شب مخفیانه به پسر عمویش علی علیه السلام دستور داد تا قبای سبز رنگ او را بپوشد و در بستر او بخوابد؛ و فرمان داد که پس از او در مکه بماند و امانات مردم را که نزد اوست، به صاحبانش برگرداند.

علی علیه السلام در حالی که سراپای وجودش را شادی گرفته بود، فرمان محمد صلی الله علیه و آله را اطاعت کرد، گرچه همواره هنگام جانبازی در راه رسول خدا چنین حالتی داشت.

مردان قریش خانه محمد صلی الله علیه و آله را در محاصره گرفتند، در حالی که اطمینان کامل داشتند که هوا نیز بدون برخورد با لبه شمشیر برهنه آنان نمی تواند از حلقه محاصره ایشان بگذرد. از روزنه ای خوابگاه پیامبر را زیر نظر گرفتند و می دیدند که مردی در آن خوابیده است و به این ترتیب، خاطر جمع بودند که محمد فرار نکرده است.

در آن هنگام که ثلث آخر شب فرا می رسید، و چشمهای آن مردان هنوز خواب آلود بود، محمد صلی الله علیه و آله در خانه ابوبکر آماده می شد که به همراه او از در کوچکی که در عقب خانه قرار داشت، به سوی غار ثور خارج شوند، غاری که عده ای از مردان قریش تا دهانه آن پیش رفتند، ولی خدا دستشان را از آن دو کوتاه کرد.

گذشت و فداکاری و جانبازی علی باعث بقای محمد صلی الله علیه و آله گردید. این خود گذشتگی، از روح مقاومتی سرچشمه می گرفت که محمد صلی الله علیه و آله به آن معروف بود. خوابیدنش در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله، جانبازی در راه دعوت به اسلام و اعلام آمادگی برای نبردی بس طولانی بود! در این اقدام، جزیی از حقیقت امام نمودار شد، نمو فکر و اندیشه ای که او را به درک حقیقت دعوتی که فهم صحیح و دقیق آن برای جوانی به سن و سال او بسی مشکل است، به خوبی دیده می شود. زهد و بی اعتنائی اش را به دنیا، دنیایی که عاری از مکارم اخلاقی باشد، می رساند. در آن، صدق و اخلاص شگفت انگیزش جلوه گر است؛ برابر دانستن خود و سایر مجاهدین را نشان می دهد؛ اگر خود کشته شود، با نجات پیامبر و پیروزی اسلام به یاری ستمدیدگان و از پای افتادگان شتافته است. ساده گیری و آسان و انگاری او را در امور خطیر بدون در نظر گرفتن رنج و زحمت آن، روشن می سازد. در این عمل او، مروت، وفا، بی آلاشی، شجاعت، و سایر صفات مردانگی و دلاوری که در شخص علی بن ابی طالب علیه السلام جمع است، نمودار است؛ بلکه همه اینها نموداری است از جانبازی آینده او!

پیوندهای دوستی و برادری، و همکاری برای پیروزی امر رسالت، بین محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ادامه می یابد، همکاری ای که عمق و ریشه های آن از آن هنگام که ابو طالب و علی علیه السلام، محمد صلی الله علیه و آله را شناخته از همان تاریخ که آن سه تن در خانه واحدی که به مزایای شهادت پایه گذاری شده بود، گرد آمده بودند؛ محکم و متحد گردیده است. از خانه ابو طالب جز این انتظاری نمی توان داشت که شخص ابوطالب و فرزندش علی علیه السلام را وا دارد تا نبوغ و عظمت محمد صلی الله علیه و آله را درک کنند، ادراکی که در ابوطالب مهر و محبت و از خود گذشتگی و فداکاری، و در علی فکر قوی، احساساتی عمیق و پرشور و فداکاری و از جان گذشتگی ای تا سر حد معجزه بر انگیزاند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این حقیقت را دریافته بود و علی علیه السلام را دوست داشت، و این دوستی ناشی از مصدر نفس رسالت بود؛ و تازه به این دوستی اکتفا نمی کرد بلکه می بینیم که دوستی اش را در هر موقعیت و مناسبتی به مردم تبلیغ و تلقین می کرد. تا راه را برای خلافت آینده او هموار سازد، تا مگر مردم با پی بردن به ارزش واقعی علی علیه السلام چون پیرو پیغمبر صلی الله علیه و آله است، او را دوست بدارند و به او اطمینان کنند و خود به خلافتش برگزینند، نه از آن روی که وی از خاندان هاشمی و پسر عموی پیغمبر است. چه پیغمبر به تمام معنی از عصبیت به دور بود و با تمام قوا برای از بین بردن اصول و مفاهیم آن مبارزه می کرد. از جمله کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله این بود که عموم بنی هاشم را که خانواده او را تشکیل می دادند، از فرمانداری و کارگزاری و بهره های دنیوی، باز داشت، پس از آنکه خود را از جمیع لذات دنیوی محروم کرده بود!

## نموداری از امام

از جمله کسانی که وصف علی بن ابی طالب علیه السلام را مکتوب کرده اند، صاحب کتاب ذخائرالعقبی است. او می نویسد: علی علیه السلام، مردی کامل، و قد او مایل به کوتاهی بود؛ رنگ پوس او سبزه سیر، با ریشی سفید و بلند، و چشمانی سیاه و درشت. زیبا صورت، گشاده رو، بسیار متبسم. با گردنی دراز چون اُریقی نقره ای، و شانه هایی پهن و استخوانهایی چون استخوانهای شیر، و بازو و ساعدی چنان به هم پیچیده که از یکدیگر پیدا نبودند. با پنجه هایی پهن و درشت. و شکمی مایل به چاقی اما نه به افراط، و ساق پایی ضخیم و به هم پیچیده با انتهای باریک. عضلات ساعد نیز به هم پیچیده و کلفت و انتهایش باریک. راه رفتنش تا حدی شبیه به راه رفتن پیغمبر بود. با حالت دو، قدم به عرصه کارزار می گذاشت و در آن حال به چیزی توجه نمی کرد. نیرو و قدرتش چنان بود که همه را به شگفتی وا می داشت. بسیار دیده شد که سواری به به چالاک، بی هیچ زحمت و دشواری، چون کودکی شیر خوار از روی زین بر می کند و بر زمین فرو می کوبد. و چه بسیار اتفاق افتاد که مچ دست دلاوری را می گرفت، گویی جانش را گرفته است؛ و قدرت نفس کشیدن از او سلب می گردید.

معروف است که با هیچ جنگاوری، هر قدر هم که نیرومند و قوی و بزرگ بوده، در میدان نبرد به مبارزه بر نخواست، مگر آنکه او را به خاک هلاک افکند.

دری بزرگ و چندان سنگین را که پهلوانان، توانایی کندن و جا به جا نموده آن را نداشتند، با یک دست بر می گرفت و چون سپر عادی بر سر می کشید.

سنگ بزرگ و عظیم را که اگر جمعی از نیرومندان برای برداشتنش همدست می شدند، آن را نمی توانستند بردارند، او تنها و با یک دست بر می داشت!

در میدان نبرد، آنچنان نعره می کشید که قلب دلاوران و رزمندگان به یکباره فرو می ریخت! ترکیب و ساختمان بدنش طوری بود که تغییرات جوی بر آن اثری نمی گذاشتند، به همین دلیل، باکی نداشت که لباس زمستانی را در تابستان بپوشد، و پوشاک تابستانی را در زمستان در ببرد!

## اخلاق بزرگ

در زمان خلافت عمر، یکی بر سر موضوعی شکایت از علی علیه السلام به عمر برد. خلیفه، طرفین دعوا را احضار کرد و به علی علیه السلام گفت: «ای ابوالحسن! در کنار خصمت بایست!» آثار ناراحتی بر سیمای علی علیه السلام نمودار گشت و عمر به او گفت: «ای علی! از اینکه در کنار خصم خود می ایستی ناراحتی؟!» علی پاسخ داد: «نه! ای امیر المؤمنین، بلکه از آن جهت که بین من و او مساوات نکردی! تو مرا به کنیه صدا کردی و بدین وسیله احترام نمودی، و با او چنین رفتار نکردی!»

علی علیه السلام در حالی که سوار بود، به راهی می رفت، و جماعتی پیاده به دنبالش روان بودند. علی علیه السلام روی به آنان کرد و گفت: «کاری دارید؟» پاسخ دادند: «نه!» علی علیه السلام فرمود: «پس برگردید، چون همراهی پیاده با سوار، مایه ذلت و حقارت پیاده و باعث تباهی سوار است!!»

«تجزیه اخلاق و صفات، و طبایع هر فردی از افراد بشر امری بسیار مشکل است، به ویژه در مورد شخصیتی بزرگ و عظیم؛ چرا که آنها طوری در یکدیگر تأثیر می کنند که یکی مکمل دیگری، و یا این سبب آن و یا آن نتیجه این می باشد؛ و یا اینکه در علت و نتیجه، مرادف یکدیگر هستند.

بنابراین، تجزیه ای که من به عمل آورده ام، جز یک تقسیم بندی نظری که هنگام تطبیق، نمای واحدی را تشکیل می دهند، نمی تواند باشد. در این تجزیه و تقسیم بندی است که به من این امکان داده می شود که به استنتاج و تعلیلی برسم که در طبیعت اشیاء، عادی و بدیهی است. و همه آنها مختصر و کوتاه است و هدف ما از ذکر آنها، دست یابی به شخصیت امام از هر حیث و هر جهت می باشد و این آشنایی به اخلاق و خصائل امام، محوری برای بحث آینده ماست. سخن خود را از عبادت امام و مفهوم آن آغاز می کنیم.

علی بن ابی طالب علیه السلام به پرهیزکاری و تقوایی مشهور است که خود علت بسیاری از دگرگونیهای است که ارتباط او با نفس خودش، و با نزدیکانش و مردم به چشم می خورد. من معتقدم که تقوای علی علیه السلام چیزی چون عبودیت و بندگی پارسایان، بر حسب مقتضیات و یا هوای نفسانی نیست؛ چه، عبادت نزد اکثر آنان بر اثر واکنشی است که از ضعف نفس ایشان حاصل می شود، و یا احیاناً از یک نوع ترسی است که از دیدار زندگی و اجتماع دارند، و یا مولد هوس موروئی و یا جدیدی است که محرک آن میل به تقدیس مردم و اجتماع از هر چیزی است که از گذشتگان در هر زمان به یادگار مانده است.

ولی عبادت را نزد امام چنان می یابی که جستجوگری با تمام نیرو برای اتصال همه حلقه های عالم خلقت بر آن سر است تا زمین و آسمان را نیز به هم متصل سازد؛ و مفهومی است از معانی جهاد، در راهی که زندگی را به نیکی و خیر پیوند دهد، و در هر حال چیزی از روح سرکش برضد فساد و تباهی که با آن سر نبرد همه جانبه دارد؛ و قیامی است در برابر نفاق و اساس وابستگی و استثمار برای حفظ منافع دسته ای خاص از یک طرف، و برضد ذلت و فقر و مسکنت و ضعف و زبونی از سوی دیگر. و همچنین بر ضرر سایر صفاتی است که زمان مضطرب و پریشان او را متمایز و مشخص می سازد، و چیزهای زیاد دیگری از روح شهادت برای امری که آن را عدل می داند.

آیا تقوای او از مقتضیات و علامت ایمان نیست، آنجا که خود از آن سخن می گوید: «نشانه ایمان آن است که راستی را، اگر چه به زیان تو باشد، بر دروغ، اگر چه به سود تو باشد، ترجیح دهی...» آنگاه او خود کشته و شهید راه همین راستی نگردید؟ در حالی که منافع زمانش بر پایه غیر راستی گذارده شده بود؟! بلکه می توان اضافه کرد که اگر مقیاس شهادت در زندگی قابل قبول باشد، آیا همین راستی، او را برای ابد زنده نکرده است؟! از طرفی هر که به دقت به عبادت امام بنگرد، می بیند که علی علیه السلام در عبادت و تقوایش، همچون نحوه حکومت و سیاستش، روشی خاص و طریقی مخصوص به خود داشت. در عبادتش، چون شاعری است که در برابر نمای وجود مطلق، با دلی پاک و قلبی آکنده از جذب و شوق می ایستد، و چون این زیبایی وجود بر او متجلی گردد و در دل و جان او منعکس شود، این سخن بدیع و زیبا که دستور کامل تقوای آزادگان و عبادت بزرگان است، بر زبان او جاری شود: «آنان که خدای را به امیدی عبادت می کنند، چون سوداگران او را پرستش کرده اند؛ و آنان که از روی ترس و بیم خدا را پرستش می کنند، عبادت بندگان انجام داده اند؛ و گروهی که خدای را از راه سپاس پرستش کردند، عبادت آزادگان به جای آورده اند!»

عبادت امام، عملی منفی چون پرستش فردی بزدل و ترسو، و یا سوداگر امیدوار نیست، همچنانکه هم اکنون شیوه بیشتر عبادت کنندگان است؛ بلکه عبادتی است مثبت از طرف انسانی بزرگ که خود و جهان هستی را بر اساس خبرگی مردی آگاه، و خردی دانا و دلی حساس می نگرد.

با این مفهوم از عبادت و تقوا بود که علی علیه السلام مردم را امر می فرمود تا در راه خیر بشریت «یا آنکه می توان گفت در راهی که بالاتر از امید سوداگرانه در نعم جهان دیگر است» پرهیزکاری پیشه گیرند. آنان را به پرهیزکاری می خواند تا شاید از این راه به دادگری روی آورند و داد مظلومان را از ستمکاران بستانند. می گفت: «به تقوای الهی روی آورید... و به دادگری با دوست و دشمن.» در نظر امام، پرهیزکاری سودی ندارد مگر آنکه حق را پیش از آنکه به چشم ببینی، آن را بپذیری، و بر آن کس که بر تو ستم روا داشته است، ناروا نپسندی؛ و در راه آن کس که دوست داری، به گناه آلوده نشوی؛ و با کسی مکر و نیرنگ به کار نبری؛ و از آن کس که بر تو ستم روا داشته است، در گذری!!

و هر کس که مفهوم عبادت را چنین درک کند، ناگزیر به زندگی آن چنان می نگرد که علی بن ابی طالب نگریسته است. او، دیگر به متاع و لذات زود گذر دنیا چشم ندارد؛ بلکه آنها را از آن رو می نگرد که با واکنشهای عالی درونش هماهنگ هستند. بر همین اساس علی علیه السلام از دنیا کناره گیری کرد و بر خود سخت گرفت. او، در زهد خود، همچنانکه در هر کاری که از او سر می زد و یا بر دل و دستش جاری می شد، صادق بود. در لذات دنیا، و عوامل دولت و سلطنت، و هر چه را که دیگران برای رسیدن به آن مد نظر داشتند و هدف غایی خود می دانستند، زهد ورزید.

او با فرزندانش در کمال فروتنی و تواضع در یک خانه که مرکز ثقل خلافت بود نه سلطنت، بلکه زندگی می کرد. نان جویی می خورد که همسرش آن را آسیاب می کرد؛ در حالی که عمال و کارگزارانش، از نعمت های پاکیزه شام و مصر و نعمتهای عراق، و آنچه از حجاز به دست می آمد، بهره مند بودند.

و چه بسیار اتفاق می افتاد که مانع آسیاب کردن همسرش می شد، و در حالی که او خلیفه مسلمانان و امیرمؤمنان بود، خود به دست خویش آسیاب را می گردانید! از چنان نان خشکیده ای استفاده می کرد که آن را از شدت خشکی و سختی بر سر زانوی خود می شکست! و اتفاق می افتاد که چون سردی هوا به اوج شدت خود می رسید؛ جامه دیگری نداشت تا او را از رنج و آسیب سرما در امان دارد و با همان جامه نازک تابستان می ساخت؛ و این نهایت علو مرتبه روحی او را می رساند.

هارون بنِ عنتره از پدرش حکایت می کند که گفت: در فصل زمستان بر علی علیه السلام وارد شدم؛ او! قتیفه (۳) کهنه ای بر خود پیچیده بود و از سرما به خود می لرزید. گفتم: «ای امیرمؤمنان! خداوند برای تو و خانواده ات از بیت المال سهمی مقرر فرموده است، و تو بر خود چنین روا می داری؟!» جواب داد: «به خدا سوگند، چیزی از مال شما بر نمی دارم، و این قتیفه ای است که من از مدینه با خود برداشته ام!»... از علی علیه السلام شنیده شد که بر منبر می گفت: «چه کسی این شمشیر مرا می خرد؟ اگر من بهای پیراهنی را داشتم، آن را نمی فروختم!»... مردی برخاست و گفت: «من پول پیراهن را می دهم!»...

علی علیه السلام به بازار رفت و بانگ برآورد: «چه کسی پیراهن سه دیناری دارد؟» مردی گفت: «من دارم.» علی پیش رفت، آن را پسندید و گرفت و پوشید و گفت: «بر این پوشاک، خدا را سپاس می گویم!»

یکی، خوراک عالی شیرینی برای علی علیه السلام آورد که به آن پالوده می گفتند. علی علیه السلام از آن نخورد، و در آن نگریست و گفت: «به خدا سوگند! تو خوش بو و خوش رنگ و خوش مزه هستی، ولی دوست ندارم که نفس خود را به چیزی عادت دهم که تاکنون به آن عادت نکرده است!»

در خانه اش همچنان در سایه قناعت می زیست، تا آنگاه که ابن ملجم به او خیانت کرد، و در حالتی که او خلیفه مسلمانان بود، هیچ یک از رعایایش بی بهره تر از او در زندگی نبودند. و به جان خودم سوگند! این زهد و پارسایی علی علیه السلام جز یکی از مفاهیم شجاعت نمی تواند باشد، گر چه به نظر عده ای این دو، سر سازگاری با یکدیگر ندارند. آیا شجاعت علی علیه السلام، در حقیقت تعبیری از شهامت و اخلاق او نیست؟ و نموداری از جهاد در راه فکر عالی انسانی که متوجه یاری بیچارگان و درماندگان و نجات آنان از دندان درندگان نمی باشد؟ و اگر چنین باشد «که حتما چنین است» آیا علی علیه السلام بر خود می پسندد که در سرزمینی در لذت و نعمت زندگی کند که در آن بسیاری از مردم به بدبختی و تهی دستی و عسرت روزگار به سر می برند؟

آورده اند، که روزی بر علی علیه السلام و خانواده اش گرسنگی غلبه کرد و در خانه چیزی برای خوردن یافت نمی شد. علی علیه السلام از خانه بیرون آمد تا مگر کاری و خدمتی انجام دهد و از آن راه نانی به دست آورد!... برای آبیاری نخلستانی، به اِزای مقداری جو، یک شب اجیر شد و تا صبح کار کرد و حق زحمت خود را دریافت نمود!... جو را به خانه برد و یک سوم آن را آرد کردند و از آن حَریره ساختند؛ چون پخته شد فقیری تقاضای کمک کرد؛ حَریره را به او دادند و یک سوم دیگر را پختند و چون آماده صرف غذا شدند، بینوایی دیگر از راه رسید، آن را هم به او خوراندند و ثلث آخر را بر آتش گذاردند که اسیری از مشرکین تقاضا کرد تا به او خوراکی بدهند، آخرین حصه را هم به او سپردند و خود آنروز را گرسنه سر کردند. این رفتار پسندیده را برای عمر بن عبدالعزیز، یکی از خلفای خاندان

اموی که دشمن علی علیه السلام بودند و بدیها به او نسبت می دادند و بر منابع او را ناسزا و دشنام می دادند، بازگو کردند، او گفت: «پارساترین مردم جهان، علی بن ابی طالب علیه السلام است.»

مشهور است که علی علیه السلام، آجری را روی آجری، و خشتی را بر خشتی نهاد، و از سکونت در کاخ سفید که برای او در کوفه آماده کرده بودند، خودداری کرد تا خانه اش، از خانه بیشتر زاغه نشینان بینوا ممتاز و بهتر نباشد! و این سخن علی علیه السلام است که نمودار بارزی از طرز زندگی او است: «آیا خود را قانع کنم که به من امیرمؤمنان علیه السلام بگویند، اما در سختیهای روزگار با آنان شریک و انباز نباشم؟»

ابن اثیر می گوید: «علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام، دختر رسول خدا، ازدواج کرد و جز پوست گوسفندی زیر انداز و رختخوابی نداشتند که شبها بر آن می خوابیدند، و روزها برای شتر آبکش خود روی آن علوفه می ریختند! چون به خلافت رسید، از اصفهان مالی به خدمت او آوردند، آن را به هفت قسمت تقسیم کرد؛ نانی نیز در میان آن بود، آن نان را نیز به هفت قسمت تقسیم نمود!»

علی علیه السلام می گفت: «بهترین پارسایی، پنهان داشتن آن است.»

خویشتن داری و بلند طبعی

علی بن ابی طالب علیه السلام خود نمودار عالی ترین مفاهیم شجاعت و جمیع محاسن شهامت بود؛ خویشتن داری و بلند طبعی که دو اصل اساسی از اصول شجاعت است، از صفات بارز امام بود. روی همین اصول، بر خود روا نمی دهد که در مقام آزار کسی بر آید، اگر چه او را آزار رسانیده باشند؛ و اینکه به جنگ و ستیزه و دشمنی با احدی برآید، حتی در حالتی که اطمینان داشته باشد که قصد کشتنش را دارد. همان روح خویشتن داری و بلند طبعی بود که او را مانع می شد که امویان را روزی که او را هدف تیرهای ناسزا قرار دادند، دشنام و ناسزا دهد؛ زیرا خوی بزرگ را سزاوار نیست که دشمنان دشنام ده را با ناسزا و دشنام مقابله کند. او حتی اصحاب و یاران خود را از دشنام دادن به اهل شام منع می فرمود، و وقتی که در جنگ صفین شنید یارانش اهالی شام را به علت مکر و حيله ای که به کار برده اند به باد ناسزا و دشنام گرفته اند، به آنان چنین فرمود: «من دوست ندارم که شما دشنام ده و ناسزاگو باشید. اگر شما اعمال آنها را بازگو کنید، و احوال آنان را بیان نمائید شایسته تر است؛ و حق به جانب شماست. اگر به جای دشنام دادن به آنها بگوئید: بار خدایا! خون ما و آنها را نگهداری فرما، بین ما و آنها را آشتی ده، و آنها را از گمراهی برهان تا کسی که هنوز حق را نشناخته است، باز شناسد و آنکه به ظلم و تباهی و دشمنی روی آورده از آن بازگردد، شایسته تر است.»

## جوانمردی و مروت امام

جوانمردی و مروت امام، از نوادری است که در تاریخ نظیر آن را کم تر می توان یافت. وقایعی که بازگوی مروت و جوانمردی اوست، بیشتر از آن است که بتوان به حساب آورد؛ از جمله آنکه سپاهیان خود را در حالتی که خشم و کینه سراپای وجودشان را گرفته بود، مانع از آن گردید که دشمن فراری را تعقیب و به قتل برسانند. مقرر داشت تا مجروحین را آزار نرسانند و کشتگان را برهنه نسازند و مال کسی را به ستم نستانند. در جنگ جمل، بر کشتگان دشمن نماز خواند، و برای آنها طلب مغفرت کرد؛ در آن هنگام که به عبدالله بن زبیر و مروان حکم و سعید بن العاص که از مخالفان سر سخت او و در پی فرصت مناسب برای از بین بردنش بودند، دست یافت؛ از آنان درگذشت و به آنها نیکی نمود و به پیروان خود دستور داد تا از تعقیب و آزار آنها خودداری کنند!!

یکی از موارد جوانمردی و مروت علی علیه السلام، هنگامی بود که به عمرو بن العاص که در خطر و ایجاد مزاحمت برای او دست کمی از معاویه نداشت، دست یافت. عمرو چون ذوالفقار «شمشیر علی» را بر سر خود آخته دید، دست به نیرنگی زد و با روشی خاص، از مرگ حتمی نجات یافت. (۴) علی علیه السلام از کشتنش در گذشت و او را رها ساخت تا در تحریکات و توطئه ها برضد او، چون گذشته دست به کار شود.

اگر علی علیه السلام در آن روز به زندگی عمرو خاتمه داده بود، در واقع به اساس مکر و خدعه، و در نتیجه به سپاه معاویه شکستی سخت وارد می گشت.

در جنگ صفین، معاویه و یاران او در صدد بر آمدن تا علی علیه السلام را بر اثر تشنگی از پای در آورند. بر این قصد، مشربه و ساحل رودخانه را به تصرف آوردند و آن را زیر نظر گرفتند و شعار می دادند که: یک قطره آب نیست، تا از تشنگی بمیری! ولی کار او با سپاه معاویه به کجا انجامید؟ آن مبارز بزرگ به آنان حمله برد و سرانجام رودخانه را به تصرف آورد؛ ولی به سپاه دشمن اجازه داد همچنانکه خود و یارانش از آب آن بهره می برند، آنها نیز از آب آن استفاده کنند! اگر او آب را به روی آنها می بست، هر آینه از ترس مرگ بر اثر تشنگی تسلیم می شدند، و بر آنها پیروز می شد.

یک بار، دو تن از یاران خود را بر اثر نسبت ناروایی که در جنگ جمل به عایشه داده بودند، مقرر فرمود تا صد ضربه تازیانه زدند؛ این، جنگی بود که عایشه بر پا داشته، و فرماندهی آن را به عهده گرفته بود تا علی علیه السلام را از میان بردارد!

پس از آنکه در جنگ جمل بر عایشه پیروز شد، به بهترین وصفی او را وداع گفت، و چند میل راه، پیاده او را مشایعت کرد و در حقش سفارش نمود، و عده ای را مأمور خدمت و نگهبانی از او کرد تا با عزت و احترام به مدینه وارد گردید. گویند بیست تن از زنان عَبْدُ الْقَیْس را بر سبک مردان بر سرشان عمامه نهاد و آنان را به شمایل مردان در آورد و بر آنان سلاح و شمشیر پوشانید تا در رکاب عایشه به مدینه روند.

چون مقداری راه رفتند. عایشه در حق علی علیه السلام سخنانی ناروا گفت و چنین اظهار داشت: «برده حرمت مرا، با مردانی که از سپاهیان خود همراه من کرده، دریده است. چون به مدینه رسیدند، (۵) زنان عمامه از سر برداشتند و گفتند: «ما همه چون تو زن بودیم!»



## صدق و اخلاص

این صفات بزرگ، یکی به وجود دیگری، در یک سلسله بی انتها دلیل و گویای یکدیگرند. سر آمد حلقه های این سلسله، صدق و اخلاص است. مرتبه راستی او به پایه ای رسید که خلافت را بر سر آن گذاشت. اگر او چیز دیگری را به جای راستی و اخلاص قبول می کرد، نه دشمنی به او دست می یافت و نه دوستی از او روی بر می گردانید.

روزی گروهی از سران مهاجرین به خدمت وی رسیدند، که مگر او را قانع سازند تا زمانی کاملاً بر اوضاع مسلط گردد، با معاویه کاری نداشته باشد. او به عنوان مکر و حيله، زیر بار پیشنهاد آنان نرفت!

مُعِیْرَةُ بْنُ شُعْبَةَ که مردی سیاستمدار و نیکو رأی و زرنگ بود، پس از آنکه دست علی علیه السلام را به خلافت فشرد، به وی گفت: «تو بر ما حق راهنمایی و فرماندهی داری؛ با دور اندیشی که امروز به کار می رود، نتیجه آن فردا حاصل می شود؛ و اگر امروز چیزی فروگذار گردد، در فردا چیزی به چنگ نمی آید... معاویه را کاری نداشته باش و حکومت را از دستش خارج مساز، و فرمانداری فرزند عامر را نیز تأیید کن و فرمانداران را تغییر نده چون مراتب وفاداری و بیعت خود و سپاهیانشان به تو رسید، آن وقت می توانی هر کار که بخواهی با ایشان انجام دهی، بر سر کارشان بگذاری و یا آنان را برداری!»

علی علیه السلام مدت کوتاهی سکوت کرد و آنگاه بیزاری خود را از مکر و حيله اعلام کرد و گفت: «من در دین خود مدهانه و سازش نمی کنم، و برای فرمانروایی خود به کسی باج نمی دهم.»

چون نیرنگ معاویه آشکار گردید، علی علیه السلام این سخنان را که به حق نمودار خلق عظیم اوست بر زبان راند: «بخدا سوگند! معاویه از من با هوش تر و فهمیده تر نیست، ولی او مکر نیرنگ به کار می برد، و مردی فاسد و فاسق است. اگر حيله و نیرنگ امری زشت و ناپسند نبود، من از او زیرک تر و باهوش تر بودم.»

از سخنان او است در مورد تأکید راستی در هر شرایطی، که می گوید: «از علامت ایمان است که راستی را، گر چه به تو زیان رساند، بر دروغ، اگر چه به سود تو باشد، ترجیح دهی.»

## شجاعت

شجاعت در معنای درست خود، تنها حرکت و اعمال بدنی نیست؛ بلکه خصلتی است از طبایع نفس و مزیتی است از مزایای ایمان؛ و شجاعت امام، به منزله تعبیری است از طرز تفکر و همپایه عمل؛ زائیده اراده و تصمیم است؛ زیرا محور شجاعت، دفاع از حق و ایمان است به نیکی.

چنان مشهور است که هیچ نیرومندی تاب رفتن به میدان علی علیه السلام را نداشت، و هیچ سوارکار ماهری مقاومت و هموردی با او را تاب نمی آورد. چون از مرگ بیمی نداشت از هیچ پهلوان و دلاوری، هر قدر هم که نیرومند و پر قدرت و در رزم آوری مشهور و معروف بود، هراسی به دل راه نمی داد؛ بلکه اندیشه مرگ، حتی برای یکبار هم که شده، در میدان نبرد به خاطر او خطور نمی کرد.

او با هیچ دلاوری برای نبرد و جنگ روبرو نمی شد مگر اینکه نخست او را راهنمایی و نصیحت می کرد.

مشهور است که او نخستین بار که قدم به میدان نبرد، برای روبرو شدن با پهلوان جزیره العرب و دلاور مهیب و وحشتناک مشرکین، عمرو بن عبدود گذارد، هنوز موهای سبیلش بیرون نیامده بود. پیروزی شگفت انگیز او بر این سوارکار مبارز، پیروزی هدایت، برضد غرور و خیره سری و خودپسندی و تفاخر بود.

چون در آغاز اسلام، جنگ خندق پیش آمد. عمرو بن عبدود، از سپاهیان مشرکین، در حالی که غرق آهن و فولاد شده بود، بیرون تاخت و از مسلمانان همآورد خواست. جسارت عمرو بر علی علیه السلام گران آمد، و آثار عزم و اراده بر رخسارش نمایان گردید و فریاد برآورد: «من به پیکار او می روم!» پیامبر اسلام، در حالی که از طرفی دلش به جوانی او می سوخت، و از جهتی از نیرومندی عمرو که از نظر دوست و دشمن با هزار سوار برابر بود، بیم داشت، به او گفت: «بنشین! این عمرو است!»

سرانجام پس از کُرو فر بسیار، و پس از اینکه عمرو فریاد همآورد خواهی خود را بارها بلند کرد و مسلمانان را به باد سرزنش و ملامت گرفت.

پیامبر اسلام، علی علیه السلام را اجازه داد تا به میدان او رود. علی با شادی و خوشحالی روی به جانب میدان نهاد و در برابر عمرو قرار گرفت. عمرو چون او را بدان مایه از سن و نوری دید، از پیکار با او خودداری کرد و آنگاه رو به او کرد و گفت:

«تو کیستی؟!»

«علی!» و چیزی بر آن نیفزود!

«فرزند عبد مناف؟»

«فرزند ابو طالب.»

«ای برادر زاده! من دوست ندارم دستم به خون تو آلوده شود؛ در میان عموهایت از تو بزرگتر هم پیدا می شود.»

«ولی به خدا سوگند! من از کشتن تو ناراحت نمی شوم!»

عمرو از این جواب علی علیه السلام به خشم آمد، و شمشیر خود را چون شعله آتشی بر فرق او فرود آورد، علی علیه السلام سپر چرمین خود را جلو داد، شمشیر عمرو سپر او را به دو نیم کرد و بر سر وی نشست.

علی علیه السلام به چالاکی شمشیر خود را به گردن او نواخت. عمرو بر زمین افتاد و برخاست، بار دیگر بر زمین افتاد و بلند شد. گرد و غبار به هوا خاست و چون فرو نشست، عمرو کشته افتاده بود. پیش از این نیز سخن از شجاعت بی نظیر او، هنگامی که مرد کاملی شده بود، به میان آمد، که او، مردان تناور و پر قدرت و دلیر را بی هیچ رنج و زحمتی از روی اسب به هوا بلند می کرد و بر زمین می کوبید! در نهج البلاغه آمده است که روزی معاویه از خواب برخاست و عبدالله بن زبیر را کنار بستر خود نشسته دید. چون نشست، عبدالله به شوخی گفت:

«ای امیرمؤمنان! اگر می خواستم، می توانستم تو را بکشم!»

«ای ابوبکر! معلوم است بعد از ما شجاع شده ای!»

«شجاعت مرا چه کسی منکر است؟ و حال آنکه در جنگ، در برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام؟!»

«اگر چنین بوده است، حتماً او، تو و پدرت را با دست چپ خود به قتل رسانیده و دست راستش به دنبال دیگری می گشته تا او را نیز بکشد!»

وقتی که می دانم فرزند زبیر که از دلاوران نامی و از دشمنان سر سخت فتنه جویان برضد علی علیه السلام بوده، معلوم می شود که او تا چه پایه در مقام مبالغه شجاعت خود بوده است که خود را هموارد علی علیه السلام در میدان جنگ نشان می دهد!»

از طرفی، وقتی که معاویه را دشمن سر سخت علی علیه السلام می شناسیم که بنا به مصلحت ملک و سیاست حکومت، فضائل و مناقب علی علیه السلام را شدیداً کتمان می کرد؛ و آن وقت چنین گفتاری را در حق علی علیه السلام از او می شنویم، پایه شجاعت و دلاوری علی علیه السلام را درک می کنیم، به حدی که معاویه مجبور به اعتراف به آن بوده است.

علی علیه السلام با آن همه نیروی شگرف و شجاعت بی نظیر، هیچ موقع به ظلم و ستم مبادرت نمی ورزید. تاریخ نویسان و راویان خبر همگی متفقند که علی علیه السلام تا مجبور نمی شد و او را وادار نمی کردند به جنگ و خونریزی مبادرت نمی کرد. او سعی می نمود تا با دشمنانش مدارا کند و دشمنی را از راه مسالمت و بدون خونریزی از میان بردارد. و بارها این سخن را به فرزندش حسن تکرار کرد که: «هرگز کسی را به جنگ دعوت منما!» و چون گفتار امام جز از روح پاک او سرچشمه نمی گرفت، خود همواره به سفارشی که به فرزندش حسن می فرمود، عمل می کرد. و تا وقتی که مجبور نمی شد به جنگ و خونریزی دست نمی زد... بر این اساس، هنگامی که سپاهیان خوارج خود را آماده جنگ و نبرد با او می کردند، یکی از یارانش به او پیشنهاد کرد که پیش از آنکه آنان حمله را آغاز کنند، او

پیش دستی کند. جواب داد: «مادام که آنها با من جنگ نکنند، من با آنها پیکار نخواهم کرد!» شهادت و مردانگی او و عقیده و ایمانش به نیکویی و درجه انسانیت در روح او، او را وادار می ساخت تا با آنها به مذاکره بپردازد، شاید قانع شوند.

هنگامی که مشغول موعظه و پند جمعی بود که در آن گروهی از خوارج وجود داشتند که وی را کافر می دانستند؛ سخنانش یکی از خوارج را سخت تحت تأثیر قرار داد و در حالی که بلاغت و سحر بیان علی علیه السلام او را به اعجاب واداشته سر تعظیم او را فرود آورده بود، بانگ برداشت: «خدا او را بکشد، چه کافر فقیهی است!» یاران علی علیه السلام هجوم آوردند تا او را بکشند، علی علیه السلام فریاد برآورد: «دشنام داد تا بدش بگوئید و یا از گناهش درگذرید!»

پیش از این، عکس العمل او را در برابر سپاهیان معاویه، در آن هنگام که قصد کرده بودند تا او را از تشنگی از پای در آورند، بیان داشتیم که او بدی آنها را به نیکویی پاسخ داد، و آنان را از آب منع نرمود و بین خود و سپاهیان و آنها در برداشتن آب مساوات برقرار کرد. علی علیه السلام را با لشکریان معاویه داستانهای است که در اینجا مجال ذکر آن نیست که تماما گویای نبوغ و عظمت علوی، به ویژه در خودداری در ظلم و ستم و مبادرت به نیکویی و احسان، است.

یکی از آنها داستانی است که یکی از مورخین در سیرت امام آورده است. او می گوید:

روزی در جنگ صفین یکی از یاران معاویه به نام کریز بن صباح حمیری به میدان آمد و در میان دو لشکر بانگ برداشت و همآورد خواست.

مردی از یاران علی علیه السلام به مبارزه او بیرون شد. کریز او را از پای درآورد و بر سر کشته او بار دوم بانگ زد و مبارز طلبید. مردی دیگر به مقابله او شتافت. او نیز به دست کریز کشته شد. کریز بار دیگر همآورد طلبید و سومین نفر را بنز به خاک هلاکت افکند و برای بار چهارم مبارز خواست. در این نوبت، دیگر کسی جرأت به جنگ او نکرد و افراد مقدم، خود را به عقب کشیدند. علی علیه السلام از آن ترسید که مبدا ترس و وحشت در دل افراد سپاهش ریشه دواند؛ پس خود به جنگ آن مرد که شجاعت و دلیری خود را نشان داده بود، شتافت و او را از پای درآورد و با صدای بلند، به طوریکه همه سربازان شنیدند، گفت: «ای مردم! اگر شما مبارزه را آغاز نمی کردید، ما شروع نمی کردیم! آنگاه به جایگاه خود بازگشت.»

نظیر این واقعه در جنگ جمل اتفاق افتاد. هنگامی که دشمنانش جمع شده و به سوی او پیش می رفتند، فرمان داد تا یارانش صفوف خود را مرتب کردند. آنگاه به آنان گفت: «تیری نیندازید، و نیزه ای نیفکنید، و شمشیری زنید تا شما معذور باشید.» منظورش از این همه مسامحه و تأمل این بود که از جنگ و خونریزی جلوگیری کند و کار را به مسالمت برگزار نماید و کسی کشته نشود. اما این مسامحه دیری نپایید؛ تیری از سپاه دشمن، یکی از یاران علی علیه السلام را به قتل رسانید. علی علیه السلام فریاد برآورد: «بار خدایا! گواه باش!» دیگری از اصحاب علی علیه السلام شهید شد و علی علیه السلام گفت: «بار خدایا گواه باش!»... عبدالله بن بدیل مجروح گردید و برادرش او را به دوش کشید و خدمت علی علیه السلام آورد. علی علیه السلام باز هم گفت: «بار خدایا! گواه باش!» آنگاه جنگ آغاز شد.

## عالی ترین نمودار دوستی و نشانه های وفا

خودداری از ظلم و ستم یکی از اصول روحی و خُلُقی است که پیوند همه جانبه ای با شناخت عهد و نگهداری پیمان و مردم دوستی دارد، مگر آنکه در پیمان خیانت شود و سنگدلی و بیرحمی خودی بنماید.

عالی ترین نمودار دوستی و نشانه های وفا آن است که سوار مبارزی در میدان جنگ بایستد، و به دوستان و آشنایانی که در مقام پیکار با او برآمده اند به دیده برادری بنگرد و آنان را به آشتی بخواند و دوستی و صفای گذشته و بر باد رفته را یادآور شود؛ دوستیهای گذشته بین خود و آنها را یادآور شود؛ تا مگر اسلحه را به زمین گذارند و اختلافات را از راهی که به صلح و آشتی نزدیک تر است، حل و فصل نمایند، چرا که او با دشمنی که روزی با وی دوست بوده است پیکار نمی کند، مگر اینکه نخست گذشته را به یاد او آورد و مراتب دوستی و برادری قدیم را در خاطرش زنده کند؛ تا مگر دوستی گذشته در خاطرش جان بگیرد، و او را مانع از دشمنی و ستیزه شود. علی، صداقت را بر عداوت و دشمنی هرگز ترجیح نمی داد اگر این فیض عظیم از وفا و مهر و دوستی در دلش موج نمی زد و او را در خود فرو نبرده بود.

از دلائل قطعی بر عاطفه و وفای عمیقی که بر قلب امام حکومت می کرد و امواج مهر و محبتی که در وجود داشت، اخباری است مربوط به دو تن از دشمنان او که دوستان امام را از گرد او پراکنده ساخته، به صف دشمنانش جای دادند و همه با هم برضد او قیام کردند که سرکردگی همه آنها را عایشه در پیکار با او به عهده داشت.

چیزی که دوست و دشمن آن را بیان کرده و خود ناظر بوده اند این است که می گویند: طلحه و زبیر چون مصّرانه به جنگ او برخاستند و از بیعتش سرپیچی کردند و هنگامه جنگ جمل را بر پا داشتند، علی علیه السلام با سری برهنه، بدون اینکه سلاحی با خود بر دارد و یا زرهی بپوشد، به میدان آمد تا نشان دهد که از دل خواستار صلح و آشتی است. او در میدان جنگ فریاد زد: «ای زبیر! به سوی من بیا!» زبیر در حالی که غرق آهن و پولاد و مسلح بود، بسوی علی علیه السلام رفت. عایشه چون شنید، فریاد زد: «وای از جنگ!» زیرا که او هیچ شکی نداشت که زبیر به دست علی علیه السلام کشته می شود. او می دانست که دشمن علی علیه السلام در پیکار با او بی شک کشته می شود. هر چند که نیرومند و کار آزموده در جنگ و قتال باشد.

عایشه و اطرافیانش مات و مبهوت شدند وقتی که دیدند علی بن ابی طالب علیه السلام دست به گردن زبیر انداخته است. علی علیه السلام، زبیر را مدتی طولانی در برگرفت زیرا عوامل مهر و محبت در وجود و قلب بزرگ علی علیه السلام ناگسسته بود. آنگاه با نرمی و گرمی دوستی سابق از زبیر پرسید: «وای بر تو ای زبیر! چه چیز تو را وادار به قیام کرده است؟!»

«خون عثمان!!»

«خدا بکشد هر یک از ما دو نفر را که بیش تر در کشتن عثمان دخالت داشته است!...»

آنگاه علی علیه السلام یاد گذشته و دوستی و برادری قدیم را در خاطرش زنده کرد و چه بسیار که علی علیه السلام در آن حالت گریست! اما زبیر، در قتال امام سخت سری و یکدندگی نشان داد تا کشته شد؛ مرگ او، برای دوست دار محبت و صفا، چون

علی بن ابی طالب علیه السلام، بسی دردناک بود. اما خوش عهدهی او به خلفای سه گانه پیش از خود، آنهایی را به رأی و مرام و کردار و گفتار خود به آنها یاری داده بود، همین بس که سه فرزندش را به نامهای ابوبکر، عمر، و عثمان نامید! (۶) شاید عکس العمل امام در مورد کشته شدن دشمنش طلحه، در تاریخ نظیری نداشته باشد.

علی علیه السلام در آن وقت که بر سر کشته طلحه ایستاد، حزن و اندوه سرپای وجود او را در خود گرفت و به شدت گریه کرد. یادگارهای پر ارج گذشته، قلبش را آتش زد و سیلاب اشک از دیده اش فرو بارید؛ او به کشته طلحه می نگریست و می گفت: «ای ابا محمد! بر من سخت و ناگوار است که تو را کشته و افتاده زیر ستارگان آسمان ببینم. آرزو می کنم که ای کاش خداوند بیست سال پیش از این، جان مرا گرفته بود!» اما دوستان این شخصیت طرفدار دوستی و محبت، حالت دوستی او را رعایت نکردند؛ چه آنان بر آن سر بودند که بین او و وجدانش جدایی بیندازند، تا دستشان را در لذات جهان باز گذارد و توده مردم از آن محروم گردند.

علی علیه السلام می گفت: «به خدای سوگند! اگر هفت اقلیم جهان، و آنچه را زیر آسمان دارند، به من بدهند تا پوست جوی را به ستم از دهان مورچه ای بیرون کشم، هرگز چنان نخواهم کرد. دنیای شما در نظر من، از برگی در دهان ملخی بی مقدارتر است!»

در این زمینه، علی علیه السلام نخست نمی گفت که سپس عمل کند؛ بلکه گفتار او ناشی از روح عملی بود که انجام می داد؛ و احساساتی که درک می کرد، و زندگی ای که حیات وابسته به آن است.

علی علیه السلام جوانمردترین مردم به خود آنها بود؛ و بی زیان ترین افراد بشر به ایشان؛ صمیمی ترین فردی بود که در راه آنان از خود گذشتگی داشت، چون درونش و روحش و وجدانش به ضرورت این از خود گذشتگی، مؤمن بود. آیا سراسر روزهای زندگی اش یک سلسله نبرد در راه رفاه ستمدیدگان، بیچارگان، و برای پیروزی ملت بر ضد نورچشمیها و اشرافی که ملت را وسیله بهره برداری خود ساخته بودند، نبود؟ آیا شمشیر او، آخته بر سر و گردن قریشیان نبود که می خواستند خلافت و حکومت را برای فرمانروایی بر مردم و اندوختن جاه و مال به دست آورند؟!

آیا او خلافت و حتی زندگی را به علت عدم همکاری با دنیاپرستان در برده گیری و استثمار از پای افتادگان و درماندگان و ستمدیدگان از دست نداد؟ آیا علی علیه السلام بزرگ ترین فرد دلسوز به ملت نبود، روزی که برادرش عقیل را به خاطر تقاضای سهمی از مال ملت، از خود براند و ترجیح داد که این برادر از او ببرد و به خدمت معاویه بپیوندد، ولی حاضر نشد به جزء بسیار کوچکی از مال فقرا و مظلومان و کارگران و بینوایان ستم روا دارد؟! آیا علی علیه السلام پدر مهربانی برای ملتش نبود، که فرمانداران و کارگزاران خود را به رفق و مدارای با مردم و کوتاه ساختن دستهای زالوهای اجتماع، چون اشراف و مردمان با نفوذ، سفارش می کرد و در صورت تخلف آنان را به مجازات شدید تهدید می نمود؟! آیا علی علیه السلام نبود که مکرر چنین به فرماندارانش تذکر می داد: «نخست داد مردم را از خود بدهید و در برابر خواسته های آنها شکبیا و بردبار باشید؛ چه آنها پشتوانه ملتند. کسی را از حاجتش باز ندارید و مانع خواسته اش نگردید؛ و برای گرفتن مالیات، لباسهای زمستانی و تابستانی، و چار پایی را که وسیله ارتزاق آنهاست، نفروشید. و هیچ کس را به خاطر درهمی زیر ضربات تازیانه نگیرید؟!» آیا علی علیه السلام صاحب آن عهدنامه درخشان به اشترنخی، فرماندار خود بر مصر و اطراف آن نیست که در آن می گوید: «بر آنها چون حیوان درنده مباش که خوردن آنان را غنیمت خود بشماری؛ چه آنها دو گروهند: یا برادر دینی

تواند و یا انسانی چون تو؛ بر آنها بیخشای و در گذر، همچنانکه دوست داری تا خدای از تو در گذرد و ببخشد؛ بر عفو که کرده ای نادم مباش، و بر عقوبتی که رانده ای شادمانی از خود نشان مده!...» و آنگاه می گوید: «از احتکار جلوگیری کن!...» سخت گیری علی علیه السلام در امر احتکار، خود اساس اختلاف کار او با معاویه و یارانش بود. اینان، زور و قدرت و مال و ثروت را تنها برای خود می خواستند؛ در صورتی که علی علیه السلام آنها را برای همه ملت می خواست!

علی علیه السلام در رفق و مدارای با مردم، و در پذیرش پوزش آنها از رفتارشان تا به آن حد بود که اهالی بصره با او به جنگ برخاستند و شمشیری بر روی او و اولادش کشیدند، او را دشنام و ناسزا دادند و لعن و نفرین نمودند؛ اما چون بر آنها دست یافت، شمشیر از میان آنها برداشت و همه را عفو عمومی و امان داد!!... او حتی در حق قاتل گناهکارش ابن ملجم، به طوری که خواهیم دید، به نیکی سفارش کرد!!

در وصیتی که به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فرموده، چنین آمده: «راست بگوئید؛ دشمن ستمگر و یاور مظلوم باشید...» به آنها سفارش کرد که دشمن ستمگر باشند، اگر چه از بستگانشان باشد؛ و یاور مظلوم باشند، اگر چه از دورترین نقاط روی زمین باشد.

علی علیه السلام همواره در کوبیدن ستمگران، و رفع ستم از بیچارگان می کوشید؛ او به قلب و زبانش و به شمشیر و خونس در این راه کوشش می کرد و هرگز حاضر به سازش و یا سستی و کوتاهی در آن نبود، گر چه جانش را بر سر آن گذارد.

## دادگترین مردم

شگفت نیست اگر علی علیه السلام، دادگترین مردم باشد؛ بلکه اگر چنین نبود جای شگفتی بود. داستان عدالت علی علیه السلام، یادگار شرف و مقام والای بشریت و روح انسانیت است. همین روح عدالت پروری او بود که دیدیم اندک خواسته عقیل، برادر خود را از مال ملت رد کرد، زیرا ملت درمانده، در تصرف سهم خود، از او اولی تر است.

برادرش او را تهدید کرد که به او پشت می کند و به معاویه می پیوندد؛ ولی او نه اهمیتی در دل به آن داد، و نه تغییری در رأی خود. عقیل به محضر معاویه رفت در حالی که می گفت: «معاویه برای دنیای من بهتر است!»

معاویه مانند عقیل فکر می کرد؛ بیت المال در نظر او سلاحی بود که به وسیله آن می تواند به قدرت و سلطنت برسد، در راه مسلک و مرام خود صرف کند و افتخارات گذشته بنی امیه را تجدید نماید.

امام هنگام اجرای عدالت، بین خود و دیگران فرقی نمی گذاشت؛ بلکه خود، برای آرامش روح خویش کوشش داشت که مساوات در اجرای حکم انجام پذیرد.

او زره خود را نزد یک نفر مسیحی از افراد ملت دید؛ او را نزد شریح قاضی برد تا بین او و آن مسیحی حکم کند و حق او را بستاند. چون آن دو در برابر قاضی قرار گرفتند، علی گفت:

«این زره من است؛ نه آن را فروخته ام و نه آن را بخشیده ام!» قاضی رو به مسیحی کرد و گفت:

«درباره گفته امیرمؤمنان چه می گویی؟» مسیحی پاسخ داد:

«امیرمؤمنان را دروغگو نمی دانم، اما این زره، مال من است.» قاضی رو به علی علیه السلام کرد و پرسید:

«آیا دلیلی داری که این زره تو است؟!» علی علیه السلام خندید و گفت:

«شریح حق گفت، من دلیلی ندارم.» شریح حکم داد که زره از آن مسیحی است. آن مرد زره را برداشت و روان شد، در حالی که امیرمؤمنان علیه السلام او را می نگریست؛ ولی مسیحی چند قدم نرفته بود که بازگشت و گفت:

«من گواهی می دهم که این شیوه داوری و حکومت از احکام پیامبران است؛ امیرمؤمنان، خود مرا نزد قاضی می برد تا حکم صادر کند.» آنگاه گفت: «به خدا سوگند ای امیرمؤمنان که زره از آن دوست و من در ادعای خود دروغ می گفتم!» پس از مدتی مردم همان مرد را دیدند که از مبارزین سر سخت و شجاع در رکاب علی علیه السلام، برضد خوارج در جنگ نهروان شده بود.

علی بن ابی رافع می گوید: من مأمور بیت المال، و نویسنده علی بن ابی طالب علیه السلام بودم. در بیت المال، گردن بند مرواریدی وجود داشت که از جنگ بصره به دست آمده بود. دختر علی بن ابی طالب علیه السلام کسی را نزد من فرستاد و گفت: «به من خبر رسیده که در بیت المال امیرمؤمنان گردن بند مرواریدی وجود دارد که در دست تو است؛ می خواهم آن را به من عاریت بدهی که روز عید قربان



خود را با آن آرایش دهم». من گفتم: «ای دختر امیرمؤمنان آن را به یک شرط به تو امانت می دهم که پس از سه روز آن را سالم و به ضمانت خود باز گردانی.» و این شرط را پذیرفت، و من گردن بند را به او دادم. علی علیه السلام گردن بند را به گردن دخترش دید و آن را شناخت و از او پرسید: «این گردن بند را از کجا آورده ای؟!»

«از فرزند ابی رافع، خازن بیت المال امانت گرفته ام تا در روز عید خود را با آن زینت کنم و سپس آن را برگردانم.» امیرمؤمنان کسی را به دنبال من فرستاد و من به خدمت او رسیدم. آنگاه به من گفت: «ای فرزند ابی رافع! به مسلمانان خیانت می کنی؟!»

«پناه به خدا می برم اگر به مسلمانان خیانت کرده باشم.»

«چگونه گردن بندی که در بیت المال مسلمانان است، بدون رضایت آنها و اجازه من، به دختر امیرمؤمنان امانت داده ای؟!»

«ای امیرمؤمنان! او دختر تو است، از من تقاضا کرد که آن را برای زینت به او امانت دهم، من نیز به ضمانت او که آن را سالم بازگرداند، به وی داده ام.»

«هم امروز آن را بازگردان؛ و مبادا بعد از این چنین کنی که تو را تنبیه می کنم!!» این سخن به دخترش رسید و او گفت:

«ای امیرمؤمنان! من دختر تو، و پاره ای از تو هستم، چه کسی به پوشیدن آن از من سزاوارتر است؟!»

«ای دختر ابو طالب! از حق دور نشو، آیا همه زنان مهاجرین و انصار در روز عید خود رابه مانند آن زینت می کنند?...» آنگاه من گردن بند را از او گرفتم و به جای خود باز گرداندم.

عدالت حتی در امور بسیار کوچک و ساده نیز در روح او جریان داشت. اگر بنا می شد با دیگری هر یک به طور مساوی مالی را اختیار کنند، ترجیح می داد که دیگری نخست آن را بردارد تا گمان نبرد که بهره بیش تر در این مورد ملازم بزرگان است و کوچک تران در این میان نصیب و بهره کم تری می گیرند.

روزی با غلامش به دکان ابی نوار رفت و دو پیراهن از او خرید. آنگاه به غلامش فرمود: «هر کدام را که می خواهی انتخاب کن!» غلام یکی از آنها را برگزید و دیگری را خود برداشت.

سفارشات امام، نامه های او به فرمانداران، همه گویی پیرامون یک موضوع دور می زند. عدالت و دادگری. مردم، دور و نزدیک برضد او توطئه نکردند، مگر برای آنکه او را در عدل و داد میزانی بود که به هیچ سوی متمایل نمی شد، و تحت تأثیر زور مندان قرار نمی گرفت و جز حق را به آن راهی نبود.

چون عثمان به خلافت رسید، دست نزدیکان و یاران و اطرافیان خود را در هر مورد از موارد جاه و ثروت باز گذاشت و خود تحت تأثیر اطرافیان فاسد، به ویژه سردمداران آنان مروان حکم، قرار گرفت. به وصیتی که ابوبکر به جانشین خود عمر بن - خطاب کرده بود، عمل نکرد که گفته بود: «از آنها که اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می باشند و شکمهایشان باد کرده و چشمها فراخ نموده و هر کدام فقط خود را دوست می دارد بر حذر باش!»

در دل علی علیه السلام از این شکم گنده ها چیزی بود، و چون به خلافت نشست، جز اجرای عدالت در حق آنان چیزی روا ندانست. پس آن کس را که لازم بود، از کار برکنار کرد و آنهایی را که روا می داشت، از قدرت و احتکار باز داشت. و با آنان که در سر خیال انحراف رسالت اسلام را از مجاری طبیعی و عادلانه خود داشتند و می خواستند قدرت و نفوذ و ثروت را در خاندان خود ثابت نگهدارند، به شدت جنگید، و چه بسیار که در گوش آنان این سخنان با ارزش را فرو خواند: «من می دانم که خواسته و میل شما چیست؛ اما به انجام خواسته شما به بهای تباهی خودم، اقدام نخواهم کرد!»

و میان او و آنان شد آنچه شد؛ تا آنگاه که ستمکاران در فرمانروایی خود شکست خوردند، اگر چه به ظاهر به مکر و حيله پیروز شدند! و عدل و داد در قلب علی و یارانش به پیروزی رسید، گرچه به هر دوی آنها ظلم و ستم رفت!

وقتی که علی علیه السلام بر اثر ضربت فرزند ملجم گناهکار از دنیا رفت، اُمّ هَیْمَن نَخَعی در آن قصیده، این بیت شعر بازگوی نظر مردم درباره شخص علی علیه السلام و شناخت پایه عدل و داد اوست.

يُقِيمُ الْحَقَّ لَا يَرْتَابُ فِيهِ،

وَيَعْدِلُ فِي الْعَدَا وَالْاَقْرَبِينَ

«حق را بی هیچ تردیدی بر پا می دارد و بین دشمن و دوست عدالت می ورزد.»

علی خود می گفت: «با دوست و دشمن به عدالت رفتار کنید!»

صراحت و رک گویی، خصلت مردان بزرگ است. این خصلت علی علیه السلام، سر چشمه با سایر خصلت هایش از یک منبع سرچشمه گرفته است، صراحت، راستگویی، اخلاص، و بی پیرایگی، جوانمردی و امثال اینها، همه با هم برادرند. از صراحت و رک گویی او است که چیزی را که در دل دارد پنهان نمی کند؛ و چیزی را که در دل ندارد بر زبان نمی آورد.

او هنگام روبرو شدن با دشمنانش، حيله و نیرنگ به کار نمی برد؛ در صورتی که از همه کس بهتر می داند که در مکر و حيله، رهایی او از شر آنها و کج اندیشی آنها است. در گذشته، آنجا که از صدق و اخلاص امام سخن راندیم، آنها خود تعبیری است از صراحت مطلقه و رک گویی او از مزایای بی شمار او به حساب می رود.

## سادگی همه جانبه

از اصول اخلاقی او، سادگی همه جانبه، و دوری از تکلف بود که گاهی ملاک امر در نظر او واقع می شود. می گفت: «بدترین برادران، کسی است که اهل تکلف و تشریفات باشد.»

همچنین می گفت: «هر کس که برادر مؤمنی را احتشام گذارد، از او دوری جسته است» منظور او از احتشام، مراعات دوست است تا سر حد تکلف و تشریفات زائد.

او! در رأیی که میداد، و نصیحتی که می نمود، و مالی که می بخشید و یا از آن جلوگیری می کرد، تظاهر نمی نمود.

این روش تا آنجا ملازم طبع او بود که غرض ورزان را از مکر و حيله شان در خوش آمدگویی به خود مأیوس و نا امید گردانید حتی دوراندیشان و چاپلوسان از اینکه نظر خود را به سود خود جلب نمایند، مأیوس و نا امید گردیدند.

به همین دلیل، به او نسبت سنگ دلی و بی رحمی، و خشکی و تکبر با مردم را دادند؛ در حالی که امام نه سنگ دل و بی رحم بود و نه خشک و متکبر، چه به عمد و چه غیر عمد. آنچه از او سر می زد از طبع و خُلق او بود بدون آنکه در آن تظاهر و تکلفی به کار رفته باشد. چون غالب اطرافیان سود جو منفعت پرست بودند، از تکلفی که به کار می بردند، در حق آنان بد گمان شد؛ و تکلفی در اظهار این بد گمانی، بر خود روا نداشت، و الاً حقیقتی را که دریافت و اظهار داشته بود، نه تکبر بود و نه خود پسندی و نه سنگ دلی و بی رحمی.

علی علیه السلام خود، تکبر و خود پسندی را محکوم می کرد و از آن دوری می جست و چه بسیار فرزندان و یاران و کارگزارانش را از تکبر و خود پسندی نهی فرموده است. در پندی که به اینان داده، چنین می گوید: «مبادا که به خود مغرور شویم، و بدان که تکبر به هیچ روی شایسته نیست و آن افت خرد است.»

تکلف را حتی از ثنا خوانان بر خود نمی پسندید. در سخن یکی از آنان که تعریفش می کرد دوید و گفت: «من کم تر از آنم که تو می گویی!» و چه بسا اتفاق می افتاد که او را به نیتش متهم می کردند؛ او در پنهان ساختن آنچه در درون طرف می گذشت تکلف نمی ورزید و در پاسخ او می گفت: «من برتر از آنم که تو می پنداری!»

علی از دوستی آنهایی که در حقش غلو می کردند و از دشمنی کسانی که درباره اش راه افراط می پیمودند، بی زار بود و در حق هر دو دسته گفت: «دو گروه در حق من به هلاکت افتادند، دوستان و دشمنان مفرط.» چه در افراط، تکلف خود نمایی می کند. او، نه تکبر می ورزد و نه تواضع می کند زیرا در هر دو آنها تکلف به کار رفته است بلکه خود را آن چه هست می نمایاند، صریح، صریح در حق، و صریح در طبیعت. آیا تا کنون در میان مردم شخصی را ساده تر و خوش روش تر از علی علیه السلام سراغ گرفته ای، در آن ساعت که او را دیدند که مقداری خرما خریده و در ملحفه ای با خود به خانه می برد، به او گفتند: «اجازه می دهی آن را برای تو بیاوریم؟» با سادگی جواب داد: «مرد عیالمند، خود به بردن آن سزاوارتر است!»

این خطاست که تواضع عمدی را از فضائل و محسنات روح به شمار آوریم، بلکه آن چیزی از انواع تکلف ناشایسته و بی تکلف است. علی متواضع نبود ولی متکبر هم نبود؛ بلکه درون خود را بدون اینکه جایی برای تواضع و یا تکبر وجود داشته باشد نشان می داد و هیچ کدام جزء خصلت آن مرد بزرگ نبودند اما اینکه بعضی او را متواضع، و برخی وی را متکبر می دانند خطا و اشتباه نظر مردم است که حالات او را این گونه توصیف می کنند، و او خود از آن بری و منزّه است!

مؤلف کتاب عبقریة الامام می نویسد: «او در حالی که سر برهنه بود، به جنگ هموارد خود که غرق در آهن و پولاد بود، می رفت؛ آیا تعجب دارد که با روحی باز و آزاد به سوی آنان بشتابد، در حالی که آنان ماسک حیل و نیرنگ به صورت زده باشند؟!» اما کج خلقی و خشونت در امام وجود نداشت. بلکه بر عکس سادگی بود و صراحت.

## سلامت قلب امام

از اخلاق او که مبین سلامت قلبی او بود، این است که از هیچ مخلوقی کینه در دل نداشت، و مقامی برای دشمنی، حتی برای سر سخت ترین دشمنانش نمی شناخت، در حالی که به او حسد می بردند، و او را خوش نداشتند.

او، پیش از مرگ، فرزندان و نزدیکان خود را از کشتن بستگان قاتل خود، ابن ملجم، نهی فرمود، و بر طلحه گریست و چون دوستی صدیق به سوگش نوحه کرد در صورتی که همین طلحه، سر علی علیه السلام را می خواست.

یاران خود را سفارش فرمود که خوارج را به خاطر اینکه با وی به پیکار برخاسته اند از پا در نیاورند - با اینکه قاتل او یکی از آنها بود و به اندازه آزار و اذیت معاویه و عمر و عاص و یارانشان، در مقام آزار و ایجاد ناراحتی برای او برآمده بودند - بدین سبب که حس می کرد آنها در عقیده خود خالص هستند اگر چه بر اشتباه و گمراهی می باشند.

در سراسر تاریخ زندگی اش چیزی که دلالت بر کینه و حقد طبیعی او بر دشمنانش باشد، دیده نمی شود. او از معاویه در دل کینه نداشت، در دلش، به حق، و بر زبانش به صراحت و رک گویی و به دستش بر شمشیر برنده تکیه داشت.

کینه توزی در طبیعت جنگاوران نیست، همچنانکه از ستمی که به وی رود و یا ظمی که به دیگران برسد، خاموش نمی ماند. ولی همین طبیعت عالی که کینه توزی را حتی بر آنانکه علناً با وی به دشمنی برخاسته، طالب مرگش بودند جایز نمی دانست؛ بین جمعی که در کینه توزی و خشم نسبت به او راه افراط را پیش گرفته بودند، محسور شده بود سخنان زیبای علی، سرشار از اندوه جانکاه اوست؛ اندوه از اینکه دل او پاک و مالا مال از مهر و دوستی است، و قلب دیگران آلوده به مکر و نیرنگ.

## کرم و بخشش

کرم و بخشش از اخلاق او بود؛ کرم و بخششی که حد و حصری نداشت، و کرمی در اصول و اهداف، پاک و منزّه بود، نه چون بخشش فرمانداران و ارباب قدرت و نفوذ، که اموال و حاصل دسترنج مردم را می بخشند. تازه اگر آنها ببخشند و کرم فرمایند، به خویشان و نزدیکان خود می بخشند؛ و به آنها که در راه برقراری مقام سلطنتشان شمشیر می زنند و خدمت می نمایند کرم می فرمایند؛ و اگر از این حد بگذرد، بر آن سرند که به آنها کریم و بخشنده بگویند تا بدان وسیله در میان مردم موقعیتی به دست آورند و مورد توجه قرار گیرند؛ دزدی های خود را بپوشانند. اگر اهل جور و ستم باشند، مظالم خود را پنهان سازند، و اگر در سیاست عاجز و ناتوانند آن را در نقاب بخشش مستور کنند، که در تاریخ ما و دیگران از این قبیل کریمان مشهور، زیاد می توان یافت. این چنین بخششی بجز رشوه دادن چیزی نمی تواند باشد که علی بن ابی طالب علیه السلام در سراسر زندگی اش آن را نمی شناسد و به آن دست نیالوده است. کرم او، بخششی است که مبین همه مراتب جوانمردی او است که در جانش ریشه دارد.

او، دختر خود را به علت امانت گرفتن گردن بندی از بیت المال ملت، برای تزئین چون دیگر زنان در یکی از اعیاد، سرزنش می نماید، و برادرش عقیل را به خاطر تقاضایش، که کمی از بیت المال مردم به او کمک کند، از خود می رنجاند. او هر خواستار رشوه، و دوستار عطا و بخشش را که بی هیچ رنج و زحمت و انجام خدمتی، از او انتظار دارد، از خود می راند. در اخبار موثق می خوانیم که با دست خود نخلستان یهودیان مدینه را تا آنجا آبیاری می کند که دستهایش تاؤل می زند و چون مزد خود را دریافت می کند آنرا به فقرا و تنگدستان می بخشد! بردگان را می خرد و فوراً آنها را آزار می کند! شعبی از قول کسانی که علی علیه السلام را می شناختند، می گوید: «او از بخشنده ترین کسانی بود که از مال خود می بخشید! اگر گواهی دشمن در پاره ای از موارد گویاترین دلیل باشد، کرم و بخشش علی علیه السلام تا چه پایه می تواند باشد، وقتی که معاویه بن ابوسفیان که در عیب جویی علی علیه السلام به جان می کوشید، می گوید: «اگر علی خانه ای پر از طلا، و خانه ای پر از علف داشته باشد، طلا را بیش از علفه می بخشد!»

اگر تکمیل کننده این صفات ممتاز، و مزایای مردانگی علوی، و مکمل نبوغ ادبی «که بعداً از آن سخن خواهیم گفت» این نیست که همگی ملازم اعتماد به نفس، که علی علیه السلام بدان ممتاز بود، باشند؟ بلکه آن چیزی است که ضرورت ملازمه آن را با این خصائص ایجاب می نماید.

امام عمل می کند و مطمئن به اصالت کار خود و صراحت حق در آن است. اقدام به مبارزه با سوار کار جزیره العرب عمرو بن عبدود، با توجه به این که پیامبر اسلام و یارانش او را از عاقبت ناگوار آن بر حذر می دارند، جز گواهی بر اعتماد به شجاعتی که روحش مالا مال آن بود، نمی تواند باشد. بیرون شدنش برای نماز، بدون نگهبان و محافظی که او را از خطر دشمنان بسیاری که اطرافش را گرفته اند، در امان دارد؛ تا این که ابن ملجم با شمشیر زهر آلود او را ضربت زد، آیا گواه دیگری بر اطمینان به حق نیست که سر تا پای وجودش را فرا گرفته است؟!

آیا سلسله اعمال و گفتار او مبین آن نیست که او به شایستگی و درستی کاری که انجام می داد، مطمئن بوده است؛ چه بی شک گفتار و رفتار او تابع خرد قوی و خلق عظیم او بوده اند.

در پرتو اطمینان اصیلی که با تمام وجودش حس می کرد، و از فیض ایمانی که به عدل و داد خود داشت، و در حالی که مردم در حق او اختلاف نظر داشتند، از مسیر حق کنار نرفت، تغییر عقیده نداد و سستی نورزید و گفت: «اگر با این شمشیر خود، بینی مرد مؤمنی را قطع کنم تا مرا دشمن دارد، او با من دشمن نخواهد شد! و اگر دنیایی را به کام منافق فرو کنم تا مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت.»

و باز نظیر این می گوید: «به خدا سوگند! اگر یک تنه به جنگ اینان روم در حالی که روی زمین را پر کرده باشند، باکی ندارم و هرگز وحشت نخواهم کرد!»

با این اطمینان علی علیه السلام، در آن هنگام که گروهی از مردم مدینه به معاویه پیوستند، به سهل بن حنیف انصاری، عامل خود در مدینه، نوشت:

«اما بعد. به من گزارش رسیده که مردانی از سرزمین تحت حکومت تو به معاویه پیوسته اند؛ بر این اندوهگین مباش که آنان را از دست داده ای و نیروی تو با رفتن آنها کاسته شده است. آنان، به خدای سوگند! از ستمی نگریخته، و به عدل و داد نپیوسته اند.

## دانش امام

«اقل الناس قيمةً، اقلهم علماً» کم ارزش ترین مردم، کم مایه ترین آنها از دانش است.

امام علی علیه السلام

«لا بارک الله فی معضلة لا تحکم فیها یا ابا الحسن!» ای ابوالحسن! خدا مبارک نگرداند مشکلی را که تو در آن داوری نکنی!

عمر بن خطاب

علی بن ابی طالب علیه السلام، در خرد یگانه بود. او قطب اسلام و سرچشمه معارف و علوم عرب بود، هیچ دانشی در عرب وجود ندارد مگر اینکه اساس آن را او پایه گذاری کرده یا در وضع آن سهیم و شریک بوده است. اما بلاغت او و نبوغ و عظمت اجتماعی او؛ سخن پیرامون آنها بسیار است. اما دانش و بینش او در فقه، و داوری؛ و علوم عرب و جز اینها مطلبی است که به طور اختصار در مقام بحث پیرامون آن هستیم، و به اقتضای کلام، سخن از حکمت او نیز به میان خواهیم آورد. اگر ما در این مورد سخن کوتاه می گوئیم و به اختصار می پردازیم، بدان علت است که دیگران پیرامون آن به تفصیل سخن رانده اند، و محققان در آن داد سخن داده اند. هدف ما در این کتاب آن است که مختصر بگوئیم در جایی که دیگران مفصل گفته اند؛ و به تفصیل پردازیم، در موردی که در آن اجمال کرده و به اختصار پرداخته اند.

نخست از قرآن و حدیث آغاز می کنیم، و سپس به موارد دیگر می پردازیم، تا درک شود تا چه حد گفتار پیغمبر در حق علی مطابق با واقع بود آن زمان که فرمود: «من شهر علم و دانشم، و علی در آن است.»

علی بن ابی طالب علیه السلام تحت سرپرستی پسر عمویش پیامبر اسلام پرورش یافت؛ و اخلاقیات و روش او را در مطالعه زندگی و اجتماع به ارث برد، و این ودیعه به یکسان در دل و خردش متمرکز گردید. به تحقیق و بررسی قرآن، با بینش حکیمانه ای که تا مغز اشیاء نفوذ می کند، آن چنان پرداخت که حقایق و رموز آن بر او آشکار گردید.

خلافت طولانی ابوبکر و عمر و عثمان، فرصت کافی برای این مطالعه و بررسی عمیق به او داد، و به نص و ظاهر قرآن و جوهر و باطن آن دست یافت، زبانش به آن محکم گردید همچنانکه قلبش به آن استقامت یافت. اما دانش او به حدیث چیزی نیست که در پس پرده ابهام باشد و شگفت انگیز هم نیست. علی علیه السلام از هر مجاهد و صحابی دیگر مدت زمان بیش تری را با پیغمبر خدا سپری کرده است. گذشته از آنچه دیگران از پیغمبر شنیده اند، او چیزهایی شنیده که دیگران از آن محروم بوده اند. گفته می شود که علی علیه السلام حدیثی بیان نمی کند مگر آنکه شخصاً آن را از پیغمبر خدا شنیده باشد. او ایمان کامل داشت به اینکه حتی یک کلمه از گفتار رسول خدا



از گوش و دل او فوت نشده است. به او گفته شد: «چه شده است که از سایر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا بیشتر حدیث داری؟!» جواب داد: «من چون سؤال می کردم، او به من پاسخ می داد، و چون خاموش می ماندم، پیامبر خود آغاز سخن می کرد.»

طبیعی است که علی بن ابی طالب علیه السلام همچنانکه به دستورات اسلام نیکو عمل می کرد، به فقه اسلامی از همه کس پیش تر آگاه بود. معاصرانش از او فقیه تر و شایسته تری برای داده رأی و فتوی نمی شناختند. ابوبکر و عمر بن خطاب به کثرت علم و فقاها علی علیه السلام اطمینان داشتند، و برای حل و فصل مشکلاتی که برایشان پیش می آمد و در آن عاجز می ماندند، به او رجوع می کردند و به رأی و مشورت او عمل می نمودند. چه بسیار فتوا برای ابوبکر و عمر بود، برای سایر صحابه نیز مرجعیت داشت. حجت و برهانی که در مسائل شرعی، بهتر از دلائل و براهین او اقامه شده باشد، بسیار نادر است. دانش علی علیه السلام در فقه اسلامی، در نصوص و احکام آن خلاصه نمی شود، بلکه به مقدمات و عوامل آن، از جمله حساب، که از هم عصران خود به مراتب به آن علم آگاه تر بود، دسترسی کامل داشت.

ابوحنیفه (۷)، که پس از سپری شدن دوران علی علیه السلام، او را امام فقه اکبر می خوانند، از شاگردان علی علیه السلام بوده است؛ زیرا او نخست شاگردی جعفر بن محمد علیه السلام را کرد، و او از پدرش تا اینکه به علی بن ابی طالب علیه السلام منتهی می شود.

مالک بن انس (۸) نیز با چند واسطه شاگرد علی علیه السلام است؛ زیرا او از ربیع و ربیع از عکرمه، و او از عبدالله بن عباس از علی علیه السلام درس فرا گرفته است. از عبدالله، استاد همه اینها پرسیدند: «دانش تو در برابر علم پسر عمویت» منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است «در چه پایه ای است؟» جواب داد: «چون قطره ای باران در برابر اقیانوس!»

## داناترین فرد در امور قضایی

همه یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله معترفند که پیامبر خدا یک بار فرمود: «علی علیه السلام از همه شما در امور قضایی داناتر است.»

علی علیه السلام از همه مردم دوران خود به امور قضایی آگاه تر بود، زیرا او داناتر از همه به فقه و احکام شریعت می باشد، که سر منشأ قضا و داوری در اسلام است. از طرفی او در نیروی خرد و تفکر چنان بود که در موارد بروز اختلاف، همه جوانب قضیه بر او کشف می شد، و آن را به نیکوترین وجهی با منطق صحیح منطبق می ساخت.

همچنانکه وجدان پاکی داشت که می توانست آن را به نیکوترین صورتی در قضا و داوری خود به کار برد، و عادلانه بر اساس عقل و وجدان داوری نماید. این سخن از عمر بن خطاب است که در حق علی علیه السلام بیان داشته: «ای ابوالحسن! خداوند مبارک نگرداند مشکلی را که تو در آن داوری نکنی!» و نیز گفته مشهور او: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.» و همچنین گفته دیگر او: «وقتی که علی علیه السلام در مسجد حضور داشته باشد، هیچ کس نباید فتوی دهد». ما به زودی درباره عظمت و نبوغ علی در داوری، و آنچه در امور عقلی او به دست آمده است، در آن هنگام که درباره اصول وی و اصول انقلاب کبیر فرانسه به بحث و مقایسه می پردازیم، به تفضیل سخن خواهیم گفت.

علی بن ابی طالب، مانند اشخاصی که بانظری سطحی به ظاهر امور نگاه نمی کنند، بلکه قصد دارند که در هر مشکلی نفوذ کرده و به مغز آن برسند، در قرآن و موضوع آن دین، چون سایر متفکران جهان، به دقت و امعان نظر پرداخت. بر همین اساس، او، دین را یکی از موضوعات قابل تأمل و تفکر و دقت دانست. هرگز شخصیت عظیم و نابغه ای بزرگ چون علی، تنها به ظاهر دین، و نتایج آن در معاملات و داوری و قضا می پردازند. علی در دین تفقه می کند و اثر به صورت احکامی ظاهر می گردد؛ ولی تفقه او بر آن اساس است که فقاقت را از جنبه فکری مغز و مطالعه و دقت عمیق مورد مطالعه قرار می دهد و از تفکر و بررسی و تأمل در آن دست بر نمی دارد تا آنگاه که مطمئن شود این دین بر پایه هایی قرار گرفته است که بنیادش محکم و در اصول و حقایق ثابت و متین است. از اینجا علم کلام و فلسفه اسلامی به وجود آمد؛ و از اینجا است که علی نخستین سخنور، و پدر علم کلام معرفی می گردد و پیش مقدمات در این علم، جز از چشمه علی سیراب نگردیدند، و اسباب و وسایل آن از ناحیه او به آنها رسیده است متأخرین این دانش به دنبال علی راه افتاده اند و تنها او را پیشوای خود، و دانشمندان پیش از خود می دانند.

واصل بن عطا، رئیس فرقه معتزله، اولین فرقه اسلامی که عقل را دایرمدار موضوعات دینی می دانند، خود شاگرد ابو هاشم فرزند محمد بن حنفیه است و پدرش شاگرد مکتب علی بن ابی طالب.

اشاعره نیز چون معتزله اند آنان از مکتب معتزله درس گرفته اند و معتزله از واصل بن عطا او با چند واسطه از علی بن ابی طالب علیه السلام. (۹) از طرفی، اساس و ریشه آن را در موارد مختلف در نهج البلاغه می توان یافت. اهل تصوف در اسلام، بیش از آنکه مسلمانان طرز تفکر یونانیان را در این مورد بدانند و همچنین قبل از آنکه فلسفه یونان و هند و غیره به زبان عربی ترجمه شود، به نهج البلاغه استناد می کردند هر که می خواهد، به گفتار ابوالعیناء به عبیدالله خاقان، وزیر متوکل، که در نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است، مراجعه کند.

## واضع علم نحو

خدا خواسته است که علی بن ابی طالب همچنانکه در علوم و معارف اسلامی رکن و اساس است، در علوم عربی نیز رکن و اساس باشد. در میان هم عصران او کسی یافت نمی شد که در علوم عربی همتای امام باشد.

تبحر او در زبان عرب، و منطق صحیح او، و نیروی هوش و حافظه شگفت انگیزش، او را واداشت تا برای زبان عربی اصول و قوائدی مستدل و متین بر مبنای عقل و قیاس وضع نماید.

او در حقیقت واضع اساس علوم عربی است و راه آن را برای آیندگان بعد از خود هموار کرده است. تاریخ ثابت می کند که علی نخستین کسی است که اساس علم نحو را بنیان گذارده است.

ابو الاسود دثلی شاگرد و همدم او، روزی به خدمتش رسید و او را غرق در تفکر و اندیشه یافت. به او گفت: «ای امیر المؤمنین! درباره چه چیزی فکر می کنید؟!» گفت: «من در شهر شما «کوفه» سخنی به غلط شنیده ام؛ تصمیم گرفته ام کتابی در اصول عربی بنویسم.» آنگاه کتابی به وی تسلیم کرد که در آن چنین نوشته بود: «کلام بر سه وجه است؛ اسم و فعل و حرف...» تا آخر.

این داستان را به صورت دیگری نیز آورده اند: ابوالاسود دثلی از شیوع اغلاط در زبان عرب به علت آمیزش آنها با غیر عرب در پس از فتوحات اسلام و به واسطه اینکه عربی را غلط تلفظ و ادا می کردند، به امام شکایت برد. مدتی امام سکوت کرد، آنگاه به ابوالاسود فرمود: «آنچه به تو می گویم بنویس.» ابوالاسود قلمی و کاغذی برداشت به علی علیه السلام فرمود: «کلام عرب، از اسم و فعل و حرف تشکیل یافته؛ اسم از مسمی سخن می گوید، و فعل حرکت مسمی را بیان می دارد، و حرف دارای معانی است که نه اسم است و نه فعل و اشیاء بر سه قسم اند: ظاهر، مضمّر، و چیزی که نه ظاهر است و نه مضمّر»، که بنا به قول بعضی از علمای علم نحو، آن اسم اشاره است. آنگاه به ابوالاسود فرمود: «ای ابوالاسود! به همین نحو مطلب را دنبال کن.» از آن روز این علم، علم نحو خوانده شد.

## تیز هوش بودن امام

از مزایای علی علیه السلام تیز هوشی و سرعت درک او است. بسیار اتفاق افتاده که او بدون سابقه سخنی را گفته که نیروی بدیهه و نغز گویی او را می رساند و دیگران از آن عاجز و وامانده بودند. بسیار اتفاق افتاده است که او بدون سابقه سخنی نغز و شیوا در حکمت، و یا درباره یاران و دشمنانش گفته که ضرب المثل شده است.

علی علیه السلام در سرعت درک معضلات و مسائل پیچیده حساب، یکتای زمانش بود و مردمان هم دوره اش این مسائل پیچیده را معماهایی به حساب می آوردند که عقل ها از درک آن حیران و راه حل آنها بسی مشکل می نمود. از آنچه در این زمینه آورده اند، این است که: بانویی به خدمت او رسید و شکایت کرد که برادرش با ششصد دینار پول نقد که به جای گذارده، از دنیا رفته است؛ ولی از میراث او فقط یک دینار به او پرداخته اند. علی علیه السلام به او فرمود: «شاید بازماندگان او، یک زن و دو دختر، و مادر و دوازده برادر و یک خواهر که تو هستی می باشند؟!» و بازماندگان او همان بود که علی علیه السلام بیان کرد.

روزی هنگامی که بر منبر سخن می گفت، شخصی پرسید که مردی مرده است و بازماندگانش یک زن و دو دختر و پدر و مادر اویند، تکلیف چیست؟ علی به فوریت جواب داد: «هشت یک زن، به نه یک تبدیل می شود.» این حکم به «فریضه منبریه» موسوم گشت از آن روی که علی علیه السلام روی منبر بیان داشته است.

## حکمت و فلسفه امام

فلسفه در حقیقت، بینش نافذ، و عقل محیط، و ادراک اصیل، و نیروی فراگیری و استنباط و ایجاز و سپس کوشش و فعالیت مداوم روی همه آنهاست؛ و اینها همه از آثار فکری امام علی علیه السلام است که او را بین حکما و فلاسفه و نوابغ تاریخ ممتاز و برجسته ساخته است؛ و بجان خودم سوگند! که همانند علی در قدرت استخراج نظریات و به دست دادن ضرب المثل‌های ابدی از رویدادهای حوادث و اتفاقات، بسیار بسیار کم است.

حکمت و فلسفه علوی که بالاترین اثر در توجیه معارف اسلامی و آراسته شده و شکل گرفته به دست انسانی است، سرچشمه آن در درجه اول دو تن می باشند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام!

نظریات فلسفی امام در شؤون مختلف زندگی و هستی و اجتماعات بشری، در امر توحید و الوهیت، و متافیزیک و ماوراءالطبیعه، بسیار است و به طوری که در پیش گفتیم، او مؤسس علم کلام، و بنیان گذار فلسفه اسلامی است. استادی است که صاحب نظران بعد از او به کمال او و اصالت آرایش معترف و معتقد، و خود پیرو نظریات او و شرح دهندگان آرای او بوده اند.

کتاب بزرگ او «نهج البلاغه» پر از جواهر حکمت و فلسفه است که گل سر سبد، و در صف مقدم کتب حکمت سایر فلاسفه جهان قرار دارد. در آن هنگام که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دانشمندان امت من، چون پیامبران بنی اسرائیل هستند»، آیا نظرش جز به شخص علی علیه السلام بود؟

## آزمایش تلخ!

\* به خدای سوگند! من پیش از آنکه به حق گواهی دهم، آن را می شناسم.

\* وظیفه ما بسیار سخت و دشوار است، و آن را جز سینه های امین، و افکار و اندیشه های بلند درک نمی کنند.

امام علی علیه السلام

در بیخ گوش به پنبه غفلت گرفته آنها پی در پی آن چنان بانگ بر آورد که بنیانشان را متزلزل ساخت و سقفها بر سرشان فرو ریخت، و دیوارهایشان از هم پاشید؛ ولی برای دلهای دردمندان و از بی افتادگان و ستم رسیدگان، آرامش و سلامتی و نعمت بی پایان آورد.

علی بن ابی طالب علیه السلام را در حقوق بشر، و غایت هدف اجتماع، اصول و نظریاتی آن چنان متین و محکم است، که ریشه هایش تا اعماق زمین فرو رفته و فرو عیش بر سراسر جهان گسترش یافته است. علوم اجتماعی عصر حاضر، تمام آن آرا و اصول را صحنه گذارده و پذیرفته است.

این دانش، به هر شکلی که باشد و به هر نامی که نامیده شود، انگیزه و هدف آن یکی است، که عبارت است از، از بین بردن استبداد، و کوتاه ساختن دست ظلم و ستم و اجحاف و تعدی از توده ملت و سپس پی ریزی اساس اجتماع به نیکوترین وجهی که حقوق بشر در آن به نحوی که در خور زندگی انسان باشد، تأمین گردد؛ اساسی که محور آن را آزادی بیان و آزادی عمل در حدی که مفید بوده و برای اجتماع زیان آور نباشد، تشکیل می دهد. این علوم، خود تابع شرایط زمان و مکان بوده و در تکوین آن نقش اساسی دارد.

اگر به گذشته برگردیم، و به شوون مختلف آن واقع بینانه نظر افکنیم، خواهیم دید که در گذشته بین استبداد، و حکومت فردی، و از بین بردن و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، و سلب آزادی از طرفی، و قیام برای برقراری عدالت و حکومت مشروطه و حفظ حقوق عامه و آزادی و دموکراسی از سوی دیگر، نبرد شدیدی برقرار بوده است. جنبشهای سودمندی که در گذشته از طرف ستمپدگان بر پا می شد، در حقیقت قیامی بود که به رهبری مصیبت زدگان و روشن فکران برای برچیدن اساس ظلم و ستم اجتماعی و پی ریزی بنیانی نوین به جای آن، صورت می گرفت به طوری که از نظر ارزش و منطق انقلاب، با تحولات اجتماعی هماهنگی داشته باشد.

علی بن ابی طالب علیه السلام را در تاریخ حقوق بشر، مقامی بس والا و ارجمند است. آرا و نظریات او مبتنی بر تعالیم و دستورات آن روز اسلام بود که بر محور از میان برداشتن فرد پرستی و استبداد و از بین بردن اختلافات طبقاتی میان مردم می چرخید. هر کس که در امور و مسایل اجتماعی، علی بن ابی طالب علیه السلام را شناخته باشد، می داند که او چون شمشیر آخته ای بر سر خود کامگان تجاوزکار بود. به حقوق مردم، آنهایی که با بیچاره کردن توده و زیر پا گذاردن مصالح و منافع جامعه پایه افتخارات پوشالی اشرافی خود را بر دوشهای رنج کشیده ملت می نهادند، کوشش می کرد.

اندیشه برقراری عدالت اجتماعی در ذهن امام، بر اساس حقوق اجتماع نیرو گرفت. بدیهی است که اجرای چنین اندیشه ای منتهی به از بین بردن اختلافات طبقاتی می شد که در آن بزرگان قوم و ثروتمندان، از سیری و پرخوری زده شده، و بینوایان و بی مایگان از شدت گرسنگی به ضعف و لاغری گرائیده. بانگ او در این پیکار اجتماعی مدام طنین می افکند، و تازیانه اش همیشه به کار بود، و دفاعش از ارزش بشریت به شدت ادامه داشت، و در این راه هرگز سستی و نرمی از خود نشان نمی داد. در حکومتش، عالی ترین نمونه فرمانروایی را در راه حفظ حقوق بشر در آن عصر و زمان نشان می دهد. و برای تحقیق بخشیدن به منطق خویش، با تمام قوا و با همه وسایل و امکانات می کوشید. اگر چه مجهولی برای او وجود نداشت، ولی چیزی روشن تر از این نبود که او می دانست وضع اجتماع زمان او چگونه و تا چه حد بر پایه مردم فریبی نهاده شده است، و به حق وضع باید چگونه باشد، و تا چه پایه زمان با تغییر آن موافقت دارد. گرچه در اداره او جز خیر و نیکویی وجود نداشت، اندیشه و تصمیم او را، چیزی جز ایجاد تحول و تغییر در مسیر آن به خود مشغول نمی داشت، و همه زیبایی ها و فریبندگیهای جهان او را از به کار بردن نیرو و اراده اش مانع نمی شد. توطئه ها و و کارشکنیها را نیروی جلوگیری از اعمال تصمیم او نبود؛ و در دل او چیزی گرامی تر از برپا داشتن حق و از میان برداشتن باطل وجود نداشت که در معرفی و تشخیص آن دو نیز در رأی امام کمترین ابهام و تردیدی یافت نمی شد.

درستی تفکر و اندیشه و ادراک او، و اخلاص و پاکی نیتی که در اعمال افکار و احساسات خود به کار می برد، عوامل اصلی این امر بودند که در هیچ یک از شؤون اجتماعی مطلب غامض و پیچیده ای تولید نمی کرد. او در برابر فرمانداران و کارگزاران قوی و سرکش و بیچاره کننده ملت و درماندگان، و آنها که می خواهند قدرت حق را در هم بکوبند، عقب نشینی نمی کنند.

او توجهی به عکس العمل افکار و تدابیر خویش در اندیشه و اذهان دوست و دشمن خود نداشت؛ و این همه برای ایجاد حقوق طبیعی انسان، و زندگی و حیات شرافتمندانه او بود تا مردم به دو گروه منقسم نگردند: سیاه دردمند، و سفید خندان.

در پرتو خرد تیزبینش درک کرد که اختلاف مادی طبقاتی در میان مردم، راهی است که آنان را سرانجام به اهداف پست و ناشایستی از جمود فکری و بدهادی، و گمراهی و بدبختی و اعمال زشت و ناروا در حکومت و برخورد مردم با یکدیگر می کشاند، که از طرفی باعث بروز فساد و تباهی و سایر بدیها در گروه غاصب و زورگویی که جاه و ثروت و مقام را بی هیچ رنج و زحمتی به دست گرفته اند می گردند، و از سوی دیگر، دسته ای که حاصل دسترنجش را گروه پیشین به تاراج برده اند، گرفتار بیماری جسمی و روحی، و بدبینی نسبت به زندگی، سوءظن و بدگمانی و عدم اعتماد به مردم، ایجاد بغض و عداوت، دشمنی و حسد ورزی می گردند. نتیجه ای که جامعه را از هر دو گروه حاصل می شود، بدون شک و تردید از هم پاشیدگی و ویرانی آن خواهد بود. وجود این دو طبقه مخالف، چون دو سنگ آسیاب است که در میان آن دو، مساوات و حقوق بشر قربانی و خرد می گردند.

هدف اشرافیت، مخصوصاً خاندان بنی امیه، در اواخر خلافت عثمان آن بود که اساس سنن و قوانین اسلام را که مؤید و خواستار عدالت و مساوات در حقوق بود، در هم بکوبند.

توده را به زنجیر اسارت و بندگی و خواری در آورند. و با ایجاد رعب و وحشت از دولت و حکومت، در صفوف آنها تزلزل ایجاد کنند تا جایی که از حضور در برابر فرمانروا وحشت و هراس داشته باشند. در صورت تمایل، خون مردم را بریزند، همچنانکه حقوقشان را به

تاراج برده اند. از رشوه خواری و امثال آن خودداری ننمایند. از خود مراقبین و جاسوسانی بگمارند که آنها را از جنبشهای مردم و یا آنچه در سر دارند که انجام دهند، بیآگاهانند تا آنان انقلاب را در نطفه خفه کنند و پرچمهای خود را به خون مخالفین و زیر پا گذاردن حقوق اجتماعی رنگین سازند و خلافت ساده و بی پیرایه اسلامی را سلطنت، و دموکراسی آن را، به حکومت پست و منفور فردی تبدیل نمایند. این گروه برای به ثمر رسانیدن آرمانهای خود در رسیدن به مقام ریاست و فرمانروایی و حکومت و ثروت، در برابر صلابت و شدت اعمال عدل و داد اجتماعی امام علی بن ابی طالب علیه السلام کمین گرفته و منتظر فرصت بودند، و چون قمار بازان برای به دست آوردن شانس، که به یکباره آنان را به ثروتی باد آورده برساند، به انتظار می گذرانیدند. از آن جهت که هدف این گروه بهره برداری از آرمانهای عصر جاهلیت و کمین ساختن برضد عدالت اجتماعی ای بود که به تازگی جایگزین قوانین بت پرستی، از نظر سیاسی و اجتماعی، شده بود، علی در مقابل تجربه تلخی قرار گرفته بود، تجربه بسیار سخت و ناگواری که تار و پود آن به هم فرو رفته و موقعیتی چنان دشوار به وجود آمده بود که امام را نه امکان سازش با آن بود و نه مجال بیرون شدن از آن. اضطراب و نگرانی، پیش آمدهای سخت و ناگوار، به قدری سهمگین و خطرناک بودند که تا حد زیادی مسیر خلافت و اسلام، که فضایل اخلاقی و عدالت اجتماعی همه ناشی از آن می شد، به آن بستگی داشت.

موقعیت آن روز محکی برای تشخیص شخصیتها بود؛ که در آن میان شخصیت امام و میزان و حقیقت وفاداری او به حفظ حقوق عمومی، و ثبات عزم و اراده اش در اشاعه فضایل اخلاقی فردی و اجتماعی و نیروی صبر و شکیبائی اش در برابر پیشآمد و اعمال افکار و اندیشه های خود، به خوبی متجلی بود.

فرزند ابو طالب در برابر آزمایشی قرار گرفته بود که در گذشته پیامبر اسلام، در نبرد با مکر و فریب و استثمار و افکار تجار و اشراف، به خاطر آزادی و دموکراسی و اشاعه روح عدالت اجتماعی قدم گذاشته بود.

فرزند ابو طالب در برابر تجربه تلخ و دشواری قرار گرفته بود، ولی سختی و ناگواری آن تنها از دید ناظران، و آنها که دستی از آتش به دور داشتند، مفهوم و معنی داشت. در دل و اندیشه امام، دشواری مفهومی نداشت و به اندازه کلفتی مویی از هدفی را که در پیش گرفته بود، منحرف نگردید.

هر کس را نیرویی چون نیروی خدا داده علی علیه السلام بود، دشواری ها همه بر او آسان می گردید مگر دشواری سکوت در برابر عدم رشد اجتماعی، و کشتن روح آزادی، و جلوگیری از نشرفضایل اخلاقی که نگهبانان آزادی و عدالت اجتماعی می باشند.

محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در گوش از غفلت گرفته ابوسفیان و ابولهب و حمالة الحطب (۱۰) و آن زن جگر خوار (۱۱) و سوداگران قریش فریاد کشید، فریادی که ارکان آنها را به لرزه درآورد، سقفها بر سرشان فرو ریخت و دیوارهایشان از هم پاشید؛ ولی بر دلهای بیچارگان و ستم دیدگان و بردگان، سرشار از نعمت و سلامتی و آرامش بود، محمد گفت:

«ای عموی بزرگوار! بخدا سوگند، اگر آفتاب را در دست راستم، و ماه را در دست چپم بگذارند که این کار را ترک کنم، هرگز نخواهم کرد؛ تا آنکه خداوند دین خود را آشکار سازد، و یا من در این راه کشته شوم!»



اما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن روز که به او گفتند: «اگر این سخنان را از آن جهت می گویی که در سر هوای توانگری داری، از دارایی خود آنقدر به تو می دهم که از همه ما توانگرتر شوی؛ و اگر سروری و ریاست می جویی، تو را بر خود آقا و سرور می گردانیم؛ و اگر حکومت و پادشاهی می خواهی، ما تو را پادشاه خود می خوانیم!» جواب داد: «آنچه من برای شما آورده ام، برای کسب مال، و سروری و آقایی، و حکومت و پادشاهی بر شما نیست؛ خداوند مرا برانگیخت و مأموریت داد تا شما را بترسانم، و بشارت دهم، و من پیغام خدا و دستور او را به شما ابلاغ کرده ام. اگر آنرا پذیرا شوید، در دنیا و آخرت بهره مند گردید، و اگر آنرا نپذیرید، به فرمان خدا شکست می خورم تا آنگاه که او در میان من و شما داوری کند!»

اما علی بن ابی طالب علیه السلام کارش با فرزند ابوسفیان و هند جگرخوار، و فرزند حکم، و سوداگران، و سربازان مزدور و دنیاپرست، و آنها که حتی بر سر بهای عقیده و مرام خویش چانه می زدند و آن را می فروختند، به کجا انجامید؟! او نیز در گوش از غفلت گرفته آنان آن چنان بانگ زد که ارکان آنها بلرزید و سقفها بر سرشان فرو ریخت و دیدارهایشان از هم بیاشید، در حالی که بر دلهای از پای افتادگان و ستمدیدگان و رنج کشیدگان، آرامش و سلامت و نعمت بی کران ارزانی داشت.

«کهنتران شما مهترند، و مهتران شما کهنتر! بخدا سوگند، تا ستارگان روانند فرمانی به ستم نمی دهم! و بخدا سوگند، داد ستم دیده از ستمگر می ستانم و بینی ظالم را مهار می کنم و او را خواه نا خواه به سر منزل حق و عدالت می کشانم! به خدا سوگند که من پیش از آنکه به حق گواهی دهم، آن را می پذیرم! به خدا سوگند، از آن باک ندارم که به مرگ روی آورم یا آن که مرگ بر من در آید!»

امام علی بن ابی طالب علیه السلام در آنروز که به او گفتند: «ما بزرگان ملتیم!» پاسخ داد:

«آنکه خوار و ذلیل است، نزد من عزیز و گرامی و بزرگ است، تا حق او را بگیرم؛ و قوی نزد من ضعیف است، تا وقتی که حق دیگران را از او بستانم!»

امام علی علیه السلام چگونه توانست گفتار خود را از چهارچوب بیان به مرحله عمل بگذارد؟ و تفکر و اندیشه ذهنی را شکل دهد و آن را مجسم سازد؟ و کارش با این مردم به کجا انجامید؟...

## نگاه علی علیه السلام به عالم هستی

مسیح نظر تند و حیات بخش خود را به رؤسای اورشلیم، با آن ریشه‌های بلند که گرداگرد آنها دم شیطان می‌جنبید، افکند؛ و به شدت صاعقه، در پرتو زیبایی‌های چهره اش، غاصبین حقوق ملت را بترسانید و به سختی آنها را بر زمین کوبید. آنگاه آتشی که از لب‌های او زبانه می‌کشید، آنان را در کام خود فرو برد؛ و چون غرش طوفانی بانگ برآورد که: ای ریاکاران! و ای افعی زادگان! من مهر و محبت می‌خواهم نه قربانی!... شما از پلیدی پشه‌ای اجتناب می‌کنید، ولی در مقابل، شتر را می‌بلعید!! به کارگران و کشاورزان ستم روا می‌دارید و خانه بیوه زنان رامی‌چاپید. برای مردم فریبی، نماز خود را طولانی می‌کنید! ای ریاکاران! وای افعی زادگان، شنبه برای آدمی قرار داده شده است نه انسان برای شنبه! فقر، نزدیک به کفر است!

محمد صلی الله علیه و آله

اگر فقر به صورت مردی مجسم گردد، او را می‌کشم!

علی علیه السلام

از کسی که قوتی در خانه اش یافت نمی‌شود، در شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی‌رود!

ابوذر غفاری

علی علیه السلام نگاهی به عالم هستی افکند، به طوری که هیچ جانب آن از نظر تیز بین کم‌ترین ذرات وجودش پوشیده نماند. در آن مطالعه و بررسی به این نتیجه رسید که، برای تفکر و اندیشه بشر در جهان هستی و پیوند آن با کمالاتش، مجال آن نیست تا به حقوق دیگران که با زمین برای ادامه زندگی و بقا ارتباط کامل دارند، تجاوز نماید؛ و یا به حقوق اجتماعی که ناگزیر می‌باشند در راه بقا و ادامه حیات با یکدیگر همکاری و معاضدت نمایند، لطمه وارد سازد.

علی علیه السلام در آن هنگام که مردم را به سیر در زیبایی‌های وجود و شگفتیهای آفرینش دعوت می‌کرد، در همان حال آنان را با روشی صحیح به بررسی اوضاع و احوال افراد و اجتماعات مختلف وادار می‌نمود تا بدان وسیله آنها را به راه تعاون و همکاری اقتصادی و همفکری و هماهنگی مادی که ضامن وصول ایشان به بهره کامل و بیش تر است، بکشاند؛ بهره‌ای که شامل حفظ شرافت انسان است؛ انسانی که دارای فکر فعال و عاطفه‌ای قوی و بدنی است که از ماده آفریده شده و حقوقی دارد، و مبین وجود او است.

او، هنگامی که کوشش پیگیر خود را برای پاکی درون و تقدیس شوق آزادی و علو وجدان مردم به کار می برد، در همان هنگام سنگ بنای عدالت اجتماعی را با ایجاد قوانین متین بنیاد می نهاد.

در سیر دادن مردم به سوی کمال بشریت در تربیت خرد و دل و وجدان او، و پاک کردن رذایل، و اشاعه فضایل روحی او شوقی صادقانه داشت. رغبت و علاقه او در اموری که به اختصار بیان داشتیم، و آن را فضایل اخلاقی یا فضایل روحی می نامیم، امری است که او را پیش از رسیدن به مقام خلافت و پس از آن، بر آن داشت تا بنای اخلاقی و اجتماعی سالم خود را از یک نقطه معین و معلوم آغاز کند؛ فراهم ساختن نان و آب و پوشاک و مسکن و... برای انسانی که علی علیه السلام او را به کسب فضایل اخلاقی دعوت می نمود یا می توان گفت فراهم ساختن وسایل زندگی برای بشری که علی علیه السلام او را به صفای روح فرا می خواند.

در دل و وجدان کارگری که کار می کند و مزد در خور فعالیت خود نمی گیرد، و تازه اجرت نا قابل او به جیب مشتی احتکارچی و ثروتمند کثیف و متکبر و شهوت پرست می رود، قدرتی برای تحسین بدایع هستی، و احساسی برای درک زیبایی های خلقت و ارزش زندگی، و فراغتی برای فهم معانی شریف بشریت باقی نمی ماند!

قدرتی برای تحسین بدایع آفرینش، و احساسی برای درک زیبایی های خلقت و ارزش زندگی، و مجالی برای فهم معانی شریف انسانیت در دل و وجدان هم میهن زجر کشیده مستمندی باقی نمی ماند، وقتی که از آن مرد اشرافی تازیانه می خورد؛ که خود را بزور فرمانروای او کرده و از شدت پرخوری بیمار است، همچنانکه او گرسنه و بی حال؛ توانگر و ثروتمند است همان طور که او فقیر و بینواست؛ و یا زیر تازیانه حاکمی قرار می گیرد که برای خدمت به او آمده است، در حالی که مالش را به غارت می برد، و هستی را از او سلب می نماید، می بندد و می کشد، و فریادرسی هم در میان نیست؛ و نیرویی برای تحسین زیبایی های آفرینش، و احساسی برای درک بدایع خلقت و ارزش زندگی، و حوصله ای برای فهم معانی شریف بشریت در دل و وجدان آن عرب، یا غیر عربی باقی نمی ماند، که پلیس او را به خاطر درهمی که توانایی پرداخت آن را به فرماندار ولخرج خود ندارد، به ذلت بکشد. به خصوص در جایی که هموطنان کارگر قدرت تهیه قوت خود را ندارند، او حق ندارد حتی قرص نانی هم به هر عنوان که باشد، از او بستاند؛ یا آنکه او را به خاطر سخنی که خوشایند فرمانروا نیست، به خاک و خون بکشد، مال و منال او و خانواده اش را غارت و به سود دارایی حاکم و یا پادشاه ضبط و مصادره نماید؛ آن را که فقر و نداری، هر فضیلت اخلاقی را از او سلب کرده و احتیاج و درماندگی، آرامش دل و اطمینان خاطر را در او کشته و تباه ساخته است، نمی تواند خود را به راستی و درستی بیاراید و به پاکی و پاکدلی ممتاز و برجسته شود، و در شادی فضایل اخلاقی سر کند، و حسد و کینه و بغض و نفرت و سایر مظاهر انحراف از خیر و نیکی را از دل بزدايد!

آن کس که آتش گرسنگی درونش را عذاب می دهد، و خون زندگی را در رگ و پوستش می خشکاند، و نور ایمان را در دلش خاموش می سازد، دوستی را به کینه ای عمیق و آرامش خاطر و پاکی روح را به بدبینی و بغض و عداوت وحشتناک بدل می سازد، نمی تواند فردی مطمئن به زیبایی های زندگی، و مؤمن به عدالت دیگران، و راهنمای برادر خود و دست دار مردمان باشد!

کسی که زنجیرهای سنگین پستی و وحشیگری و دنباله روی و خواری و حقارت ذاتی را در خود احساس می کند، شعوری که پیوند ناگسستنی با احتیاج و درماندگی دارد، قدرت آن را ندارد که دوست بدارد، و در دوستی شهره گردد. آن که محتاج قرص نانی است،

نمی تواند فاضل باشد. نان برای همه وسیله صلح و آرامش است، عامل استقرار و نظم و وسیله ای است که انسان را آماده تفکر و احساس می نماید؛ و همبستگی او را با مردم بر اساس صحیح استوار می سازد. رفع احتیاج و نیازمندی، نردبانی است که ملت از پله های آن بال می رود، و از پرتگاه محرومیت و تنگدستی که در آن احساسات شریف لگد مال شده است، نجات می یابد، پرتگاهی که دایر مدار آن احساس تنهایی و بیگانگی از شهر و دیار و کار مفید و حتی از خود می باشد. بر طرف ساختن نیازمندی و احتیاج به تنهایی دنباله روی، و احساس خواری و پستی، و سقوط در جهنم سوزان بغضها و کینه ها را از میان بر می دارد.

## دورویی و نفاق

بگذار تا دورویان، در نفاق و دورویی سخت بتازند، تا واقعیت مردم آنها را در هر زمان و مکانی تکذیب کند! دورویی کنند، تا اراده حیات و زندگی، آنها را تکذیب کند.

دورویانی که می پندارند اساس صلح و آرامش بین مردم، بسته به ادامه و استمرار پر خوری عده ای، و فقر و گرسنگی عده ای دیگر است! پر خور، فارغ از مشیت حیات و مسیر زندگی است. زندگی ای که همه افراد بشر را دوست دارد، و به پاس همین دوستی است که دائماً در دگرگونی و تطور است و از افراد بشر نیز همان را می خواهد. پرخوران، در وضع خود و دیگران آرزوی دگرگونی ندارند.

به گمان این طبقه، گرسنگان در حدی نیستند که حق پایمال شده خود را بخواهند؛ یا آنکه برای پس گرفتن لقمه ای که از دهان فرزندان آنها، پرخوران و اشراف بیرون کشیده اند تا بدان وسیله سفره خود را رنگین سازند، شورش و قیام نمایند!

اگر روزی این گرسنه زجر کشیده حق پایمال شده خود را بخواهد، و برای پس گرفتن لقمه نانی که از دهان فرزندان بیرون کشیده اند قیام و شورش نماید، آنوقت است که نمک شناس و کافر و منحرف و اخلاص گر و مخل نظم و آسایش آنهاست که در سایه رنج و زحمت و فعالیت او، در حریر و ابریشم سفید می غلظند و استراحت می فرمایند!

روشهایی را که پرخوران و اشراف، از سویی برای حفظ و نگهداری وسایل عیش و شادی و پرخواری خود به کار می برند و از طرفی دیگر ملت گرسنه و درمانده را به بردگی و بندگی می گیرند، بسی عجیب و شگفت انگیز است.

دو رویان و منافقان، در هر عصر و زمانی روشی ویژه و درخور آن داشته اند، و شاید بتوان گفت که گویاترین روشی را که در تاریخ قرون وسطی و قدیم به کار می بردند، استفاده از دین و تفسیرها و تأویلهایی بود که از آن بسود خود می کردند. و سودجویان منافق و دورو، چه در یونان و چه در روم، و چه در بودائیت و یهودیت و مسیحیت و اسلام، همه در پیشبرد مقاصد خود از این طریق، یکسان و برابر بوده اند.

نزدیک ترین راهی را که دورویان و منافقان برای پیشبرد مقاصد خویش انتخاب می کنند، این است که ادعا، می نمایند پیامبران آنها را به زهد در دنیا! و تنگدستی در زندگی! و قناعت و شکیبایی به فقر و بینوایی! و خودداری از هر نوع سرکشی و قیام دعوت نموده اند! اینان چنین ادعا می کنند و از مردم نیز پیروی از آن را می خواهند؛ تا بدان وسیله مال و مکنت را از مردم بربایند، و خود در سایه آن آسوده خیال به عیش و عشرت بپردازند. در مقابل این ادعا و چنین دعوتی لازم است که حق و حقیقت مطلب توضیح داده شود، تا مقدمه ای برای درک اساس سیاست و دستورات علی بن ابی طالب علیه السلام گردد. صحیح است که بودا، آزادی بخش بزرگ زندگی، زاهد و قانع بود، به لذت و خوشیهای دنیا و آرامش و آسایش آن توجهی نداشت و با کم ترین وسیله زندگی از خوراک و پوشاک و آشامیدنی و دیگر وسائل آن سر می کرد!

و درست است که کنفوسیوس، فیلسوف و پیامبر چینی، در سراسر زندگی اش زهد را پیشه ساخت، و از دنیا به آن قناعت ورزید که دوستداران و پیروانش به چند برابر آن سر فرود نمی آورند! و صحیح است که سقراط بالاپوش خود را در تابستان و زمستان عوض

نمی کرد، مانع آن نمی شد که خاک و سنگ پاهای برهنه او را آزار دهد، و بیمی نداشت از اینکه تغییرات حرارت در گرما و سرما، سر برهنه و شانه های عریان او را آزار رساند. و در همه عمر حتی یک بار هم به خوش گذرانی، و جای راحت توجه ننمود، و چه بسا که روزان و شبان تشنه و گرسنه به سر برد!

و صحیح است که مسیح، همچنانکه امام علی علیه السلام او را به دوستی وصف کرده است: سر بر بالش سنگ می گذاشت، و غذای ناگوار می خورد؛ همیشه گرسنه بود، چراغ شبش ماه، و در تابستان سایه های مشرق و مغرب سایبان او بود، میوه و سبزی او را گیاه بیابان که چهارپایان نیز از آن می خوردند، تشکیل می داد، زنی نداشت تا او را مجبور سازد، و فرزندی نبود که غمگینش کند؛ ثروتی نداشت تا به آن مشغول شود، و طمع و آزی در وی نبود تا او را خوار و زبون سازد؛ دوپایش مرکب سواری او بود، و دستهایش خدمتکار او! و درست است که محمد صلی الله علیه و آله که دنیا را از او گرفتند و برای دیگران گسترده، از شیر آن بازش داشتند، و از تجملات آن منعش کردند، زاهدی بود که بر خود سخت می گرفت غذایش نامناسب بود و از آنهم سیر نمی خورد؛ و به طوری که ابوذر غفاری می گوید: «او! از دنیا رفت در حالی که هیچ وقت در یک روز دو بار غذا نخورده بود، گاهی به خرما اکتفا می کرد، و با نان خود را سیر نمی ساخت. ماهها می گذشت و در خانه اش آتشی برای پختن نان یا غذایی روشن نمی شد!» و درست است که علی بن ابی طالب علیه السلام از پوشاک دنیا به دو جامه کهنه، و از غذاهای آن به دو قرص نان اکتفا می کرد، و به جای کاخها و قصرهای سلطنتی، به آنچه در خور فقرا و بینوایان است، اکتفا ورزیده بود؛ و داستان او در زهد و قناعت بیش تر از آن است که به شماره آید و مشهورتر از آن است که برایش دلیلی بیاوریم. آنچه در پاره ای از فصول کتاب در این زمینه آورده ایم، کافی است. و نیز درست است که رفیق او ابوذر غفاری به چند قرص نان خشک جوین قناعت می کرد، که خود و زن و فرزندانش از آن می خوردند! به آن اکتفا می کرد و قانع و راضی بود، و از وضع خود کمال رضایت و اطمینان را داشت!

همه اینها درست است، اما در اینجا چیز دیگری است که آن هم کاملاً درست است، و آن عبارت است از اینکه، این پیامبران، در نفس رسالتشان، ماده قناعت و سیری و زندگی وجود داشت که دیگران را نه توانایی آنهاست و نه قدرت تحمل و بردباری آنان. در قلوبشان جرقه هایی از انوار درخشان می تابد که در دل دیگران از آن خبری نیست، انواری که حال آنان را به شکلی خاص جلوه گر می سازد، که با حال دیگران قابل مقایسه نیست، از طرفی آنان چنان به امور مردم و اجتماع توجه و اهتمام داشتند، که مانع از آن می شد تا آرامش خود را در خواب و خوراک و پوشاک بیابند.

از این گذشته، آنان از نظر نیروی جسمانی چنان بودند، که در سایر مردم سراغ نمی توان گرفت؛ مثلاً بودا، چنانکه می گویند نیرومندترین فرد هندی زمان خود بود. سقراط در میان جنگجویان یونانی از همه قوی بنیه تر، ترسناک تر و در جنگ از همه چابک تر بود، نیروی جسمانی علی بن ابی طالب علیه السلام آن چنان بود که می دانیم، فرق نمی کند که آن پارسایان به نیروی بدنی خاصی ممتاز بوده اند یا نه، چه در این میان موضوع مهم تری در کار است.

هر کس که به تاریخ زندگی این مردان بزرگ دست یابد، نخستین مطلبی که دستگیر او می گردد این است که آنها مردان انقلاب بوده اند، و هدفهای انقلابی ایشان از اجتماعی که در آن زندگی می کردند نیرو می گرفت. روش انقلابی آنها مقید به زمان و مکان و شرایط روحیه

مردم جهان و مردمانی بود که با آنها سر و کار داشتند؛ برخی از این مردان انقلاب، در راه جهاد مقدسشان شربت شهادت نوشیدند، مانند سقراط و مسیح علیه السلام و علی علیه السلام و بعضی چون بودا و محمد علیه السلام، دشمنان دسترسی به آنها نیافتند.

انقلابیون کسانی هستند که با فراخی نعمت و راحتی زندگانی سر و کار ندارند، چه طبیعت انقلاب به آنها اجازه راحت طلبی نمی دهد، در حالیکه از شرایط راحت طلبی و خوش گذرانی، آرامش فکر و خیال است. از آنجا که حملات دشمنان انقلاب متوجه رهبر انقلاب می شود، و تا رسیدن به پیروزی، از همه طرف تحت فشار و تعقیب قرار می گیرد، کسی که دشمنان از هر سو گردش را گرفته باشند و از هر جانب زیر فشار واقع شده باشد، برایش امکان ندارد تا در عیش و لذت و راحتی و آسایش زندگی کند و لذات و خوشیها را بجوید، مگر آنکه در انقلاب به هدف خود برسد یا جان بر سر آن بگذارد.

زهد این پیامبران انقلابی و دوری آنها از دنیا از اینجا سر چشمه گرفته است. آنها در هر حال، در آنچه به خود پسندیده اند و هر نوع زندگی که اختیار کرده و به هر چه قناعت ورزیده اند، مردانی آزاده و مختار بوده و کسی حق ندارد به کم یا زیاد در روش انتخابی آنان اعتراض و خرده گیری نماید، آنان خود چنین خواسته اند و کسی آنها را به آن مجبور نکرده بود.

اکنون، آنچه که باقی مانده، این است که پیرامون گفتارهای پراکنده و کوتاهی که از این پیامبران نقل شده و آدمی را به زهد و پارسایی و ترک دنیا می خواند بحث کنیم.

گفتیم که این پیامبران و مصلحین تاریخ، مردانی انقلابی بودند که بر حسب مقتضیات زمان، رهبری قیام و انقلاب را به عهده گرفته اند.

واضح است که انقلاب، تنها به وجود رهبر انقلاب صورت نمی گیرد، اگر چه بنیادش از گفته های او شکل یافته، و روح آن بنا به مقتضای محیط، و تاریخی که انقلاب در آن وقوع می یابد رنگ گرفته باشد؛ بلکه قیام محتاج جمعی از مردم است تا در راه آن لباس نبرد بپوشند، و سرباز صفت در راهش به مبارزه برخیزند؛ و چون چنین شد، این جانبازان و یاران رهبر انقلاب، شرایط خود را با شرایط پرچمدار انقلاب هماهنگ خواهند کرد و خود را از هر حیث و هر جهت شبیه او می سازند. در چنین موقعی است که شایسته بودن دعوت آنها به دوری از لذات زندگی و قناعت و سازش به مایحتاج، معلوم می شود، و تنها در چنین موقعیتی است که صحت ادعای آنها را در دعوت به قناعت از زبان پیامبر انقلابی ثابت می کند، تا کوشش آنان صرف نصرت و یاری انقلاب شود، و در راه جهاد ثابت قدم گردند. گفتارهای اندکی که از پیامبران درباره زهد و قناعت رسیده، جز یک داروی موقتی و معالجه استثنایی آن هم نسبت به اشخاص معین و زمان و مکان مشخص و معین نیست؛ روش و اسلوبی موقتی است نه دعوت دائمی که در سایه آن به دنبال فقر و تنگدستی قدم بردارند و ترک دنیا گویند، تا سر انجام برای مستمندان و حاجتمندان زینت و شرف باشد، ولی در مقابل بر تعداد مفتخواران و پرخواران بیفزاید!

پیامبران، تنگدستی خود را قاعده و قانونی قرار ندادند تا مردم بر طبق آن رفتار کنند، و قناعت آنها به کم ترین وسیله امرار معاش، نه از آن سر است که آن را سر مشق و سنتی برای دیگران قرار دهند. اگر چنین بود «در حالی که چنین نیست» انقلاب آنها به هدف می رسید، و اشراف و ثروتمندان، و دارندگان اموال کنز شده و سرکردگان ستمکار و تبهکاران بی بند و بار، برضد آنها قیام نمی کردند و با آنها به جنگ و ستیزه نمی پرداختند.

درست و پذیرفته نیست که بودا یا مسیح علیه السلام و یا محمد صلی الله علیه و آله، در اجتماعی قیام کنند و رهبری انقلابی را به عهده بگیرند که در آن غارتگر و غارت شده، ستمگر و ستمدیده گرسنه و پرخوار وجود داشته باشد؛ و در این انقلاب و قیام، بنیان آن اجتماع را درهم بکوبند و پایه های آن را از هم متلاشی سازند، زندگی خود و یارانشان را در کفه پیروزی یا مرگ بگذارند، و آنگاه برگردند و مردم را دعوت کنند که آنچه را که در گذشته داشته اند، از اختلافات و امتیازات طبقاتی، پیش گیرند؛ وسایل عیش و طرب و نعمت هرچه بیش تر برای پرخواران باشد و برای بینوایان همان بینوایی و تنگدستی و فقر، هر کس از بدبختی و نعمت، به دنبال آن برود که اول بار داشته است!

ما از تعالیم پیامبران و از نحوه زندگی آنان چیزهایی داریم که دو رویان زاهد نما و متظاهر به فقر و تنگدستی را رسوا می سازد، پارسایانی که عبارات ساخته و پرداخته خود را به زور به این مردان انقلاب می چسبانند.

ما همچنین از تعالیم و زندگی آنان چیزهایی داریم که عقیده ما را تأیید می نماید مبنی بر اینکه آنان زاهد بودند، ولی کسی را به زهد و ترک دنیا دعوت نمی کردند؛ تنگدست بودند، ولی برای همه مردم نعم زندگی را می خواستند نه فقر و تنگدستی و نه غارتگری و غارت زدگی را؛ و بدیهی است که همه اینها برای ایجاد زندگی بر مبنای عدالت اجتماعی و زندگی در سایه فضایل و شرافت اخلاقی بوده است.

این روح پاک بودا است که در کتاب بشارت خود، مردم را به لزوم کار و کوشش برای سعادت بشر و آسایش او دعوت می کند، نه به راه فقر و تنگدستی و افکندن آنها در جهنم سوزان احتیاج و درماندگی، که برخی از زاهد نمایان آن را به چشم فرزندان زمین زیبا جلوه می دهند!... آنگاه او، به همان اندازه که خود را مسئول علاج ناراحتی های روحی مردم می داند، مسئول مردم می داند، مسئول در برابر بدبختی های مادی طبقات مختلف نیز می شمارد؛ از گفته های او است: «به دیگران کمک کنید، و دلهای خود را جایگاه محبت آنان سازید.»

این کنفسیوس است که چنین سخنان نغز و دلچسبی دارد؛ گویی فقر و تنگدستی را لعن و نفرین می نماید، و آن را تهدید کننده زندگی و حیات می داند؛ او می گوید: «اگر آدمی فقیر و تهیدست باشد و از جا در نرود و تهدید و پرخاش نکند، بسی مشکل تر از آن است که توانگر باشد و خود خواه نباشد.»

این مرد بزرگ، قسمت اعظمی از تعالیم خود را اختصاص به فعالیت و اهتمام به جنبه مادی زندگی مردم داده است، بدون آنکه بدبختی و رنج تنگدستی را برای کسانی که می خواهند از جنبه روحی توانگر شوند، زیبا جلوه داده باشد. از سخنان نغز جاودانه او، این کلمات است که زندگی را بر روی زمین با تمام خواسته های آن که ضامن بقا و سعادت است و به یک اندازه شامل جنبه های مادی معنوی آن می باشد در نماز مجسم می سازد و می گوید: «زندگی من، نماز من است!» و این سقراط است که بین شرایط حکومت و فرمانروایی، شرطی بالاتر از این پیشنهاد نمی کند که حاکم باید پایبند منافع عامه مردم باشد و حق تضییع چنان حقی را ندارد. اگر از وسائل زندگانی برای مردم همان را می خواست که خود به آنها قناعت کرده بود، شایسته و روا بود که از مردم انتظار داشته باشد تا به سخت گذرانی تن در دهند و زهد پیشه گیرند، همچنانکه خود نیز چنین کرده است، و موردی نداشت تا چنان شرطی را برای فرمانروا وضع نماید.



سقراط در اصلاح قوانین و توجیه سیاست، سعی بلیغ مبذول می داشت و سرکشی و طغیان، و تجاوز به حقوق ملت را برای یک هدف اساسی و مهم که رفع نیازمندی از ملت بود، محکوم می کرد و با آن به مبارزه بر می خاست. سپس او برابری مساوات در حقوق و وظایف را روح حکومت، و اجرای آن را از اهم واجبات شخص فرمانروا می داند. با تمام قوا بر امور و وسایلی که باعث ایجاد اختلاف در ثروت بین افراد یک ملت می گردد، می تازد و آن را سخت می کوبد؛ و به آنهایی که بدون در نظر گرفتن عامه مردم به جمع آوری مال و ثروت می پردازند سخت می گیرد.

هر کس که به پندهای مشهور او دسترسی داشته باشد در یکی از آنها اصرار و پافشاری آن حکیم را می بیند که چگونه رفاه و آسایش ملت را محوری دانسته که به گرد آن کار هیئت حاکمه و کارگزاران فرمانروا می چرخد. و به جای خود خواهیم دید که سرفصل سؤالاتی که او برای کسانی که خود را آماده فرمانروایی آتن می ساختند مصرح می سازد، پیرامون وظایف فرمانروا دور می زد و اینکه او بایستی منشاء ثروتها را بشناسد، و به قوانین عمومی مربوط به شیوه دستیابی به ثروت و توزیع آن بین افراد ملت آگاهی داشته باشد نه اینکه فقر و تنگدستی در یک طرف، و ثروت و مکنت در سوی دیگر خود نمایی کند!

این مسیح علیه السلام، انقلابی بزرگ است که می گوید: «تنها به وسیله نان، آدمی زنده نیست!» در این گفتار، دلیل روشنی بر بزرگداشت نان، و اینکه رفع احتیاج و فراهم کرده ماده اصلی بقا و زندگی، اصلی اساسی است، وجود دارد.

آنچه مسیح علیه السلام از گفته خود نتیجه می گیرد، به تمام معنی پا آنچه کاهنان و سوداگران عبادات، آنهایی که مردم را از نان باز می دارند تا خود تبش تر از آن برخوردار گردند، و یا برای خویشان و نزدیکان یا هر کس که مورد نظر آنها است فراهم سازند البته به خاطر عظمت بزرگداشت پدر آسمانی تفاوت دارد!

تفسیری که آنها از این گفته مسیح علیه السلام می کنند، تفسیری پر مکر و ریا است که مردم را از کار و فعالیت در راه به دست آوردن نان باز می دارد و یا ایشان را به همین دل خوش می دارد و فریب می دهد که کار کنند و زحمت بکشند، ولی از حاصل آن چیزی نخورند!! زیرا دنیا فانی و گذران است، و نعمتهای جهان، نعمتهای حقیقی و حسابی نیست، و لذات و شادیهای حقیقی همه مربوط به آخرت و دنیای دیگر است!

به طوری که پیداست، مسیح علیه السلام می خواهد نان را اساس بقا معرفی کند، ولی بلافاصله توجه را به این مطلب جلب می کند که تنها نان مایه قوام و پایه زندگی نیست، و پس از به دست آوردن نان، به صفای روح و تهذیب قلب بایستی پرداخت.

چگونه ممکن است که خواست مسیح علیه السلام متوجه فراوانی و ازدیاد نعم و خیرات زندگی برای مردم جهان نباشد، در صورتی که در دعائی که در نمازش می کند چیزی بالاتر از نان مسئلت و تقاضا نمی نماید؛ او در دعایش می گوید: «ای پدر مام که در آسمانها هستی... به اندازه احتیاج ما، به ما نان عنایت فرما.»

رسالت مسیح علیه السلام در درجه اول، جز انقلاب کوبنده برضد غاصبان، و ریا کاران و ظاهر فریبان، از کاهنان و فرمانروایان و سوداگران، نبود؛ آنهایی که بر حاصل دسترنج فقیران و بینوایان ناز می فروشند، و همان گونه که بید شیره گیاهان میوه دار را از بنه آنها می بلعد، خون ایشان را می مکند.

مرد انقلابی بزرگ در درجه اول هدفی جز فراوانی نان و آب و پوشاک برای همه مردم ندارد. او، با این گفتار صریح، ماهیت اشراف و بزرگان و سردمداران اورشلیم، و دو رویان و کاهنان آنجا، و نوکران شکم گنده و پرخوار قیصر را، در یک اجتماع عمومی که همگی آنها حضور داشتند، روشن ساخت؛ و در موقعیتی که میهن ما شدیدترین و دردناک ترین دره استعمار و تسلط روم را بر خود تحمل می کرد، او در آن اجتماع عظیم در وصف آنها گفت: «آنها بارهای سنگی و طاقت فرسا را خوب می بندند و بر دوش مردم می گذارند؛ در حالی که حاضر نیستند حتی با سر انگشتان خود آن را حرکت دهند! همه کارهایشان ریا و تظاهر است تا مردم ببینند، عمامه های خود را نشان می دهند و دامهای لباس خود را بزرگ می سازند؛ در مهمانیها متکای بالا را دوست دارند، و در مجامع و محافل صدر مجلس را می پسندند؛ به سلامی که در کوچه و بازار به آنها می شود و اینکه آنها را آقای من! و سرور من! خطاب کنند، علاقه و دلبستگی وافر دارند!...»

مسیح علیه السلام نماز این ریاکاران را نمی پذیرد؛ زیرا آنها حاصل دسترنج مردم را می خورند، و ایشان را از حق نان محروم می سازند. او می گوید: «وای بر شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار! شما خانه های بیوه زنان را پاک می چایید، و در مقابل برای مردم فریبی نماز خود را طولانی می کنید!»

این که مسیح علیه السلام خانه بیوه زنان را شاهد می آورد، جز خانه ای که در آن مثنی گرسنه و درمانده جمع شده اند چیز دیگری در ذهن او متصور نیست.

فقر و احتیاج، بر زبان انقلابی بزرگ لعنت و نفرین است. او، امپراتوری روم، و سربازهای آن، و قوانین استعمارگرانه آن را و همچنین کاهنان اورشلیم، و اشراف و بزرگان و عادات و رسوم و تقلیدهای کورکورانه آنها را، با اندام نحیف و لاغر خود تهدید می کند. دیدگان تند و انقلاب خیز خود را به آنها می افکند، و به شدت صاعقه، غاصبین حقوق ملت را در پرتو چهره زیبای رنگ پریده اش در هم می کوبد. آتشی که از لبهای او زبانه می کشید، آنان را در کام خود فرو برد، تا جا برای آنهایی باز کند که نان گرسنه را نمی خورند، و آب تشنه کام را نمی نوشند، و در سایه کوشش مردم به تن پروری نمی پردازند، و از روح، برای استعمار کشوری که از آن آنها نیست، نمی آیند!

آن انقلابی بزرگی که خود را «فرزند - انسان» می خواند، تا بدان وسیله علو مقام زندگی بشریت را نموده باشد؛ کسی که خواسته های او را سوداگران عبادات به خاطر منافع خود که در سایه بیچاره کردن و به فقر و نداری کشاندن مردم میسر است، تغییر دادند؛ کسی که استثمار کنندگان، و پرخواران شکم گنده و دشمنان ملت را برای ربودن لقمه از دهان گرسنگان و بهره گیری از حاصل دسترنج کارگران تلاش می کنند، کسانی را که خانه بیوه زنان را غصب می کنند و آنهایی را که بر کارگران و کشاورزان ستم می نمایند، به این چنین لعنت و نفرین ابدی در هم می کوبد... در آن هنگام که دیده به ریشه های بلند آنها که دم شیطان در اطراف آنها در حرکت بود افکند، سیمای دینار و درهم را واضح و آشکار در چهره آنها مشاهده کرد، و وقاحت و بی شرمی درونی آنها بر او آشکار گردید، و اینکه آنها تا چه پایه به تمجید و تقدیس مردم عادت کرده بودند به چنین لعنت و نفرین ابدی در هم کوبید و چون طوفانی مهیب آنان را به لرزه در آورد و گفت: «ای افعی زادگان!»

مرد انقلابی بزرگی که خود را برای بزرگداشت مقام زندگی انسان، «فرزند - انسان» می خواند، کسی است که هر کاری را که به جز برای خدمت به انسان انجام پذیرد، ولو در مردم به منزله امر مقدس و عبادت معبود باشد، محکوم نماید.

در آن هنگام که جمعی از یهودیان زیر نظر و ریاست کاهن بزرگ خود، برای آزمودن او در شئون عبادات و نحوه پرستش کردنشان به نزد وی آمدند، تا مگر چیزی مخالف میل خود از او بیابند تا آن را دست آویز ساخته، وی را تکفیر کنند و نفاق و دورویی‌شان از صداقت و راستی او، و حقارت و پستی آنها از عظمت و بزرگی او در امان بماند! سخن از روز شنبه پیش کشیدند و در آن زمینه با وی به بحث و گفتگو پرداختند، نظری تند بر آنها افکند تا جایی که اساس توطئه آنان را به شدت در هم ریخت؛ آنگاه رو به رئیس بزرگوارشان کرد و گفت: «ای ریاکار!»

رئیس بزرگوار، چون صاعقه زده متحیر و مبهوت ماند: ... و در جامه مقدس روحانیت تکانی به خود داد... مسیح علیه السلام بار دیگر نظر انقلابی خود را به رئیس مقدس کاهنان افکند تا او را از جامه نفاق و دورویی بیرون آورد و گفت: «ای ریاکار! شنبه به خاطر انسان آفریده شده است، نه انسان برای شنبه!»

همچنین در نظر مسیح علیه السلام، نفس عبادات و امور مذهبی، فقط برای خدمت به انسان وضع گردیده است، و اول خدمتی که در این راه در حق انسان می توان مقرر داشت، هموار کردن راه پیش پای او برای دستیابی وی به نان می باشد.

مسیحی که این لقب بزرگ «فرزند - انسان» را برای خود می نهد، کسی است که فعالیت و کار و کوشش را به خاطر نان تقدیس می کند؛ و اساس دین، و مظهر هر عبادت و طاعت را در تهیه وسائل زندگی می شمارد. او در حالی که می خواست درجه ایمان به حق را در دل مردم بیازماید، در صورتی که در نظر او ایمان به بشریت بود، گفت: «گرسنه بودم، سیر کردید، تشنه بودم سیرابم نمودید؛ غریب بودم پناهم دادید: ...» تا آخر. اینها را گفت و نگفت: «نماز می خواندم، و با من نماز خواندید!»

انقلاب مسیح بیش تر از آن است که در اینجا شمرده شود؛ سخنانش که توطئه گران برای ربودن لقمه دهان گرسنگان، رنج می دهد، و بر بدن آنها چون تازیانه فرود می آید و گفته های او، که فقرا و درماندگان و بیچارگان را برضد غارتگران و غاصبان حقوقشان و استعمارگران به شورش و قیام دعوت می کنند، انجیل های چهارگانه را پر ساخته است.

گذشته از این، مگر نه اتهام بزرگی را که کاهنان یهود، برای محاکمه و سپس قتل مسیح علیه السلام برای رومیها آوردند، این بود که وی را به پاشیدن تخم انقلاب و شورش در قلوب زجرکشیدگان و بیچارگان و بردگان، و کسانی که در گرداب وحشتناک گرسنگی و تشنگی و برهنگی، و در بدری و بردگی و بندگی دست و پا می زدند، متهم کردند؟! آیا این اتهام بزرگ او نبود که، مردم را از پرداخت مالیات به قیصر مانع می شود! چرا مسیح علیه السلام نمی گذاشت که ملت به قیصر مالیات بپردازند؟ آیا نه برای زیاد کردن نانی بود که قیصر و فرماندهان او، و انهایی که به آقایی رسیده بودند، از گلوئ گرسنگان و خانه محتاجان و نیاز مندان و دست یتیمان می ربودند؟!

بعلاوه، آیا کاهنان اورشلیم، در آن وقت که به نماینده اعزامی قیصر اظهار داشتند که «اگر او را به دار نزن، دوستدار قیصر نیستی!» ضرورت حفظ و ادامه وضع و روش قیصر بزرگ، و قیصرهای کوچک و نمایندگان او را در غارت اموال عموم مردم و احتکار ثروتهای مادی آنها اقرار و تأیید نکردند؟!

آیا مسیح علیه السلام در برابر گروه فشرده مردم که در آنها غارتگر و غارت زده، فرمانده و فرمانبردار هر دو وجود داشتند، آنان را مورد خطاب این کلمات جاویدان قرار نداد که «چراغ روشن را زیر کفه ترازو قرار ندهید، آن را بر مناره بگذارید تا به همه اهل خانه نور برساند!» مراد از خانه، همه جهان است، و اهل خانه تمام افراد بشر. چراغی که روشن شده ولی نورش به همه جا نمی رسد باید خاموش شود، و به جای آن چراغی روشن گردد که نور و حرارتش را به هر گوشه ای برساند.

اکنون، آیا آنهایی که اراده و خواسته آن انقلابی حکیم را، که برای عموم طبقات مردم بهره بیش تری در زندگی سعادت‌مندانه می خواهد، تغییر می دهند و زهد و فقر و قناعت بی انتها را برای مردم، نیکو جلوه گر می سازند تا بیش از پیش خیرات و خوبیهای زمین را به ذوات مقدس خود اختصاص دهند و در سایه نعمتهای جهان در باغهای سرسبز و خرم اقامت نمایند، جز مردانی ریاکار و منافق و دورو، و فرزندان افعی می توانند باشند، نامی که شخص مسیح علیه السلام بر آنها گذارده است؟!

این محمد صلی الله علیه و آله برادر مسیح علیه السلام است که برضد اجتماعی قیام کرد که در آن، خورنده و خورده شده، غارتگر و غارت زده و بیچاره و به سروری رسیده، و آنها که با تمام قوا برای حفظ و نگهداری اختلاف طبقاتی به مثابه قانون لایتغیر می کوشیدند، و برای نابودی فقرا از راه فقر و تنگدستی فعالیت می کردند.

قرآن از زبان او با مردم چنین سخن می گوید: «پس به اطراف آن - زمین - بروید، و از روزی آن بخورید. (۱۲)» که فرمان به بهره گیری از وسیله بقا، که خوردن از روزیهای زمین است، می دهد و آنرا ویژه گروهی خاص و قوم و دسته مخصوصی از مردم نمی کند. در جای دیگر می گوید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ إِنََّّا صَجَبْنَا الْمَاءَ صَبْبًا»

«باید انسان به غذایش بنگرد، ما آب را فرستادیم، سپس زمین را شکافتیم، پس در آن دانه، و انگور و سبزی و زیتون و خرما، و باغهای پر درخت و میوه و گیاه از خشک و تر در آن رویاندیم. (۱۳)» اما شخص محمد صلی الله علیه و آله می گوید: «مردم در سه چیز شریکند. آب و گیاه و آتش.» آن کس را که کار می کند تأیید و تشویق می کند، و به آنچه او را حفظ و نگهداری، و سعادت زندگی او را تأمین کند، امر می نماید؛ و تشویق و ترغیب می کند تا بر روی زمین فقیر و نیازمندی نباشد، و در آن هنگام که غنیمتی برایش می رسد، بین یارانش تقسیم می کرد و به دخترش فاطمه علیها السلام می فرمود: «نخست باید مردم استفاده کنند.»

در اینجا سخن را از روش محمد صلی الله علیه و آله در موضوع فقر و توانگری کوتاه می کنیم و در فصل دیگر، گفتار واضح و روشنی در اسلام، و دعوت او جامعه بشری را به کار ثمربخشی که سودش عاید کارگر می گردد، و در آن اجتماع احتیاج و گرسنگی و فقر و نداری وجود نخواهد داشت، خواهیم آورد؛ تا آنجا که معلوم شود در اسلام محمد صلی الله علیه و آله کار مفید بر هر روزه و نماز (همچنانکه در مسیحیت مسیح علیه السلام وجود دارد) برتری دارد.

محمدی صلی الله علیه و آله که فقر و نداری را نمی پسندد، و احتیاج و درماندگی را جلوه نمی دهد، خود می گوید: «فقر، به کفر نزدیک است.» به زودی در فصل دیگر، نبوغ و عظمت محمد را در درک بسیاری از اسرار و رموز ساختار اجتماعی و دعوتش به ساختن یک زندگی زیبا که بر پایه کار سودمند، و پاداش به نیکی هاست، بیان خواهیم داشت.

این ابوذر غفاری، زاهد و قانع و به خود سختگیر است که ما حق نداریم در زندگی اختیاری او مداخله کنیم برضد فقر و تنگدستی به سختی پیکار می کند، و خود سرانجام شهید راه زندگی بینوایان می گردد. از سخنان نغز و عالی او در پیکار علیه فقر و بینوایی و فلسفه فقیر ساختن مردم این است که می گوید: «چون فقر و بینوایی به سرزمینی روی آورد، کفر به او می گوید: مرا با خود ببر... کفر! به هر چه با ارزش است، و هر فضیلت، و هر عبادتی...» و نیز می گوید: «از آن کس که در خانه خود قوتی ندارد، در شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود!»

در میان زاهدان قناعت پیشه، که مردم را ارشاد و نصیحت می نمایند و راهنمایی آنان را به عهده گرفته اند، عده بسیاری یافت می شوند که مردم را از زهد و ترک دنیا و قناعت، و سازش با سخت گذرانی و نیازمندی و واگذاری خیرات و نعم جهان برای مشتی غارتگر، منع می نمایند.

ما از این گروه حتی در اسفار عبرانها هم می بینیم، باخدایی که غالباً بازخواست می کند، و سختگیر و مسلط است، و فقط کمی با خدای مسیح علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله شباهت و هماهنگی دارد که نزد آنها «خدا محبت است» و «بخشنده و مهربان است».

با وجودی که غالباً خدای عبرانها بازخواست کننده و سختگیر است، می بینید که پیامبران عهد عتیق شمشیر انتقام را بر سر آنها که نان فقرا را می خوردند، و همچنین بر سر فقرانی که تن به زهد و بی اعتنایی به دنیا داده خود را خوار و زبون اشخاصی ساخته اند که بر آنها آقایی و سروری می کنند، برافراشته اند.

این یَسُوعُ بْنُ سِیرَاح است که فریاد می زند: «ستمیدیده را از چنگال ستمگر نجات بده، و در هنگام داوری و قضاوت، کوچک و بی مقدار نباش؛ چشم از نیازمند بیچاره بر مگیر و کاری نکن که به لعنت انسان دچار شوی؛ پولت را در راه برادر و دوست به مصرف برسان، و آن را زیر سنگ پنهان مساز؛ ملک و سلطنت، و همچنین مکنت و دارائیه، بر اثر ظلمها و ستمها و زور گوئیه از دستی به دست دیگر می گردد؛ درمانده و مضطر را یاری کن، و پدر یتیمان باش.»

اگر یسوع بن سیراخ در این دعوت به دل و وجدان افراد توجه می کند و به قانون دولت در این مورد اعتنایی ندارد، جبر تاریخ او را در این حد نگاه داشته است.

ما در اینجا در صدد هستیم تا بیان کنیم که زاهدان قناعت پیشه، راضی به آن نبودند که مردم به همانها که ایشان در زندگی ساده خود به آن قناعت ورزیده بودند، اکتفا نمایند؛ بلکه آنها را آگاه ساختند که فقر و نداری ظلم است؛ و فقیر نباید به آنچه دارد قناعت کند، او باید به حق مسلم خود از زندگانی راحت برسد.

بار دیگر به سخنان یسوع بن سیراخ، زاهد قناعت پیشه گوش کنید: «اساس زندگی بر آب و نان و پوشاک و خانه ای است که عیبها را می پوشاند.»

اکنون توجه کنید که نسبت به فقرا و ثروتمندان چه می گوید: در این گفتار، چون فقیر، مظلوم و ستمدیده می باشد، از فقر و بینوایی نکوهش به عمل آمده است؛ در این کلام آتش انقلاب زبانه می کشد: «ثروتمند ستم می کند و نعره می کشد، و فقیر ستم می بیند و زاری می کند!»

اگر تو آدمی قانع و زاهد و راضی به این باشی که فقیر و بینوا بمانی، و حاصل دسترنج تو را استثمارگران بخورند؛ فرزند سیراخ تو را در برابر استثمارگر طوری قرار می دهد که بی شک به طغیان و سرکشی ات وا می دارد: «اگر سودمند باشی، بهره تو را او می برد؛ و اگر بی فایده باشی، تو را خوار و ذلیل می سازد؛ اگر ثروتی داشته باشی، با تو معاشرت می نماید و بی هیچ رنج و زحمتی دارایی تو را به سود خود از بین می برد!!»

اگر ما در سفر فرزند سیراخ می بینیم که درماندگان را به گرفتن حقشان از ارزاق او می دارد و بر طبقه استثمار کنندگان ملت خشم خود را فرو می ریزد، در سفر ایوب نیز که زهد و قناعت را بر خود پسندیده بود، چنین می بینیم. ایوب از دورویان و منافقین سخن می گوید و احتکار کنندگان مال و ثروت، و خوردن حقوق ملت را در رأس آنها قرار می دهد، و در حق یکی از آنها سخن می گوید که ستمگر و احتکار کننده را خرد و در هم می کوبد:

«او، اموالی را خورد و بلعید، ولی آنها را استفراغ خواهد کرد؛ این خداست که آنها را از درون او بیرون خواهد کشید؛ چه او مال فقرا را خورده و خانه هایی را را غارت و ویران کرده که آنها را نساخته است؛ چیزهایی را که به ستم گرفته و در گنجهایش نهاده است، آتشی شود که احتیاج به دمیدن ندارد؛ و مابقی آن در پناهگاه خود از بین خواهد رفت؛ آسمان گناهان او را بر ملا می کند و زمین بر او سخت خواهد گرفت.»

ایوب در سخن خود، احتکار کنندگانی را که بی هیچ رنج و زحمتی حاصل دسترنج بینوایان را می خورند و در سایه آن زندگی می کنند؛ و کشاورزانی را که حاصل زحمت خود را درو می کنند، ولی گرسنه و تشنه می خوابند، و پوشاک و خانه ای ندارند و به سختی زندگی می نمایند، در این سخن نغز و شیوا چنین تعریف و توصیف می کنند: «مردمی که از حدود خود تجاوز کرده به دیگران تعدی می کنند، و گله مردم را ضبط و تصرف می نمایند، چار پای یتیمان را مفت و مجانی به کار می گیرند، و گاو بیوه زنان را به گرو بر می دارند، فقیران و بینوایان را از سر راه خود می رانند و آنان را به بدترین جایی مأوا می دهند، محصولی را درو می کنند که از آنان نیست، و انگور را غاصبانه می چینند. بینوایان فقیر، عریان و بی بالاپوش در هوای سرد می خوابند، و چون از باران کوهستان خیس می شوند، از بی پناهی به شکاف کوهها پناه می برند. کودکان یتیم را از شیر مادر باز می دارند. اموال فقیران و بیچارگان برهنه و عریان، در حالی که شکمی گرسنه دارند، بار بر دوش می نهند، و در میان خطوط شخمی که به وسیله گاوها ایجاد کرده اند، بر اثر تابش آفتاب می گذرانند؛ در عصار خانه ها با کامی تشنه می دوند و دانه روغن را با پای خود می کوبند!»

در میان پیامبران عهد عتیق، اشعیا، شاعری است بزرگ، و تا آن درجه زاهد و تارک دنیا بود که عریان و پابرهنه راه می رفت؛ مردی شگفت انگیز و اعجوبه زمان خود بود.

او، در برابر تجاوزکاران و دورویان و محکمترین چنان محکم می ایستد که هیچ تجاوزگر زور گویی با او روبرو نمی شود، مگر اینکه به گردن در افتد. با زبان شعر دلچسب و بی نظیر و اندیشه ای قوی بر پیکر تجاوزکاران تازیانه می کوبد. مردم را به دادگری و اجرای عدالت نسبت به یکدیگر می خواند، چه اگر چنان نکنند بار گناهانشان سنگین تر می شود، آن وقت سیمای گنه کاران به خود خواهند گرفت، زمین زیر پاهایشان آلوده می شود، و چنان می افتند که دیگر نمی توانند برخیزند. در آن حال، شهرشان به گورستانی بدل خواهد شد و آبادی آنها به خرابه ای!

شهر ستمگر در زبان او، جز شهر منافقان و دورویانی که احتکار می کنند و به زور و ستم غصب می نمایند، و حاصل زحمت کارگر و دسترنج فقیر را می خورند، آن وقت نماز می خوانند و باز هم نماز می خوانند، نیست. اشیاء خطاب به شهر ستمگر می گوید: «بزرگان و رؤسای تو شریک دزدانند، و همه آنها رشوه را دوست دارند؛ به یتیمان انصاف نمی دهند و عدالت را در حق آنها اجرا نمی کنند، و بانگ دادخواهی بیوه زنان به گوش آنان نمی رسد.» آنگاه روی سخن را به آنان متوجه ساخته، کسانی را که حق درماندگان و بیچارگان را پایمال می کنند، تهدید کرده و می گوید: «وای بر آنها که قوانین ظالمانه وضع نموده، مقررات ظلم و زور را تحریر کرده و می نویسند؛ تا حق بیچارگان و ضعفا را پایمال کنند و آنان را از دستیابی به حق و حکومت باز دارند. و حق بیچارگان و درماندگان ملت را سلب می کنند، بیوه زنان را به غنیمت می برند، و اموال یتیمان را غارت می نمایند.»

آنگاه اشیاء به کسانی که اموال ملت را احتکار و استثمار می نمایند و ملت را به زهد و ترک دنیا و قناعت دعوت می کنند، نگریسته و می بیند که آنها بسیار توجه و دقت به روزه و سایر وظایف دینی می نمایند؛ در گوش آنها بانگ زده و می گوید:

«شما که روزه می گیرید، در پی آرزوی خویشتن هستید؛ زیرا کارگران را به بیگاری می گیرند.

شما از آن روی روزه می گیرید تا ریشه دشمنی و نزاع را بخشکانید؛ در حالی که نفاق و دورویی را رواج می دهید. روزه نگیرید تا صدایتان در بالاها نیز شنیده شود.

آیا این روزه است که فقط انسان خود را در آن به مشقت اندازد؟ آیا هر وقت که سر به پائین انداخته شود و جایگاه آدمی خاک و خاکستر گردد، روزه نامیده می شود؟! آیا روزه ای که خدا به آن فضیلت و برتری داده این نیست که زنجیرهای نفاق و دورویی از هم پاره گردد و یوغ از گردن مردم برداشته شود و به بند کشیده شدگان و فشار دیدگان آزاد گردند و هر قید و بندی از آنان برداشته شود؟!»

همچنین، روزه کسانی که کارگران را به بیگاری می گیرند تا فقیر همچنان فقیر بماند و بر ثروت توانگران افزوده شود. آنها که قید و بند نفاق و دورویی را محکم می بندند و آن را نمی گشایند، و آنها که بیچارگان و از پای افتادگان را تحت فشار و شکنجه قرار می دهند، و مانع می گردند تا آنها یوغ فقر و بینوایی و درماندگی و بردگی را از گردن خود بردارند، اگر اینان روزه بگیرند، به قول اشیاء، زاهد، زشت ترین صورتِ احمقی و نفاق و دورویی است.

بار دیگر اشیاء به این دورویان منافق متوجه می شود، و می بیند اینان همچنانکه در روزه خود ریا و مردم فریبی و نیرنگ به کار می برند، در نماز نیز چنین پرکارند؛ خود را می خواهند از راهی به خدا نزدیک کنند که به رشوه دادن شبیه تر است؛ آنگاه او، آنها را مخاطب ساخته سخن حق را در گوش ایشان می خواند: «آن وقت که شما دستهای خود را به سوی من می گشائید، من چشموهای خود

را می بندم، و هر قدر هم که بیشتر نماز بخوانید، گوش به شما نمی دهم، چرا که دستهای شما به خون آغشته است. دادگر شوید، به فریاد ستمدیدگان برسید، و حاجت نیازمندان را برآورید، با یتیمان به عدالت رفتار نمائید، و بیوه زنان را حمایت کنید!»

اشعیاء چه نیکو سیمای ستمگرانی را که بیچارگان را غارت می کنند و حاصل دسترنج آنها را احتکار می نمایند، آنگاه زهد و بی اعتنایی به دنیا و فقر را به آنها زیبا جلوه می دهند، تصویر می نماید، آنجا که آنها را چنین توصیف می کند که در جامعه زاید‌های بی اهمیتی بیش نیستند و ناچار باد آنها را با خود می برد؛ او می گوید: «ستمگر، چون کاهی در دهان باد است.»

پیامبران زاهد پیشه قناعت کار و آنها که پس از ایشان آمده اند، در یک امر اساسی که در درجه اول، ضرورت اصلاح، و رفع نیازمندیهای مادی مردم بوده است، اتفاق نظر داشته اند؛ تا راه پیش پای آنها به سوی فضائل روحی و کمالات اخلاقی باز گردد؛ و به طوری که در پیش متذکر گردیدیم، اگر آنها زهد ورزیدند و قناعت پیشه ساختند، از آنروی بود که در نفس رسالت آنها ماده قناعت و سیری و زندگی وجود داشته است.

مثلاً مسیح راهی با جرأت و شهامت معجزه آسا طی می نماید، وقتی که وقاحت و بی شرمی استثمارگران زیر پاهای خود لگدمال می کند، و کبریا و بزرگواری آنان را به همراه نیرنگها و حيله هایشان در هم می کوبد، و به خاطر زندگی، و با تازیانه آن به پشت کسانی که با شیطان برای احتکار و غصب اموال مردم پیمان وفاداری بسته اند و با ستمگری و تجاوز هم سوگند شده اند، ضربات شدید وارد می سازد؛ و بر منافقان و دورویان چون گردباد کشنده، و طوفانی از تگرگ مرگ خیز سخت می گیرد. و در آن ساعت که فقیران و بیچارگان را وادار به عدم پرداخت مالیات می کنند، در واقع دست استثمارگر روم و قیصر را کوتاه می سازد، و در حالی که این جرأت و شهامت عالی، او را به سوی مرگ به دست منافقین و استثمارگران سوق می دهد؛ در آن موقع که عازم اورشلیم بود، دو تن از مردان بیچاره و مستمند به خدمتش رسیدند و از وی تقاضا کردند تا آن دو در طرفین او حرکت کنند، با دنیایی عطوفت و مهر به آن دو نگرست و گفت: «آیا می توانید از جامی بنوشید که من به زودی از آن می نوشم؟!» آنگاه آن دو را با لطف و مهربانی از سر راه خود دور کرد!

همچنانکه منافقان و دورویان، از راه نفاق، پاره ای از گفته های مسیح و قسمتی از دوران ها زندگی او را به غلط تفسیر کرده، فقر و بینوایی را برای مردم نیکو جلوه داده اند تا آنها خیرات و نعم جهان را به ایشان واگذارند و به خیال خود از آن نعمت حلال بهره برند و ظالمانه و ستمگرانه بر مردم حکومت و فرمانروایی کنند، و اموال غارت شده مستمندان را در خانه های خود جای دهند؛ فرمانروایان تاریخ ما در زمان بنی امیه و بعد از آن نیز تصمیم گرفتند تا نفوذ و تسلط خود را ثابت نگهدارند، و دستشان در هر ظلم و ستمی، و در هر تعدی و تجاوزی گشاده باشد؛ بنابراین نوکران کثیف و خائن خود را واداشتند تا احادیث وضع و از خود بسازند، و بدان وسیله برای مردم قید و بندهایی تهیه نمایند تا دستشان در بنده ساختن آزادگان و استثمار ملت گشاده گردد. آنان نیز سخنانی به دروغ از زبان پیامبران به هم بافتند که مشوق سر به زیری و افتادگی، تواضع و کوچکی، و خدمتگذاری و تسلیم می باشد!

ولی هر کس که بر سیرت و روش انبیا درست اطلاع داشته باشد، می فهمد که آنها فقر و نداری و بینوایی را امری پست شمرده، و منافقان و دورویانی را که مردم را به آن دعوت می کنند، مستحق جهنم دانسته اند. و اگر غیر از این بود، ثروتمندان و زورگویان علیه آنها قیام نمی کردند، و درماندگان و بینوایان گرد ایشان را نمی گرفتند!



از رفتار بزرگان پیشین عرب شواهدی داریم که می‌رساند آنها به طور عمیق از گرایش و به هم بستگی طبیعی اعمال فرد و نظام اجتماعی، و پیوندهای محکمی که اعمال انسان را دائماً با مسائل مادی مربوط می‌سازد، واقف و مطلع بوده‌اند.

آنان به وسیله اعمال و رفتار خود خواسته‌اند خرافاتی را که مبین جدایی کامل اعمال روحی و جنبش و نشاط ذهنی با وضعیت مادی است، از میان بردارند.

می‌خواستند به وسیله آن، خرافات ناراحت‌کننده‌ای که در مشرق زمین، از همان ابتدا و از زمانی که آن را مشرق زمین نامیده‌اند، شایع و همه‌گیر شده است، از بیخ و بن براندازند؛ خرافاتی که پیرامون یک هدف، و با وجود اشکال مختلف و تعبیرهای متفاوتی که بر آن می‌شد ولی در اصل و جوهر یکی بود، می‌چرخید؛ خرافاتی چون این اندیشه که «قناعت گنج فناپذیر است!» یا چیزی که کاهنان در برابر «مال ناپایدار دنیا» به آن نام «روحانیت» داده‌اند.

می‌گویم نوابغ پیشین عرب این حقیقت را دریافتند، و با تمام قوا، برای از بین بردن خرافات دردناکی که مشرق ما را حتی تا این زمان هم به سفاهت کشیده است، کوشیده‌اند. افسانه دعوت به فقر و بینوایی، و اکتفا و قناعت به گنج موهوم!... بعضی از آن نوابغ در پیکار علیه فقر، تا سر حد برانگیختن اعجاب و تحسین به جان کوشیده‌اند، در حالی که در مقابل، برخی از قدیسان و اولیای امور روحانی، فلسفه تن به فقر و بینوایی دادن را تا مرز برانگیختن خشم و نفرت تأیید و تشویق کرده‌اند. و چه بسیار اتفاق افتاده که اگر جامعه موجب ارتکاب جرم و پیدایش گناهی می‌شد، در تبرئه مجرم و گناهکار سعی بلیغ مبذول می‌داشتند و اگر حرام کردن ناروایی باعث نسبت دادن گناه به غیر مسبب حقیقی آن می‌گردید، آن را به سادگی روا و حلال می‌فرمودند.

داستان جالبی از یکتا متفکر جهان، خالد محمد خالد در کتاب با ارزش او از اینجا شروع می‌کنیم (۱۴) نقل می‌کنیم تا شاهد مثالی باشد: غلامان حاطب بن ابی بلتعنه شتر مردی را در «مزین» به سرقت بردند و به جنایتی که مرتکب شده بودند، اقرار نمودند. قضیه برای رسیدگی در خدمت عمر بن خطاب مطرح شد. عمر خود را در برابر امر پلیدی دید که همه موجبات آن، از وقوع دزدی و حضور دزد و اقرار و اعترافی که بدون زور و اعمال فشار و شکنجه به دست آمده فراهم است. اکنون حکم به چه چیز بدهد؟

عمر به صورت دزدان نظری افکند، و فرمان خدا را خواند: «دستهای مرد و زن دزد را ببرید به کیفر آنچه کرده‌اند؛ این عقوبتی است از طرف خدا.» (۱۵) روی همین اصل عمر تصمیم گرفت که فرمان بدهد دستهای آن را ببرند. بار دیگر چشم عمر به رخساره آنها افتاد، این بار چه دید؟

چهره‌هایی را دید که گویی هرگز خون به خود ندیده‌اند؛ چشמהایی که نور و درخشش در آنها خاموش شده، و بدنهایی که از درد بدبختی و بیچارگی رنجور و دردمند گردیده است؛ پس فرمان داد تا خداوندگار این غلامان را حاضر سازند. چون عبدالرحمن بن حاطب به خدمت او رسید، عمر گفت: «تصمیم گرفته بودم که دستهای اینها را ببرم؛ اما فهمیدم که تو اینها را به رنج و گرسنگی وا داشته‌ای تا آنجا که اگر یکی از آنها چیزی را که خدا بر او حرام کرده است بخورد، بر او حلال است. به خدا سوگند! اگر دستهای اینها را نبریده‌ام از تو چنان غرامتی می‌گیرم که بر تو بسی ناگوار باشد. آنگاه از صاحب شتر پرسید: «ای مزنی! شترت به چند می‌ارزد؟»

«به چهارصد!» عمر به عبدالرحمن امر کرد و گفت: «برو! هشتصد تا به او بده.» و برای بار دیگر نظری از درایت و عطوفت به غلامان افکند و گفت: «شما هم بروید!»

اما روش علی علیه السلام سراسر رفع نیاز از مردم است؛ و دستور و منشور حکومتش به زودی و به طور مفصل در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

علی علیه السلام زهد ورزید و به خود سخت گرفت، ولی راضی نبود مردم بر سیره و روش فقرا و قناعت پیشه گان زندگی کنند، و گر نه هرگز چنان اوضاع و پیش آمدهای معروفی که بین او و اشراف، و غصب کنندگان اموال ملت به وقوع پیوست، صورت نمی گرفت؛ پیش آمدهایی که بر اثر اخذ و مصادره اموالی که حق آنها نبود و رسانیدن آن اموال به صاحبانش که محتاجان و فقرا و مستمندان بودند، به وجود آورد.

شعبی حکایت می کند، در آن وقت که او کودکی بیش نبوده؛ در کوفه وارد رخبه شده است و علی علیه السلام را آنجا می بیند که در برابر دو تل از طلا و نقره ایستاده و آنها را بین مردم تقسیم می کند تا وقتی که چیزی از آن دو تل فلز گرانبها باقی نماند. آنگاه علی علیه السلام به خانه خود بر می گردد، در حالی که هیچ از آن طلا و نقره با خود بر نداشته است!

اما علی علیه السلام که از مال دنیا چیزی به خانه نمی برد، همان کسی است که همه مردم را مخاطب ساخته و می گوید: «برای دنیایت چنان بکوش که گویی همیشه زنده ای.»

راه حق علیه السلام در نظر علی چیزی بالاتر از رفع نیازمندی مردم نیست. او گفتاری در این زمینه به خصوص دارد که جای هیچ گونه تفسیر و تأویلی برای آن نیست؛ او می گوید:

«اگر حق را از راهش بجوئید، راهها بر شما مسرت بخش و شادی آور گردد، و عیالمندی از شما در آن محتاج و درمانده نمی شود یا کسی از شما فقیر و بینوا نگردد.»

او، در آن هنگام که عرب جاهلیت را می کوبد، به تنگی معیشت و قناعت آنها حمله کرده و می گوید: «شما گروه عرب، بر سنگهای سخت می خوابیدید و آب گل آلود می آشامیدید و غذای ناگوار می خوردید: غذای خشن فقیران.»

علی علیه السلام آشکارا می گوید که از غذای اشتها آور و لباس نرم و خانه عالی بدش نمی آید و از آن نفرت ندارد، ولی از آن سبب از آن روی گردان است که روی زمین اشخاصی فقیر و تهی دستی وجود دارند که اگر او آن چنان زندگی کند، آنان به چنان زندگی لذت بخشی قادر و توانا نخواهند بود.

این صراحت علی علیه السلام، خود دلیلی است بر این که او در درجه اول می خواهد مردم به زندگی راحت و آسایش برسند. و مادام که در میان مردم کسانی یافت می شوند که روی سیری نمی بینند و در آرزوی قرص نانی می سوزند، رهبر این چنین مردمی باید مانند آنها باشد! و در کشیدن بار مصائب با آنان شریک و سهم گردد، تا آنگاه که شبیح فقر و نداری از سر آنها بگذرد. اگر چنین نکند معنای رهبری و پیشوایی چیست؟!

علی علیه السلام می گوید: «أَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يَقَالَ هَذَا امِيرُ الْمُؤْمِنَانِ وَلَا أُشَارِكُهُمْ مَكَارِهِ الدَّهْرِ» «آیا خود را قانع کنم که به من امیرمؤمنان بگویند، و در ناراحتیهای روزگار با آنها شریک نباشم؟!» (۱۶) ناراحتیهای روزگار در نظر علی علیه السلام، ناراحتیها و ناگواریهای ناشی از فقر و بیبوابی است. او مانع زینت دخترش به گردن بند مروارید نشد مگر به این سبب که سایر دختران نمی توانستند چنان زینتی داشته باشند؛ و گفتیم که چگونه به دختر خود دستور داد تا گردن بندی را که او می خواست در یکی از اعیاد خود را به آن آرایش دهد، به بیت المال بازگرداند. در حالی که به او می گفت: «ای دختر ابو طالب خود را از حق دور مساز؛ آیا تمام زنان مهاجر و انصار، در چنین عیدی، اینگونه زینت می کنند؟!» می گوید همه زنان، نمی گوید زنان اشراف یا نجیب زادگان. بنابراین، از همان ساعت که زمام امور اجتماع به دست وی سپرده شد، فعالیت و کوشش خود را صرف این نمود که نان و آب و لباس برای همه مردم فراهم گردد، برنامه ای که اساسش شباهت نزدیکی به سوسیالیسم دارد.

طبیعی است که علی علیه السلام کار خود را از همین جا شروع می کند، چه او ملاحظه می نماید تازیانه های دردآلودی که خدا بر پشت بندگان فرود می آورد بسیار است؛ ولی هیچ یک از آنها به اندازه تازیانه ترسناک و مخوف فقر و نداری، درآمد نیست.

مگر او گوینده این سخن نیست که خبر از ایمان عمیق او به ضرورت و لزوم رفع نیازمندی و احتیاج از مردم، و فهم و درک صحیح اوضاع و احوال مردم، و حقایق اشیاء و مقدمات و نتایج امور، می دهد، آنجا که می گوید: «مَا ضَرَبَ اللَّهُ عِبَادَهُ أَوْجَعَ مِنَ الْفَقْرِ» خداوند بندگان را با تازیانه ای دردناک تر از فقر نزنده است. همان فقری که بعضی از زاهدان، مردم را به آن دعوت می کنند. و دانسته و ندانسته راه خطا می پیمایند؛ فقری که پیامبر و امام هر دو به جنگ آن برخاستند، همچنانکه علیه آن، ابوذر غفاری، مرد انقلابی بزرگ، پرچمدار شیعیان، و شهید دست بنی امیه و روش حکومت و سیاست آنان به جنگ و مخالفت برخاست.

علی علیه السلام این را دریافته بود که فقر تهی دستی جلو هر فضیلت را می بندد، و وسیله کفر می گردد. به همین دلیل با هر وسیله ای به جنگ آن برخاست و راه را از هر طرف بر آن گرفت؛ آن کس را که موافق آن بود و مردم را به فقر و تهی دستی تشویق و ترغیب می کرد، می کوبید. اگر مرد با هوش و زیرک باشد (که فقر، بنا به عقیده علی علیه السلام، هوشمند را کودن می کند) و اگر میهن به فرزندان مخلص و وفادار احتیاج دارد، نه مردمی پراکنده و حسود و دشمن یکدیگر، و افرادی که خود را در آن غریب و ترسو حس می کنند، بر او واجب است که از میان فرزندان سرخ فقیران تهی دستی را نگیرد؛ چه، به طوری که علی علیه السلام می گوید، رنج مرگ از فقر کمتر است؛ چرا که الْفَقْرُ هُوَ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ.

این چه تازیانه مقدسی است که علی علیه السلام بر پیکر فقر و منافقان و دورویانی که آن را زیبا و خوشآیند جلوه می دهند، فرود می آورد، به طوریکه همه آنها را نابود می کند، همچنانکه زبانه آتش، کاه آلوده را می بلعد؛ و در برابر دیدگان آنها نیرنگ ها و حيله های آنها را در هم می کوبد و در آن وقت که می گوید: «اگر فقر به صورت مردی بر من ظاهر شود، بی گمان او را می کشم.»

اجتماع در نظر فرزند ابو طالب به منزله یک تن واحد است که به هیچ روی شایسته نیست در آن متناقضات و اضداد در یک جا فراهم شوند؛ و مقررات و نظامنامه اجتماعی در امور حقوقی و وظایف، بر اساس اختلافات طبقاتی وضع و تدوین و پایه گذاری شود؛ در اجتماعی که زائیده افکار و اراده فرزند ابو طالب است، او اجازه نمیدهد که فردی از پرخواری بیمار گردد و در مقابل فرد دیگری بی

قوت و گرسنه باشد، یکی کار کند و زحمت بکشد آنگاه معادل دسترنج او نصیب انگل اجتماع و فردی غیر فعال شود؛ و بنا به توجه خاصی که فرزند ابو طالب به مبدأ داشت، حتی یک روز هم بر او نگذشت، مگر اینکه مشغول رسیدگی و توجه به وضع بندگان خدا در روی زمین باشد، و از کوچکترین امری از امور آنها، که نمونه کامل و زیبایی آفرینش اند، غافل نماند؛ این روش با نظریه عمومی او نسبت به مردم و هستی، و روشی که بر سیره و روش پیامبر خدا در پیش گرفته بود، هماهنگی داشت؛ پیامبری که بر زبان او وارد شده بود: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا، وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا» (۱۷) «شب را برای استراحت و روز را برای فعالیت در امر زندگی قرار دادیم.»

از اینجا، و بر این قاعده و اساس، امام علی علیه السلام با اجتماعی سر و کار دارد که با قانون سر و کار دارد، در راه آن فعالیت می کند، و آن را صالح و سالم می خواند. آنگاه پند و اندرز، و همچنین شمشیر خود را، هر یک در جای خود، برای تحکیم بخشیدن به نظریات و استحکام موقعیت آن در میان طبقات مردم زمانش به کار می برد، و توجه و همت خود را مصروف تحکیم عدالت اجتماعی می سازد. در آن وقت که جمعی از مردم، پس از رسیدن او به خلافت، به خدمت او رسیدند تا مقام جدید را به وی تبریک گویند، او در حالی که کفش خود را به دست خویش وصله می زد، مگر به آنها چنین نگفت: «إِنَّ هَذَا النَّعْلَ هُوَ خَيْرٌ عِنْدِي مِنْ وَلَايَتِكُمْ هَذِهِ إِنَّ لَمْ أَقَمْ حَقًّا وَأَزْهَقَ بَاطِلًا!!» «این لنگه کفش، از حکومت بر شما در نظر من بهتر است اگر حق را پایدار نسازم و باطلی را از میان برندارم!»

اما آنها که برای آخرت فعالیت می کنند، امام از آنها می خواهد تا نعمتهای جهان دیگر را پیش از هر چیز از راه خدمت به اجتماع جستجو کنند، و به این ترتیب، امام، خیر آخرت و سرای دیگر را برای خواستاران آن، منوط به فعالیت مستقیم اجتماعی می داند، که در رأس این فعالیت: همکاری پیگیر برای تهیه هر چه بیش تر نان و آب و پوشاک برای عموم جامعه بشری، رفع نیازمندی عمومی، پیکار علیه ستمگران، فریاد رسی بی پناهان و ستمدیدگان، و آنگاه آشنا ساختن مردم به حقوق خود و بیدار ساختن آنها، و دفاع کامل از آن حقوق قرار دارد.

امام علی علیه السلام روزی بر عَلاءِ بْنِ زِيَادِ حَارِثی که یکی از یارانش بود، وارد شد. چون بزرگی خانه او را دید، به او گفت: «با چنین خانه وسیعی در این دنیا چه می کنی؟ آیا نیاز تو به چنین منزلی در آخرت بیشتر نیست؟ آری، اگر بخواهی می توانی به وسیله آن به چنین خانه ای در آخرت نیز دست یابی: بیچارگان را در آن جای بده، در آن صلّه رحم به جای آر و به خویشاوندان خود رسیدگی کن، حقوقی که بر گردن داری در آن پرداز؛ به این ترتیب، به ایده آل خود در آخرت می توانی برسی.»

و در معنای نماز و روزه، به کمیل فرزند زیاد می گوید: «ای کمیل! این مهم نیست که نماز بخوانی و روزه بگیری و صدقه بدهی! این مهم است که نماز با دلی پاک و عملی مورد قبول خدا به جای آورده شود؛ بنگر تا در چه و بر چه چیز نماز می گزاری، چه اگر بجا و به مورد خود نباشد، پذیرفته نیست!»

اگر شخص فقیه و آگاه به مسائل دین، در خدمت خود و مردم باشد، تنها با این یک شرط، فقیه ارزشش بیش از هزار عابد است: «یک فرد فقیه، چیره تر از هزار عابد بر اهریمن است.»

توجهی را که امام، پیش از امور آخرت، به وضع زندگی دنیای مردم، معاش روزمره آنها و نان آنها داشت، او را بر آن می داشت که سحرگاه هر روز در بازارهای کوفه بگردد و در حالی که پیشوا و رهبر ملت بود، در هر بازار بایستد و به بانگ بلند بگوید:

«ای گروه سوداگران! از خدا بترسید و با مشتریان کنار آئید؛ خود را به بردباری و متانت بیارائید، از سوگند خوردن دوری جوئید و از دروغ بیرهیزید، گرد ستم نگردید، حق مظلومان را بدهید، پیمانه و ترازوی خود را اصلاح کنید، و به مردم کم نفروشید، و چون تبهکاران بر زمین زندگی نکنید!»

از نُوفِ بْنِ بُکَالِی نقل کرده اند که گفت: در مسجد کوفه به خدمت امیرمؤمنان علیه السلام رسیدم و گفتم: «ای امیرمؤمنان! سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.» او نیز جواب داد: «و بر تو ای نوف! سلام و رحمت و برکات خدا باد.» گفتم: «ای امیرمؤمنان مرا پندی بده.» فرمود: «به مردم نیکی کن تا خدا بر تو نیکی کند.» گفتم: «ای امیرمؤمنان! باز هم بفرمائید.» فرمود: «ای نوف! اگر از اینکه در سرای دیگر با من باشی شادی، یار ستمگران مباش!»

خدمت به انسان، رفع نیازمندی، در هم کوبیدن ظلم، مواد اساسی سیاست فرزندان ابوطالب را تشکیل می دهد. یک بار پیامبر خدا به او نگریست و فرمود: «ای علی علیه السلام! خداوند تو را به نیکوترین پیرایه خود آراسته است: مهر بیچارگان و دردمندان را در دل تو نهاده، و تو را از اینکه آنان پیرو تو باشند، خشنود گردانیده و آنها نیز از اینکه تو پیشوای ایشان باشی، راضی و خوشحالند.»

## پیش از امام

\* ایمان نیاورده است هر کس که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد.

\* هیچ یک از شما غذایی گوارتر از حاصل دسترنج خود نخورده است.

\* سپاس خدا نگوید، هر که سپاسگذار مردم نباشد.

\* مردم در سه چیز شریکند: در آب و گیاه و آتش

\* هر که احتکار کند خطاکار است، و هر کس چیزی به ستم از زمین بستاند، از هفت طبقه زمین گردن او را می بندند.

\* مردم چون دانه های شانه با هم برابرند.

\* دو نفر را آشتی دادن، از نماز و روزه بهتر است.

\* مردم همه، روزی خوار خدایند، و بهترین آنها نزد خدا آن کسی است که برای خانواده اش مفیدتر باشد.

\* دین، معامله است.

\* بندگان خدا! با هم برادر باشید.

\* آدمیان چه بخواهند و چه نخواهند، برادر یکدیگرند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

پیش از آنکه درباره موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام، نظام اجتماعی، و انسان و حقوق او، به تفصیل سخن گوئیم؛ ناچاریم یک بررسی مختصر پیرامون موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام این امور، و روشی که در زندگی اتخاذ فرموده بود انجام دهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به شئون مختلف مردم و امور اجتماع توجه کاملی مبذول می داشت. اسلام همانطور که در رفتار افراد با وضع قوانین نظارت کامل دارد، در روابط و برخوردهای عمومی و اجتماعی نیز توجه و مراقبت دارد. بنابراین، اسلام، از اجتماع و قوانین مربوط به آن جدا نیست و تا آنجا به امور اجتماع اهمیت می دهد که خدمت اجتماعی را به هر شکل و رنگی باشد، جزء عبادت می شمارد؛ بلکه خدمت به هممنوع و اجتماع، در معنای عبادت درست و ایمان مفید، از اقامه واجبات و شعائر دینی برتر است (۱۸). پیامبر می گوید: «دو نفر را آشتی دادن، از نماز و روزه بهتر است.» و داستان زیر بر روش صریح و روشن اسلام دلالت کافی دارد.

از ابن عبدالله روایت شده که گفت: با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در سفری بودیم که در میان ما جمعی روزه دار بودند. روز گرمی بود و در منزلگاهی فرود آمدیم. بیش تر ما به سایه عبای خود پناه برده بودیم و جمعی با دست نور آفتاب را از خود دور

نگه می داشتند. روزه داران نشستند و آنانکه روزه نبودند به خدمت برخاستند. خیمه ها را برافراشتند و حیوانات را آب دادند. رسول خدا فرمود: «تمام اجر و مزد را امروز آنها بردند که روزه نبودند!» (۱۹). آیا این دلیل قاطع نیست که پیامبر اجازه اقامه فرائض دینی را به حساب معاش نمی داد؛ و موضوع افطار و روزه خالی از اهمیت خواهد بود هرگاه مانع فعالیت و سازندگی، و خدمت به اجتماع، و غفلت از وسائل زندگی و بقا و سعی و اهتمام در راه تعاون اجتماعی باشد؟ به همین دلیل، پیامبر اسلام، روزه خواری را در ماه رمضان در راه خدمت به مردم، از گرفتن روزه همراه با عزت و گوشه گیری از کار مفید و سودمند، ترجیح داد. (۲۰) آیا در گفته پیامبر، آنجا که می گوید: «هر کس از شما که کار ناخوشایند و زشتی را دید، بایستی که به دست خود آن را دور کند و بپوشاند و اگر نتوانست با زبانش، و اگر نتوانست با قلب و دلش (که ضعیف ترین درجه ایمان را می رساند) آن را تغییر دهد،» اشاره صریح و روشنی به خیر خواهی برای اجتماع و سود رسانی به مردم نیست؟ و آیا این را نمی رساند که فرد و اجتماع هر دو در برطرف ساختن زشتیها و نارواییهای اجتماع مسئول و شریکند؟!

احادیث بسیاری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که همه گویای فضیلت و برتری اشخاصی است که به نحوی از انحاء به خدمت اجتماعی اشتغال دارند، و فضیلتشان از عابد نمازگزار به مراتب بیش تر است.

اگر عالم و دانشمندی به کارهای مفید اجتماعی مشغول باشد، در نظر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از یک میلیون عابد برتر است، همچنانکه ماه شب چهاردهم نورش، از انوار میلیونها ستاره بیش تر می باشد، به همین نسبت، برتری عالم نسبت به عابد، چون برتری ماه است نسبت به ستارگان.

از طرفی به اجتماع و محیط و احتیاجات خود بیش از هر کس دیگر آگاه بود و فرمانی که در اسلام صادر می شد جنبه عمومیت و همگانی داشت نه استثنایی و نه انحصاری. روزه بر هر بالغ مکلفی واجب است، مگر در مواردی که در کتب فقهی که جز چند موارد واضح و ساده هم بیش تر نیست، آمده است. بنابراین، به بهانه کار گرما تشنگی و گرسنگی روزه را نمی توان خورد. البته به توجه به این که مؤلف کتاب مسیحی است، بر او بحثی نیست ولی باید گفت که به این صورت و بیانی که مؤلف محترم اشاره فرموده است، فرائض دینی را به عنوان کار و فعالیت نمی توان تعطیل کرد.

پیغمبر همچنین به نیروی خرد و عقل اهمیت بسیار داده است؛ چرا که نیروی عقل و خرد عامل مهمی در اختراعات و اکتشافاتی است که به سود آدمی در جهان به کار می رود. مقامی را که پیغمبر برای خرد و تفکر قائل است بالا دست ندارد، آنجا که می گوید: «یک ساعت تفکر و اندیشه، از عبادت یک سال برتر است!»

اسلام در این مسیر پیش می رود و نسبت به اجتماع و قوانین آن و اموری که باعث ترقی و پیشرفت جامعه می گردد، و متوجه ساختن مردم به زمین و تشویق آنها به فعالیت و کوشش در آن برای به دست آوردن سود هر چه بیش تر، اهتمام و توجه عمیق مبذول می دارد:

خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا: «آنچه در زمین است برای شما آفرید.» (۲۱) وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ: «زمین را برای مردم قرار داد.» (۲۲) هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ: «او، کسی است که زمین را برای شما رام و مطیع ساخت، پس به گرد

آن بگردید و از آن بخورید.» (۲۳) همچنین اسلام سپاسگذاری از مردم را تنها راه سپاس از ایزد دانسته و معتقد است که هر کس حق مردم را نشناسد، خدای را نمی شناسد: سپاس خدا نگوید هر که سپاسگذار مردم نباشد.

اما در مورد کار سودمند، پیامبر صلی الله علیه و آله، در بزرگداشت و اهمیت دادن به آن بسیار پیش رفته، و تنها به تمجید و تعریف از کارگر اکتفا نکرده بلکه دستی را که بر اثر کار متورم شده است، می بوسد و می گوید: «این دستی است که خدا و پیامبرش آن را دوست دارند!»

از عالی ترین داستانهای که حاکی از تجلیل پیامبر صلی الله علیه و آله از کار مفید است، داستان زیر می باشد: یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، مردی چابک و قوی و خوش بنیه را با عضلاتی پیچیده دیدند که به راهی روان است. از او خواستند تا این نیرو و قدرت را در راه جهاد خدا به کار اندازد و گفتند خوشا به حال او، اگر این نیرو را در راه خدا به کار می برد! پیامبر در پاسخ تقاضا و آرزوی آنان، این گفتار حکیمانه را فرمود: «اگر به خاطر تهیه وسایل آسایش پدر و مادر پیرش از خانه بیرون آمده است، او در راه خداست.» «و اگر به خاطر کوشش در راه دختران خردسال خود بیرون شده است، او در راه خداست!»

«و اگر به خاطر همسرش از خانه بیرون آمده تا ناموس خود را حفظ کند، او در راه خداست!»

«و اگر بیرون شده تا برای خود کار کند و آبروی خود نگهدارد، و دست تمنا بسوی این و آن دراز بکند، او در راه خداست!»

در کتب احادیث، روایتهای بسیاری در تجلیل پیامبر از کار و کارگر آمده است که از آن جمله این روایت است که: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَزِفَ»، «خداوند بنده مؤمن پیشه ور را دوست دارد»، و «هیچیک از شما غذایی گواراتر از حاصل دسترنج خود نخورده است!»

اگر کار تا این پایه محترم و تا این حد مقدس است، کارگر نیز باید کارش را خوب و با دقت انجام دهد. او، وقتی که کار می کند، سود می برد و بهره می رساند، و خود را فردی مفید و سودمند به حال اجتماع معرفی می نماید؛ در چنین حالتی، خداوند او را دوست دارد که کار را مرتب و با دقت انجام دهد. «گفتیم که اسلام، زمین را رام می داند که مردم بر آن راه بروند، اطراف آن بگردند، و از روزی آن بخورند، و از منافع آن بهره برند. اما نظر اسلام در توزیع بهره ای که زمین می دهد چیست؟

آیا این بهره که از زمین حاصل می شود، تنها اختصاص به عده معدودی دارد و ویژه دسته خاصی است؟ یا بر اساس میزان فعالیت و احتیاج توزیع می گردد؟ آیا این بهره باید در اختیار و تملک پادشاهان و فرمانداران و توانگران و غاصبین حقوق ملت قرار گیرد، یا از جمله حقوق ملت است که اجتماع در توزیع عادلانه آن، به منظور تحکیم بخشیدن به بنای آن، اقدام خواهد کرد؟

اسلام بر اساس عدل و منطقی به جامعه می نگرد، و احدی را در آن کوچک و بی مقدار نمی شمارد؛ و کسی را جز به میزان فعالیت و کوشش او بالا نمی برد. بدیهی است که هر فعالیتی در خور مزد و مکافات است که جامعه مجبور به پرداخت آن می باشد از صفات جامعه ای که درست کار می کند، و مشی آن صحیح است، این نیست که کارگر در آن گرسنه باشد، و بیکاره متکبر تن پرور در آن ازفرط پرخواری به بیماری بیفتد! و نیز از صفات جامعه سالم این نیست که کار رنجبر و زحمتکش را دست کم بگیرد، و بهره زمین را در اختیار



آن کس بگذارد که فعالیتی نکرده است، همچنان که اوضاع تا قبل از اسلام این چنین بوده است. وضع قریش نیز در جاهلیت چنین بود و از آن تیره، بنی امیه در استثمار مردم از همگان پیش افتاده بودند.

از طرفی می بینیم که اسلام تنعم و خوش گذرانی را با اصرار هر چه تمام تر در جامعه ای که بیشتر مردمانش فقیر و بینوا هستند، حرام کرده است. خوش گذرانی در جامعه ای که در آن افراد بیچاره و نیازمند فراوان وجود دارد، حرام است؛ زیرا این خوش گذرانی و تن پروری و گستردن بساط عیش و شادی و سرور فقط به حساب محرومیت توده ملت حاصل می شود؛ و از آنجا که انسان حق ندارد، و شرافت انسانیت قبول نمی کند که حاصل دسترنج انسان استثمار شود، و نیز از آنجا که بساط خوش گذرانی آنهایی که در عیش و سرور جانب افراط را می پیمایند جز به حساب بدبخت ساختن ملت و بیچاره کردن و استثمار نمودن کارگران تمام نمی شود، آن را حرام نموده است. بر همین اساس، پیامبر خانه مردمان خوش گذران عیاش را، خانه اهریمنان نام نهاده است: «(شیاطین را) نمی بینم مگر درون این قفسهای به دیبا آراسته!» و در قرآن آمده است: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِشَتَهَا...» «و چه بسیار شهرها را که فراوانی نعمت آنها را مغرور ساخته بود، هلاک کردیم آن خانه های ایشان است که پس از آنها جز تعداد کمی مسکونی نیست.» (۲۴) قرآن در جای دیگر آنها را با این گفتار زیبا و شگفت انگیز چنین می گوید: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا.» «و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، ثروتمندان را فرمان می دهیم تا در آن به کارهای ناشایست و فسق و فجور پردازند و مستحق عذاب گردند، سپس آن را کاملاً ویران می سازیم!» (۲۵) برای آنکه محرومیت در کنار توانگری، و نیازمندی در برابر پرخواری در یک اجتماع به چشم نخورد، اسلام با تمام قوا سعی و کوشش می کند تا راههایی را که به این انحراف و اختلافات طبقاتی منتهی می شود و تحت عناوین احتکار و استثمار، و تعدی و تجاوز به مال و حقوق مردم، و فرد پرستی و مانند اینها خود نمایی می کند، در هم بکوبد. پیغمبر با همه آنها به شدت مبارزه می کند و جزء محرمات محسوب می دارد.

در باره احتکار می گوید: «هر کس که احتکار کند خطاکار است!» و در تعدی و تجاوز و ستم گرفتن اموال مردم، با این عناوین دهشت آور تهدید می کند و می گوید: «هر که چیزی به ستم از زمین بگیرد، از هفت طبقه زمین گردن او را می بندند.» و نیز می گوید: «هر کس که به زور و ناروا مال مسلمانی را تصاحب کند، خدای را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین باشد.»

اما استثمار، که در آن روزگار به صورت ربا و بهره کاری و اقسام آن خودنمایی می کرده، در قرآن چنین نهی شده است: «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً» «بهره پول را به چند برابر نخورید.» (۲۶) و در جای دیگر می گوید: «وَأَحِلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا» «و خداوند معامله را حلال، و بهره کاری را حرام فرموده است.» (۲۷) و همین طور در تهدید ربا خواران و سختگیری به آنها پیش می رود تا از آنچه باعث استثمار انسان از انسان می شود جلوگیری نماید. و عدالت اجتماعی نیز حکم می کند که: «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» «آدمی را جز حاصل دسترنج بهره ای نیست.» (۲۸) اگر موضوع فرد پرستی و احتکار و بهره ها در کار نباشد، و اگر در جامعه ای ارزش مال و ثروت مساوی با انسان و بلکه بالاتر از آن فرض نشود، چگونه طبقه بزرگ و ثروتمندان به وجود می آید؟!

اما گناه بزرگی که اجتماع مرتکب می شود آن است که با محتکرین و فرمانروایان در چاپیدن مال ملت و خوردن حاصل دسترنج او مسامحه و همراهی می نماید! قرآن می گوید:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِيَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» «مال یکدیگر به نا حق مخورید که آن را نزد حاکم ببرید تا قسمتی از اموال مردم را به ناروا بخورید، در حالی که شما می دانید.» (۲۹) پیامبر می گوید: «هیچ یک از شما غذایی گوارتر از حاصل دسترنج خود نخورده است.» و در سوره زلزله (زلزال) آمده است: «هر کس به قدر ذره ای شر و بدی کند، آن را می بیند.» (۳۰) «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» و همچنین: «هر کس در گرو اعمال خویشتن است.» (۳۱) اما ثروت با توجه به اینکه در ملکیت افراد ثابت و مقرر است، اما جایز نیست که در دست گروه و طایفه به خصوصی از مردم دست به دست بگردد و بدان وسیله سود و حاصل دسترنج مردم را احتکار کنند، عامه مردم را به خواری و بیچارگی بکشند و بر گردن مردم سوار شوند.

قرآن درباره ثروت می فرماید: «كَيْ لَا يَكُونَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ» «تا در بین ثروتمندان شما دست به دست نگردد.» (۳۲) ثروت، در قرآن و حدیث، در درجه اول ثروت اجتماعی است. و افراد جز به اندازه احتیاج، و فعالیتی که مصروف داشته اند، حق تصرف آن را ندارند. به همین دلیل، در اسلام، استثمار فعالیت و کوشش مردم به هر اندازه که باشد، حرام و ناروا است. همچنانکه هر کس اگر بیش از مایحتاج خود را ذخیره و انبار کند، گناهکار و کار او حرام است.

این دو اصل اساسی را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سیاست مالی خود قرار داد، و روش و دستورات خود را در این مورد برای پیروان خویش سرمشق تعیین کرد، تا از آن تبعیت کرده به موقع اجرا بگذارند، یکی از آن موارد چنین است:

مردی در میان یارانش بود به نام رفاعه بن زهد، که پیامبر صلی الله علیه و آله او را گرامی می داشت. او در یکی از جنگها در رکاب رسول خدا بر اثر اصابت تیری از پای در آمد و کشته شد. جمعی برای عرض تسلیت به خدمت پیغمبر رسیدند و در ضمن گفتند: «ای رسول خدا! خوشا به حالش، او شهید شد!» می خواستند با این گفته خود پیامبر را دلخوش کنند و از تأثرش بکاهند؛ ولی دیدند که پیامبر شکفته نشد و از سرانجام رفاعه بعد از مرگ دلشاد نیست. وقتی که از او با تأثر شنیدند که گفت: «هرگز!، عبایی که از غنیمت جنگ خیبر به ناروا تصاحب کرده، بر او آتش می افروزد!»

رفاعه شهید شد، ولی با این حال او به گفته پیامبر صلی الله علیه و آله گناهکار است؛ زیرا به ناروا چیز بی ارزشی را از مال اجتماع تصاحب کرده است. لازم بود که صبر می کرد تا غنیمتی که مربوط به همه جنگجویان است، یکی یکی توزیع می شد و هر کس به سهم خود می رسید، و او این عبا را شتابزده و به ناحق تصاحب نمی کرد!

اگر می خواهید ارزش این جبهه سازی اسلام را در مقابل استثمارگران و احتکار کنندگان، در هر درجه و مقامی که باشند، درک کنید و به رشته های عمیق آن دسترسی پیدا نمایید، باید این را بدانید که اسلام با تمام قوا اصل عظمت حیات و زندگی را تأیید و استحکام می بخشد، و معتقد است که آدم زنده، موجودی است که خدای یگانه او را تنها محور و هسته جهانی قرار داده که خلق فرموده است. پس چگونه اجازه می دهد که حق حیات، و همچنین حق معاش، که وسیله برقراری زندگی این انسان است از او سلب شود؟ و گروهی نادان و احمق، و سوداگر ارزاق و ارواح، با همه پستی و نفهمی که دارند، وی را از آن حق محروم سازند؟!

به طوری که از خلال دید و نظر پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار و واضح می گردد، مال، جز واسطه ای برای زندگانی موجود زنده اجتماعی نیست. جایی که طبیعت و جهان هستی حق برای استفاده انسان از هوا و نور قرار داده، بدیهی است که مانند چنان حقی را نیز

که شامل خیر است و بهره های حاصل از زمین که خود حاصل و ترکیب این هوا و نور و غیره می باشد، به وی ارزانی داشته است! و در این میان همسایه و هم میهن او را نمی رسد تا او را از چنان حقی که طبیعت و جهان هستی به او روا داشته، با توسل به نظامهای پوسیده و پلیدی که زائیده اجتماع ناسالم و بیمار است، محروم سازد! پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «مردم در سه چیز شریکند: در آب و گیاه و آتش.» اگر در این نظریه به طور مطلق بنگریم، درمی یابیم که پیامبر صلی الله علیه و آله یک حقیقت نمودار حقی است که زندگی، بر خود زندگی و حیات دارد. و اگر به گفته پیغمبر در حد زمان و مکان، و آنچه موجب پیوستگی و نیاز مردم به آن دو می گردد نظر افکنیم، درمی یابیم که پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام اشتراک در اموال را به طور صریح و روشن پیشنهاد می نماید، که در آن هر کس به قدر سعی و کوششی که می کند، و به اندازه احتیاج و نیازی که دارد می تواند از آن بهره مند شود.

او، آب و گیاه و آتش را به این صراحت ملی و همگانی اعلام می دارد مگر از آن جهت که آن را از ضروریات و ابتدایی ترین وسایل زندگی عرب بیابانی آن زمان می دانست، و اگر در این جامعه به غیر از آب و گیاه و آتش، نیازمندی انسان به سایر اموال نیز چشم گیر بود، در این حالت هم اجازه نمی داد که اموال در دست توانگران دست به دست بگردد.

رسیدن به حق فردی، حسب، و محل نشو و نما، و جنسیت، و معتقدات و دین و مذهب سرش نمی شود. انسان، خواه هر کس و پای بند به هر چیز که باشد، نتیجه و حاصل دسترنج خود را باید به دست آورد.

فرد و اجتماع در انواع حقوق ضامن یکدیگرند، اجتماع به عهده می گیرد که کار و فرصت فعالیت در اختیار فرد بگذارد، و قبول می کند که مزد و پاداش او را در خور فعالیت و کوششی که به کار برده است، و در حد نیاز و احتیاج او بپردازد، و این عالی ترین مفهوم انسانیت است.

در مقابل، فرد ملزم است که یار و مددکار اجتماع باشد، و از آزادی اش طوری استفاده کند که به هم میهنش ناراحتی و آسیبی نرسد. در چنین جامعه ای، اجتماع حق تعدی و تجاوز به فرد را ندارد، و فرد نیز در مقابل موظف است از آنچه مربوط به همه ملت است، به تنهایی استفاده نکند و بدین وسیله به هم میهنانش ستم روا ندارد. بلکه بر عکس، بر او واجب است که در حفظ و نگهداری مصالح عامه تا حد حمایت از مصالح خویش بکوشد، و در انجام چنین امری مسئول است. پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «همه شما شبانید و همگی مسئول زیر دستان خود می باشند!»

معنی آزادی فردی این نیست که به هر صورتی که باشد زیانی به اجتماع وارد گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد مثال جالب و شیرینی آورده است که نشان می دهد اگر آزادی فردی محدود نباشد، چگونه به اجتماع زیان می رسد؛ او فرمود:

«گروهی در کشتی سوار شدند، جای نشستن را قسمت کردند و هر کس در جای خود آرام گرفت، اما در این میان مردی تبری برداشت و شروع به شکافتن جای خود کرد! به او گفتند: چرا چنین می کنی؟! جواب داد که این جا به من تعلق دارد و هر چه می کنم آزادم!!»

... اگر آنها دست آن مرد را بگیرند و مانع خرابکاری او شوند، هم آنها و هم آن مرد سالم می مانند؛ و اگر رهایش کنند تا به کارش ادامه دهد، بی شک همگی غرق می شود... از طرفی، هر فرد به حکم اینکه عضوی از جامعه است، موظف است که به نوبه خود زشتی را

هر چه که باشد، از دامن اجتماع پاک کند تا به سهم خویش در پیشرفت اجتماع شرکت کرده باشد. چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس از شما که کار ناپسندی دید بر اوست که آن را مورد نقد و انکار قرار دهد».

پیامبر صلی الله علیه و آله می کوشید تا هر روز ثابت کند که اخلاق بزرگ و فضایل روحی از طریق ارشاد مردم به وسیله عمل به دست می آید نه از راه پند و اندرز دادن به آنها؛ و برانگیختن حس ترحم و شفقت در آنها از راه عمل حاصل می گردد نه از طریق گفتار. پیامبر صلی الله علیه و آله از مردم کناره نمی گرفت، بلکه برعکس با آنها از کوچک و بزرگ نشست و برخاست می نمود، سخن آنها را می شنید و با آنها همدلی می کرد، و با ایشان چون بزرگان واقعی خدمت می نمود.

از داستانهایی که ابو هریره نقل کرده است، یکی این است که: ابو هریره در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله در بازار به دکان فروشنده ای رفت و رسول خدا از او چیزی که لازم داشت، خرید و به او نصیحت کرد که در کسب و کار خود به دنبال حلال بگردد، و احتکار نکند، و حق کسی را تضییع ننماید و نگویید که زندگی تنها حق من است، و دیگران را حقی در آن نیست.

فروشنده نمی دانست که گوینده شخص محمد صلی الله علیه و آله است، وقتی که ابوهریره به او فهماند که او رسول خداست، ناراحت گشت و خم شد تا دست پیامبر صلی الله علیه و آله را ببوسد، محمد صلی الله علیه و آله دستش را به شدت از دست آن مرد بیرون کشید و به او گفت: «کاری را که غیر عرب با پادشاهان خود می کنند، شما نکنید، چون بوسیدن دست، اظهار کوچکی و ذلت برای غیر خداست!» و چون ابوهریره خواست آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله خریداری کرده بود بردارد و در واقع بدین وسیله خدمتی کرده باشد، مانع او شد و با تبسم به او نگریست و فرمود: «بگذار! صاحب کالا در برداشتن و حمل بارش، از دیگران سزاوارتر است.»

اما آنها که به ثروت و مکنّت خود مغرورند، و پادشاهان و فرمانروایان، نه تنها اسلام نسبت به آنها سخت بدبین است، بلکه آنها را به طور مطلق از اجتماع طرد می کند، و آنها را فاسد، و تبهکار می شناسد و می گوید: «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أَذَلَّةً» «پادشاهان چون پای به شهری گذارند، در آن فساد و تباهی کنند، و بزرگان آن را خوار و ذلیل نمایند!»

از کار پادشاهان و فرمانروایان خود سر، چیزی که بیش از همه پیامبر صلی الله علیه و آله را ناراحت می کرد و رنج می داد، تکبر و خود پسندی بی جا و بی مورد و خود برتر بینی، و تافته جدا بافته انگاری لوس و احمقانه آنها و چیزهائی است که به گرد خود و شوون مختلف خویش بسته اند، از قبیل گرافه گویی و دیگر مظاهر فریبندگی و ترسانیدن و به وحشت انداختن مردم؛ چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله به همان نسبت که حق و حقیقت را تقدیس می کرد، به زندگانی مردم ارج و احترام می گذاشت. او، سادگی و بی پیرایگی گفتار و کردار را رکن اساسی زندگی شریف و با فضیلت آدمی می دانست. بسیار اتفاق افتاد که یاران خود را از برخاستن به احترام پیش پای خود، هنگامی که او بر آنها وارد می شد و ایشان نشسته بودند، نهی فرموده است و به آنها چنین می فرمود: «با من همان طوری که غیر عرب با پادشاهان خود معمول می دارند رفتار نکنید.»

از اخباری که درجه ناخوشایندی پیامبر صلی الله علیه و آله را از مبالغه و گزافه گویی و تملق و چاپلوسی اطرافیان می رساند، این است که آن چیزها را خواب و خیال و آرزوهای طلایی پادشاهان و فرمانروایان خود سر می داند. وقتی که پسرش ابراهیم درگذشت، بر حسب تصادف، آفتاب گرفت و مردم گفتند که آسمان به سوگ فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله عزادار شد. چون این خبر به گوش

پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، مردم را جمع کرد و سپس به آنها چنین فرمود: «خورشید و ماه، دو آیه از آیات خدا هستند و به مرگ کسی نمی گیرند!»

پیامبر صلی الله علیه و آله این را درک کرده بود که گزافه و تملق، دشمن سادگی و زندگی صادقانه است، و دوست داشتن تملق و چاپلوسی و گزافه گویی از صفات پادشاهانی است که پیوندهای زنده و حساس طبیعی، بین آنها و واقعیت زندگی و افراد بشر به کلی گسیخته شده است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخنان دلنشین که از اراده حیات و جهان هستی و آنچه متکی به آن است سرچشمه می گرفت، اعلام داشت که آفتاب برای مرگ کسی منکسف نمی شود و ماه خود را از دیده ها پنهان نمی سازد!

آنچه از بیان پیامبر صلی الله علیه و آله مستفاد می شود، لزوم پرداختن به یک زندگی ساده زیبا و دور از هر گونه قید تکلفی است، و نیز پیوند محکمی است که با اصل موضوع مورد بحث ما در این فصل دارد؛ چون پیروی از این دوش در زندگی، اساس اسلامی است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را ارائه و پی ریزی می نماید؛ هر کس که به دقت و توجه کامل به اسلام با تمام تباینی که در موضوعات آن وجود دارد، بیفکند، درک خواهد کرد که در حد خود از تمام جهات یگانه است و بر یک ریشه عمیق استوار می باشد و آن سادگی و بی پیرایگی ای است همه جانبه که در آن تکلف و تشریفات وجود ندارد. یا ساده تر اینکه گفته شود: حقیقت و راستی، توأم با زندگی است.

خالد محمد خالد این موضوع را به صورت جالبی ساده کرده و می گوید:

او پیامبر صلی الله علیه و آله بر بدن عربی بیابان گرد نادانسته و غیر عمد خراشی وارد ساخت و اصرار داشت تا آن اعرابی مقابله به مثل کند!

با جلال و عظمت روحی بر منبر قرار می گیرد تا به یاران خود که گوش به سخنانش فرا داشته اند، بگوید:

«به پشت هر کس تازیانه ای زده ام، پشت من برای انتقام حاضر است (۳۳)؛ و از هر کس چیزی گرفته ام، این مال من است، بیاید و از آن بردارد!»

او در سراسر زندگیش به پشت کسی تازیانه نزد، ولی این زندگی توأم با راستی مطلق است که محمد آن را به نیکوترین و پاکیزه ترین صورتی در پاکی و صفا طی می نماید.

زندگانی او هرگز به ریا و تظاهر و ضعف و سستی توأم نبوده؛ همچنین هرگز به تکبر و غرور و خودخواهی آلوده نگشته است.

او با همسرش کمک می کرد، کفشش را خود و پیراهنش را به دست خویش وصله می نمود!!

گوسفندش را خود می دوشید، در کار منزل یار و مددکار همسرش بود، و با یارانش آجر حمل می کرد و از گرسنگی بر شکم خود سنگ می بست!

چون با یارانش به راهی می رفتند، آنها را وامی داشت تا پیشاپیش او حرکت کنند، و وقتی که بر آنها در مجلسی وارد می شد و آنها نشسته بودند، در انتهای مجلس می نشست، و در مواقعی که آنها به وی تعظیم و تکریم خاصی معمول می داشتند، دائماً به آنها می گفت: «من دوست ندارم که با شما فرقی داشته باشم!»

این معنای زندگی توأم با صدق و راستی است. (۳۴) آنچه در این فصل از اخبار محمد صلی الله علیه و آله بازگو کردیم؛ مؤید این حقیقت است.



هیئت حاکمه، بنا به مقتضای مسئولیتها و وظایفی که به عهده دارند، خادم و خدمتگزار جامعه هستند، نه اربابان و عزیزان بلا جهت، و گردن کشان و سنگدلان بی رحم و مروت، و دزدان حرفه ای! در سیره پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که جمعی به او گزارش دادند که یکی از فرمانداران هدیه و تعارفی پذیرفته است! رسول خدا صلی الله علیه و آله تحقیقات لازم را به عمل آورد و صحت مدعی آن عده بر او معلوم شد. پس خشمگین شد و امر به احضار او داد. والی چون به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت به او فرمود:

«چگونه آنچه را که حق تو نبود، گرفته ای؟» والی به عنوان عذر و بهانه جواب داد: «ای رسول خدا! آن هدیه و تعارف بود!» رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی جوابی داد که پایه قدرت و عظمت ادراک او را در این مورد می رساند، و مشخص می دارد که چه عواملی باعث ایجاد رشوه بین حاکم و محکوم می گردد. او، با طرح سؤالی به وی چنین پاسخ داد: «تا به حال دیده ای که یکی از شما پستی نداشته و در خانه اش نشسته باشد، آن وقت مردم برایش چیزی را هدیه ببرند؟!...» سپس دستور داد تا هدیه را به خزانه ملت تحویل دهند، و او را در همان ساعت از مقامش برکنار ساخت.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مردم یاد داد تا برای به دست آوردن حق خود رشوه ندهند، و فرمانداران و کارگزاران را تعلیم داد تا چنین طریقی را با مردم پیش نگیرند. بلکه آنها در حکومت خود نسبت به مردم باید چون پدری مهربان باشند، نه دزد و راهزن.

پیامبر صلی الله علیه و آله، عدم رضایت بجا و به مورد خود را از هیئت حاکمه، در آن هنگام که از قدرت خود حتی در مورد گرفتن هدیه سوء استفاده می کنند، اعلام می دارد، چه رسد به غارت اموال، و احتکار و انباشتن ثروت، و پایمال کردن حقوق و ظلم و ستم به مردم!

در اسلام، هیئت حاکمه مبعوث ملت و در قبضه قدرت اوست، نیرویش از نیرو و اراده جامعه سرچشمه می گیرد، و شب زنده داریهایش به خاطر خیر آنها و توجه به بهبود اوضاع اجتماع است! اسلام، فرمانروایان را موظف می دارد تا در مشکلات و معضلات امور با مردم تحت حکومتشان به مشورت بپردازند: «کارشان به مشورت با یکدیگر برگزار می شود.» (۳۵) هیچ فرمانروا و حاکمی اضافه بر دیگران

حق در ملک و مال و قانون ندارد، و تازه این حق محدود نیز بسته به مقدار فعالیت او در حفظ و نگهداری منافع و حیثیت و احترامات مردم و جلوگیری از هر گونه اجحاف و تعدی به حقوق ملت است.

اسلام، تنها به این حد و مقدار در امر رسیدگی به وضع ملت و تشویق او به مداخله در امر حکومت اکتفا نکرده، بلکه در برانگیختن بیچارگان، و فشار دیدگان علیه آنهایی که آنان را به بیچارگی و سیاه روزی انداخته اند، به دخالت می پردازد. قرآن، کسانی را که به بدبختی و اهانت، و غارت و پایمال شدن اموال و حقوقشان، و از دست دادن بهره، و استثمار شدن فعالیت و زحماتشان، و به ستم و ظلم تن در دهند و رضا و تسلیم از خود نشان داده، بر پا نخیزند و شورش و انقلاب ننمایند، و سخت گیری و فشار و سایر عوامل بدبختی و بیچارگی را به رسمیت بشناسند و به آن اقرار و اعتراف نمایند، سخت بیم داده و آنان را «بر خویش ستم کننده (۳۶)» می نامد! پیامبر اسلام می گوید: «کسی که در راه به دست آوردن حق خود کشته شود، شهید است!»

و در جای دیگر می فرماید: «مردم اگر مرد ستمکاری را ببینند و مانع ستم او نگردند، بعید نیست که خداوند همگی آنها را به عذاب کشد.» اما به طور کلی در حد انسانیت! اسلام با تعصب دینی در غالب موارد می جنگد: «هیچ زور و اکراهی در دین نیست. (۳۷)» همچنین با تعصبات فامیلی و نژادی به سختی مبارزه می کند، آدمیان، چه بخواهند و چه نخواهند، برادر یکدیگرند.

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...»

«ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و در خشکی و دریا بگردانیدیم و از پاکیزه ها به آنان روزی دادیم، و آنان را بر بیش تر مخلوقات خود نیکو برتری داریم (۳۸).» پیامبر صلی الله علیه و آله، وقتی با مردم سخن می گوید، روی سخنش با همه مردم از عرب و غیر عرب و سرخ و سفید و زرد و سیاه است. و با آنها به این اعتبار سخن می گوید که آنها برادران همکار و مددکاری یکدیگرند و صفت و جوهر انسانیت، آنها را در یک ردیف قرار داده است و اختلافات نژادی و ملیت ایشان را از یکدیگر متمایز و جدا نمی سازد؛ بلکه برتری و تفوق آنها از یکدیگر بسته به درجه خیراندیشی آنهاست. پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «ای مردم! خدای شما و پدر شما یکی است. عرب را بر غیر عرب و غیر عرب را بر عرب، و سرخ فضل و برتری نیست مگر به تقوا و پرهیزکاری. آنها که این سخن را می شنوند، به دیگران که حاضر نیستند اطلاع دهند.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه با عظمت است وقتی که تقوا و پرهیزگاری و ایمان و دینداری را در خدمت به اجتماع می داند، و اعلام می دارد هنگامی که کار مفیدی در اجتماع صورت نگیرد، آنها معنا و مفهومی نخواهند داشت. به همسایه ات نیکی کن، تا مؤمن باشی! مردم، همه روزی خوار خدا هستند، آن کس را خدا بیش تر دوست دارد که برای خانواده اش مفیدتر باشد. دین، همان نحوه معامله و برخورد است!

مردی از محمد پرسید: «کدام اسلام خوب است؟!» محمد جواب داد: «اینکه گرسنه ای را سیر گردانی، و به آشنا و غریبه سلام کنی!!» بنابراین، اسلام، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد، بر پایه خدمت به مردم و احترام و گرامی داشتن آنها متکی است، و فرقی بین مسلمان و غیر مسلمان، عرب و غیر عرب، سرخ و سفید، و آشنا و غریبه نیست؛ تنها صفات انسانی کافی است که تو را وادار نماید تا انسان را دوست بداری، او را سیر کنی، و با خوش رویی با او روبرو شوی.

در آیه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ (۳۹)... خداوند همه فرزندان آدم را گرامی داشته است و اختصاصی به مسلمانان ندارد. احادیثی که در این فصل آوردیم، همه مؤید این نکته اند که اسلام نیکو آن است که دست و دل و چهره گشاده برای جمیع مردم داشته باشی، با آنها خوشرفتار و خوش برخورد باشی، به آنها سود برسانی و ایشان را دوست بداری!

از پیامبر صلی الله علیه و آله خبر بزرگی وارد است که دلالت به خواسته اسلام در معانی خیر، و خدمت و دستگیری و کار برای نفس حیات و مفهوم زندگی حتی برای حیوانات دارد که به صورت داستان کوچکی به یاران خود چنین فرمود: «روزی زنی بدکاره، سگی را دید که از شدت تشنگی به ناله افتاده است. کفش خود را از پای در آورد و به ریسمانی بست و به چاهی انداخت و آن را از آب پر کرد و سگ بینوا را آب داد. خداوند به این

عمل زن سپاس گفت و وی را به بهشت فرستاد!» راستی که مقام پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر تقدیسی که از زندگی به عمل می آورد، بسیار بزرگ و با عظمت است... خداوند از زنی بدکاره که سگی تشنه کام را سیراب می کند، سپاس می گوید و به بهشت می برد، و چنین فضل و افتخاری را نصیب آن کشته افتاده در میدان جنگ، چون رفاعه بن زید نمی نماید. این موضوع را پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی دیگر تأیید می کند و می گوید: «زنی، از آن جهت که گربه ای را حبس کرده بود و رهایش نمی ساخت و به وی غذا نمی داد به جهنم رفت.»

اگر زن بدکاره ای تنها به خاطر رسیدگی به حال سگی به بهشت می رود و اگر زن دیگری به خاطر گربه ای که حبس کرده بود و او را غذا و آب نمی داد و آزادش نمی کرد که خود را از گرسنگی برهاند، به جهنم می رود، احتکار کنندگان و استثمار کنندگان که اموال توده ملت را غارت می کنند، و حاصل دسترنج زحمتکشانش را چون زالو می مکند، و همچنین کسانی که سعی و کوشش آنها در تفرقه اندازی و ایجاد اختلافات طبقاتی، اجتماعی و اقتصادی است، به طوری که بزرگها کوچکها را بلعند، و گروههای مختلف و دشمن یکدیگر به وجود بیاورند، و اختلافات نژادی راه بیندازند تا مردم به جان یکدیگر بیفتند و کشت و کشتار راه بیندازند، و آنگاه تنها برای خود آقایی و سروری و ریاست بخواهند، وضع شان چگونه خواهد بود؟!

حال آنهایی که ملت را به بردگی و بندگی خود می گیرند، در صورتی که همه آنها فرزندان آدمند که خداوند آنان را بر بیش تر مخلوقاتش برتری داده است، چگونه می باشد؟! و وضع گروهی که به دشمنی جمعی دیگر بر می خیزند، و منافع آنها را غارت می کنند، و سرزمینشان را مستعمره خود می سازند، و با تصرف و استثمار حاصل دسترنج آنها، به ایشان تکبر و غرور می فروشند، در حالی که همان دو گروه، به طوری که در قرآن آمده است، به این دلیل دسته دسته و قبیله قبیله شده اند که با یکدیگر انس بگیرند و آشنا و دوست یکدیگر باشند، نه دشمنی و عداوت نمایند، چه خواهد بود؟!

این تنها خط مشی عمومی قرآن و حدیث، در امر تعاون افراد بشر است که در گذشته، فرمانروایان و کارگزاران ملت اسلام در دوزمان بر طبق آن عمل نمودند، و در دو عصر و زمان نیز با تمام قوا برخلاف آن رفتار کردند. اما زمانی که روش آنها بر مدار موافقت با آن می گردید، زمان شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خلافت ابوبکر و عمر بن خطاب و عصر خلافت امام علی علیه السلام بود. اما روزگاری که از آن روش عدول کردند و به مخالفت آن برخاستند، زمان خلافت عثمان بود که خویشانش از بنی امیه، از ضعف و سستی



او سوء استفاده نمودند، و در پناه وی به استثمار مردم پرداختند، و همچنین زمان بعد از خلافت امام علی علیه السلام، در دوره خلافت بنی امیه و دنباله آن، خلافت بنی عباس در شام و بغداد است. البته به استثنای مدت بسیار کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز، یگانه شخصیت ممتاز بنی امیه، و به غیر از دورانهای فترت کوتاهی که در خلال این مدت که به شتاب می گذشتند و دوامی نمی یافتند تا کار زیادی از پیش ببرند. اما دوران عثمان بن عفان، دوره ای است که در بحثهای آینده به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت؛ دوره ای که در آن، مقیاس حکومت و فرمانروایی که در پیش شمردیم، با روی کار آمدن بنی امیه و تسلط ایشان بر جان و مال مردم، و احتکار ارزاق ملت، چنان به آنها بال و پر داد که توانستند سیمای خلافت انسانی را برگردانند و مقدمات پی ریزی سلطنت مطلق بنی امیه را فراهم سازند، که به تفصیل در جای خود خواهد آمد. پس از گذشت زمانی، حکومت به دست علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد، حکومتی که به تمام معنی، از نظر عوامل و اهداف آن زائیده انقلاب ملت بود. اما فرزند ابو طالب این حکومت را چگونه توجیه کرد و با آن به چه نحوی روبرو گردید و کارش به کجا کشید؟!

## حکومت مردم

\* در ترک مشورت خیری نیست.

\* من از شما هستم، و در سود و زیان یکدیگر شریکیم.

\* با اکثریت ملت باشید، که دست خدا با جماعت است.

\* قلوب ملت گنجینه فرمانرواست، که هر چه از ظلم و ستم و یا عدل و داد در آن بگذارد، همان را باز خواهد یافت.

امام علی علیه السلام

\* سخنی گفت بسیار ساده و کوتاه اما رسا، و بسیار پر مغز و عمیق، چون نفس و عین حقیقت، گویی شراره ای از تابش خرد، و ندایی از روح است که می گوید: شگفتا! آیا خلافت، به دوستی و رفاقت و یا نزدیکی و خویشاوندی متکی است؟!

به طوری که گذشت، پیش از آنکه خلافت به دست فرزند ابوطالب علیه السلام برسد، مقدمات انتقال آن به صورت سلطنت و پادشاهی در خاندان بنی امیه فراهم گردیده بود، و یا می توان گفت که این تغییر وضع خلافت به سلطنت، در همان موقع صورت گرفته بود، چه حکام و فرمانداران و کارگزاران و وزرا و کارچاق کنها، چنین عادت کرده بودند که حکومت و فرمانداری را حق خود، و آن را متکی به شرایطی از قبیل حسب و نسب، و مقدار پول و رشوه ای بدانند که در راه به دست آوردن و تثبیت آن مقام به مصرف می رسانند.

و نیز عادت کرده بودند که به حقوق توده ملت چنان بنگرند که گویی مقدرات آن بستگی به خواسته و اراده فرمانداران و حکام دارد، و بسته به این است تا خواسته و اراده شخص ایشان از خیر و شر چه اقتضا فرماید! توده محروم و درمانده در نظر آنان جز پشتهایی که بایستی برای تازیانه و شلاق زدن ایشان عریان شود و یا بارکشی و حمالی نماید، چیز دیگری نبود!

از این گذشته، دوران خلافت عثمان فرصت مناسبی در اختیار این قبیل فرمانداران که غالب ایشان از خاندان بنی امیه، و یا از یاران و همفکران آنها بودند قرار داد، تا در سراسر کشور، برای تحکیم اساس سلطنت بنی امیه از طریق صرف مال و ثروتها، و رشوه دادن ها، و چانه زدن ها، و باز گذاردن دست متنفذان در جان و مال و مقدرات مردم، خریدن افسران و سپاه کار کشته و رزم دیده به پول نقد و یا دادن وعده و نوید به آنان، به فعالیت پردازند؛ آنان را که امیدی به یاریشان می رود به خود نزدیک، و کسانی را که کمک نخواهند داد از خود دور سازند.

بر این اساس، دولتی جدید به دستگیری و بنیان گذاری امویان، که به گواهی تاریخ سیره و روش آنها در دوره حکومت اسلامی نیز چون دوران جاهلیت بود، به وجود آمد... در چنین دوره ای، دوره نفوذ بنی امیه، به غیر از کسانی که مانع آنان در احتکار و استثمار فرمانروایی نگردیدند، و کلیدهای بیت المال و خزانه ملت را در اختیار آنها گذاردند، و شمشیر پادشاهی و قدرت را در دست ایشان

نهادند، و ملت را نیز چون سایر چیزها دو دستی تقدیم کردند و او را بنده و برده ایشان ساختند، سایر اشخاص معروف با نفوذ، از دستگاه رانده و خوار و زبون گردیدند.

ملت نیز به دو دسته تقسیم می شد، دسته مؤمنین و هواداران نیکی و خیر همگانی و منافع اجتماعی که در چنین وضعی یاور و فرمانروای عادل و دادگستر بودند اگر چه سیل آسا ایشان را غرق مال و ثروت نکند، و یک دسته از خدا و حقیقت برگشته که به همراهی سایر همفکران خود در پی فرصت بودند که حقیقت و حق پرستان پیروز گردند یا پادشاهی و سلطنت طلبان، تا در آن موقع آن فرصت طلبان با دسته اول کنار آیند و یا با دسته دوم موافقت نمایند!

خلافت به فرزند ابو طالب رسید، در حالی که دنیا در چنان وضعیتی بود، و رفتار و روش و اندیشه مردم نیز چنان بود که گفتیم؛ یا باید به یاری خلافت و شخص امام که پایه عدالت پروری و درجه علاقه او را به اجتماع می دانستند برخیزند و مردانه در این راه جان بازی کنند، یا با تمام قوا در تحکیم اساس سلطنت و پادشاهی خاندان بنی امیه که هدفی جز باز گردانیدن افتخارات جاهلیت نداشتند، قیام نمایند، قیام نمایند، گرچه در این راه بدبختیها دامنگیر ملت گردد و خونها ریخته شود.

اما او به اینکه خلافت به وی روی آورده بود، اعتنایی نداشت؛ در حالی که در زمان دو خلیفه نخستین (ابوبکر و عمر) عالی ترین حد کمک و یاری خود را در راه اداره امور مملکت دریغ نکرده بود، و از ارشاد و راهنمایی عثمان در دوره خلافتش چیزی مضایقه نمود.

و از اینکه خلافت به جای شخص خودش در عهده ایشان نهاده شده است، گله و شکایتی نکرد (۴۰)، و هدفی جز اقامه حق و حقیقت نداشت. همه اینها دلیل بر این است که علی علیه السلام بر این سر نبود که خلافت به او روی آورد یا از وی چهره بگرداند. و حتی در آنروز که مردم ویرا به خلافت می خواندند، به شهادت تاریخ و یا استناد به گفتارش، از پذیرفتن آن روی گردان بود.

از سخنان او پس از کشته شدن عثمان و پیشنهاد خلافت به او است که می گوید:

«مرا رها کنید و دیگری را بجوئید. اگر مرا به خود واگذارید، مانند یکی از شما و شاید شنواتر، و فرمانبردارتر از شما به فرمانروای انتخابی تان خواهم بود. اگر من رایزن و مشاور و یاور شما باشم، بهتر از آن است که بر شما حکومت و فرمانروایی کنم!

در چنان وضعی علی علیه السلام به خلافت راضی نبود، زیرا او خلافت را طوری، و دیگران آن را به صورتی دیگر توجیه می کردند. او از آنان، و ایشان از وی بیگانه بودند، دنیایی که او گرفتارش شده بود، همان بود که خود می فرمود:

«در روزگاری ناسازگار، و ایامی محنت زا و طاقت فرسا که در آن نیکو کار، مجرم به حساب می آید، و ستمگر، به ظلم خویش می افزاید!» و یا اینکه «آفاق را ابرهای تیره فرا گرفته، و راههای باز شناخته نمی شود، و مردم به سرگردانی افتاده و در کار خود مشکوکند، و در راه شهوات و هواهای نفسانی می سپارند، گویی کرهای گوش دار و گنگهای زبان دار و کوران چشم دار؛ نه در شدايد یاران راستگو می باشند، و نه در بلیات برادران مورد اعتماد!»

اگر او پیشنهاد آنها را بپذیرد و خلافت را قبول کند، به رأی خود و علم خویش عمل می کند، و گوش به پرخاش و اعتراض مخالفان و یا تشویق و ترغیب مغرضان نخواهد داد. در چنان حالتی، آنان را توانایی تحمّل سیاست او در امر مملکت داری نخواهد بود.

حقیقت و ماهیت اوضاع چنین بود، و در فاصله کوتاه میان کشته شدن عثمان و خلافت امام علیه السلام، حقیقت امر بیش تر متجلی شد و در خلال این مدت کوتاه مردم مرتباً خلافت را به او پیشنهاد می کردند و مصرّاً از وی می خواستند تا با او بیعت کنند؛ ولی او در پذیرفتن پیشنهاد ایشان و قبول بیعتشان، با بودن چنان متنفذین و معاریفی که خوش نیتی و علاقه او را در کارهای درست و خیر ملت نداشتند، سخت مردد و متحیر بود.

چیزی که فرزند ابو طالب را به قبول خلافت مجبور می ساخت، این بود که، عدالت اجتماعی را در خطر می دید؛ اَقویا حق، ضَعفا و بیچارگان را می خوردند؛ دست اشخاص با نفوذ و فرمانروایان در تعدی نسبت به جان و مال مردم گشاده شده بود؛ ثروتمندان و به اصطلاح اشراف، شهوت طمع خود را با تصرف عدوانی املاک و زمینها، و احتکار ثروتها و منابع، و بلعیدن مردم بی پناه ارضا می کردند او با چنین اوضاع و احوالی چگونه می توانست خود را از مرکز پست فرماندهی کل دور بدارد، و بنا به تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از اندک مدتی شاهد تغییر اوضاع و افتادن سر رشته کلی امور به دست چند جوانک قریشی باشد؟! در صورتی که این گروه اندک، جماعتی را که بنا به عقیده او، دست خدا همراه آنهاست، به خواری و ذلت کشیده بودند، آنجا که می فرمود: با اکثریت ملت باشید، چون دست خدا همراه جماعت است.»

روی این اصل، پذیرفتن مقام خلافت بر او واجب و لازم بود، اگر چه پیش آمدهای ناگوار در کمین آن باشد که از عهده تحمل هر نیکوکاری خارج است: در روزگاری محنت زا و طاقت فرسا که نیکوکار، مجرم به حساب می آید!

علی علیه السلام می گوید «مَا تَأْسَفُ وَ تَأْثُرُ مِنْ أَنْ أَسْتَكَرَّ نَادَانًا وَ بَدَكَارًا مِلَّتْ بِرِ سَرِّكَارِ آئِنْدَ، وَ زَمَامِ أُمُورٍ رَا بِه دَسْتِ بَغِيرِنْدَ، مَالِ خُدا رَا بَیْنِ خُودِ دَسْتِ بِه دَسْتِ بَغَرْدَانِنْدَ وَ مَرْدَمِ بِا بِه بِنْدَگِی وَ بَرْدَگِی بَكَشِنْدَ، بِا نِیْكَانِ وَ پَاكَانِ بِه دَشْمَنِی بَرخِیزِنْدَ وَ دَسْتِ هَمْكَاری بِه نَاپَاكَانِ وَ بَدَكَارَانِ دَهْنْدَ.»

روح علی علیه السلام، از عزلت و گوشه گیری که نتیجه اش به سود ملت نبوده و به زیان او تمام شود، بیزار بود. اگر آدمی قادر به خدمت مردم باشد و عزلت و گوشه گیری انتخاب کند، منکر شخصیت خود شده است. کما اینکه با هدف و مقصود اجتماع به مبارزه برخاسته است اگر تنها از افراد آن چشم داشته باشد تا در کارهای خیر به یاری یکدیگر بشتابند، و در نیکوکاری کمک و پشتیبان هم باشند.

بدین ترتیب علی علیه السلام پیشوای ملت شد. اکنون برای درک سیاست اقتصادی، مالی و اجتماعی حکومت علی علیه السلام، لازم است که به یک اصل اساسی که منحصر به خود او است مراجعه کنیم، و آن، روش خاص او در توجیه فرمانروایی، از نقطه نظر هدف و مقصود آن است.

حکومت در نظر فرزند ابو طالب حقی نبود که خداوند برای همیشه به یکی از بندگانش داده باشد، او را بدان وسیله ممتاز کند، و تا زمانی که خود او می خواهد و خواسته بستگان و نزدیکانش می باشد، فرمانروایی کند؛ مانند حکومت بنی امیه و بنی عباس و یا نحوه حکومت در تاریخ اروپای قرون وسطی، دورانی که فرماندار یا پادشاه را سایه خدا بر زمین می خواندند و خواسته اش را ناشی از اراده خالق آسمان و زمین می دانستند که در آن جای هیچ گونه اظهار نظر چون و چرا باقی نمی ماند!... بلکه حکومت و فرمانروایی در نظر او،

واگذاری آن از طرف ملت است که بر اثر عدم لیاقت و خیانت به حقوق ملت، وی را خلع و عزل و از مقامش بر کنار می سازد. علی علیه السلام خود می گوید: «اگر حکومت تو را پسندیدند و اطرافت جمع شدند، حکومت را در دست بگیر و به کارشان قیام کن، و اگر در حق تو اختلاف کردند، آنها و کارشان را واگذار...» و در جای دیگر می گوید: «به میدان آیتد! اگر بد دیدید، آن را نپذیرید، و اگر حق دیدید، کمک کنید. حق و باطل هر کدام را طرفدارانی است!... اما قدرت هر فرمانداری از قیام به اجرای نیکوترین و بهترین قوانین اجتماعی سرچشمه می گیرد...» علی علیه السلام در خطبه بیعت با خود چنین می گوید: «ای مردم! من از شما هستم، و در سود و زیان یکدیگر شریک و سهیم می باشیم، و حق چیزی است که باطل آن را از بین نمی برد.» و در خطبه دیگری می گوید: ای مردم! به خدا سوگند، من شما را به اطاعت از فرمانی نمی دارم، مگر اینکه نخست خودم به آن عمل کنم؛ و از گناهی باز نمی دارم، مگر اینکه خود در دوری از آن از شما پیشی گرفته باشم.»

بنابراین، حاکم، فی نفسه فرمانروا و لازم الاطاعه نیست، بلکه وقتی فرامینش اجرا می شود و اطاعتش واجب است که دادگستر بوده، در کارهای خیر و اجرای قوانین نیکوی اجتماع کوشا باشد.

حکومت در نظر علی علیه السلام، دری نیست که آن را فرمانروا به روی خیرات و نعمتهای بی حساب بگشاید و از آن به حد افراط بهره بر دارد و تا سر حد بیماری بخورد، و مابقی را بین کسان و نزدیکان و برادران و یاران و مدد کارانش تقسیم نماید!... بلکه دری است که والی آن را برای عدالت پروری باید به روی مردم بگشاید، و تا سر حد امکان نسبت به اجرای مراتب مساوات و برابری در میان آنان بکوشد، هر امری را در خور ارزشش تلافی و پاداش دهد، از احتکار و استثمار «بنا به مقتضای زمان» با تمام قوا جلوگیری نماید، همیشه حق را بخواهد و دادگستر و با حقیقت باشد ولو اینکه بر سر این هدف و حق پرستی جانش را بگذارد و سرانجام به دست تبهکاران خونش ریخته شود. و نیز باید دلها و خردهای مردم تحت حکومت خود را به نیکی و خیرات سوق دهد.

علی علیه السلام پس از رسیدن به خلافت، به یکی از کارگزارانش چنین نوشت: «اما بعد، نباید به این فکر باشی که از این حکومت مالی را پس انداز نمائی و یا خشم خود را فرو نشانی؛ بلکه بر این تصمیم باش تا باطلی را از میان برداری و حقی را زنده سازی.»

حکومت در نظر علی علیه السلام، گرفتن حق جامعه از گروه سرکش و خودکامه می باشد؛ زیرا دست خدا با جماعت است. این حکومت نه متکی به دوستی و رفاقت است و نه قائم به خویشی و نزدیکی، و علی علیه السلام شخصاً از توجیه خلافت با چنین منطقی تعجب کرده، سخنی بسیار ساده و کوتاه اما رسا و پر مغز و عمیق چون نفس و عین حقیقت دارد که گویی شراره ای از تابش خرد، و ندای روح است که می گوید:

«شگفتا! آیا خلافت به دوستی و رفاقت و یا نزدیکی و خویشاوندی متکی است؟!»

حکومت در نظر فرزند ابو طالب، افتخارات خانوادگی نیست تا بر پایه های آن عزت و منزلتی استوار گردد، و یا شرافت قدیمی خاندان نمی باشد تا بر آن تخته گذاشته و بدان وسیله مردم به بردگی و بندگی کشیده شوند؛ زیرا هیچ فضیلتی مانند تواضع و شرافتی چون علم و دانش نیست، و بخشش، از رحم و دلسوزی اولی تر است، و همچنین به قهر و غلبه مادی بستگی ندارد تا به زور شمشیر و آتش، و انداختن مردم در مضیقه آب و نان، و ریختن خون آنان، به دست آید؛ و به غلبه و تسلط معنوی مربوط نمی باشد تا از راه ترسانیدن مردم

و یا تشویق و امیدوار ساختن آنها به توان بر آنان حکومت کرد؛ او، امام و پیشوائی است که خدایش را پرستش کرد، بدون اینکه امید به پاداشی و یا ترس از عقابی داشته باشد، بلکه او را از آن رو پرستش می کرد که مستحق عبادتش می دانست.

او، دل افراد، اجتماع، و بشریت را به رعایت کارهای خوب متوجه می سازد و در برابر خود، عقل حکم کننده مردم را تشویق می کند، که کارهای حاکم را تأیید یا تخطئه می کنند.

پس از آنکه فرمانروا بر اوضاع مسلط گردید، او نباید روش استبداد و خود کامگی را پیش گیرد، بلکه کارها را بایستی به مشورت و صلاحدید دیگران برگذار کند؛ چه مشورت از استبداد و خود رایی بهتر است و ملت کاملاً حق دارد که از فرمانروا بخواهد که هیچ امری را از آنها پوشیده ندارد، و در پنهانی آنها هیچ کاری را انجام ندهد، مگر در آن صلاح و مصلحت اجتماع باشد.

همچنین ملت کاملاً حق دارد، هر چه را که باعث خیر و اصلاح و صرفه او است به اطلاع فرمانروا برساند. و بر فرمانروا نیز کاملاً واجب است که از آرا و اظهار نظر اجتماع کمال استفاده را بنماید؛ چه بسا احتمال دارد که در آن آرا و اظهار نظرها مطلبی یافت شود که به ذهن او خطور نکرده باشد، و در دلش وارد نگشته و یا علم و اطلاعی به آن نرسیده باشد. همان طور که علی علیه السلام می گوید: «هر کس که به آرای مختلف مراجعه کرد، موارد اشتباهات و خطاها را دریافت می کند!...» بدیهی است اگر کسی موارد اشتباه و خطا را درک کند، می تواند که به صلاح و صواب راه یابد. کسب نظریه همگانی اجتماع از آن جهت ضروری است که حکمران در امر حکومت خود از آن بهره مند می شود و در سایه آن حکومت، اجتماع از رفتار فرمانروایشان راضی و از مفهوم حکومت واقعی برخوردار می شوند؛ به هر حال، امور به نحوی جریان می یابد که به ندامت و پشیمانی منجر نمی گردد. این حقیقت را طوری علی علیه السلام بیان می نماید که جای هیچ گونه تأویل و تفسیری باقی نمی گذارد، وقتی که می گوید: «در ترک مشورت خیر و صلاحی وجود ندارد.»

و از صفت والی این نیست که وضعش را پرده ای از ابهام گرفته، کارهایش دور از چشم مردم و به طور پنهانی و سری انجام شود. و به همین منظور، علی علیه السلام مردم را به حقی از حقوق مسلم خود راهنمایی کرده و می گوید: «هدایت راه را از شعله چراغ واضح و آشکاری کسب کنید!»

خلافت در مذهب فرزندان ابو طالب، دوری گرفتن از مردم، بی خبری از ملت و فرو رفتن در تکبر و خود خواهی و غفلت و بی اطلاعی از حال توده و احتیاجات افراد ملت نیست؛ بلکه خلافت باعث نزدیک تر شدن فرمانروا به مردم، و مهر ورزیدن او به آنها، و تواضع و فروتنی وی نسبت به ایشان، و توجه کامل به وضعیت آنهاست، به نحوی که جای هیچ عذر و بهانه ای باقی نماند. اگر مردم، به یکی از علل فوق بر فرمانروا خشمگین شده و قیام کردند، باید از آن ننالد و شکایت نکند و فشار آن را تحمل نماید. و همچنانکه ملت تن به زیر بار او داده است، رفتار ملت را انعکاسی از طرز برخورد و رفتار خود با آنها بداند.

علی علیه السلام در این زمینه می گوید: «قلوب ملت گنجینه فرمانروا است که هر چه از ظلم و ستم و یا عدل و داد در آن بگذارد، همان را باز خواهد یافت.»

حکومت در مذهب فرزندان ابو طالب بر تعصب استوار نیست؛ زیرا تعصب و مذموم است، مگر در خصلت های نیکو، و دستیابی به فضایل اخلاقی، و دوری از سرکشی و گمراهی، و اشاعه عدل و داد در مردم، و اجتناب از تباهی و فساد در زمین. به هر حال، حکومت در

مذهب فرزند ابو طالب، در خور آنهايي نبود که در حقشان می گفت: «اگر بر شما فرمانروا شوند، چون قیصر و کسری با شما رفتار خواهند کرد!» یا کسانی که: «اهل مکر و نیرنگند.» و: «جور پیشه گان و ستمگر.» و: «رشوه خواران.» و آنان که در دوره حکومتشان: «غذا را به آنها که سیر هستند، می دهند.»

بر حسب این موارد بود که علی علیه السلام زیر بار خلافت نرفت مگر با عزمی راسخ که حق را ثابت کند و باطلی را از میان بردارد، و گر نه ترک جان گفتن اولی است.

به خاطر اینها و غیر اینهاست که او به مردم هشدار می داد که به حساب فرمانروایان خود برسند، و بر کارهایشان مراقبت نمایند؛ اگر آنها خدمتگزار ملت نباشند، آنان را به حکومت نپذیرند، و هر وقت که بخواهند مراتب رضامندی، و یا خشم و نفرت خود را از رفتار و اعمال ایشان ابراز دارند... و به آنها می گفت: «أَلَا تَسْتَخْطُونَ وَتَتَقَمُونَ أَنْ يَتَوَلَّى عَلَيْكُمُ السُّفَهَاءُ» «آیا خشم نمی گیرید، و به انتقام بر نمی خیزید اگر بر شما نادانان حکومت کنند؟! پس همگی به ذلت و خواری خواهید افتاد، و بهره شما زیانکاری خواهد بود!» او، حد خشم و نفرت از ظلم و ستم را برابر با اظهار رضامندی از عدل و داد قرار داده و در گفتار حکیمانه ای می گوید: «مردم را رضا و رغبت، و خشم و نفرت جمع می کند. هر کس که به کاری خشنود گردد، به آن بوی می آورد؛ و آن کس که خشم و نفرت اظهار نماید، از آن روی بگرداند.»

به خاطر اینها و غیر اینها بود که پس از خود در حق هیچ کس به خلافت سفارش نکرد، چون امر خلافت تنها منوط به تصمیم اجتماع است. به همین دلیل وقتی که به او پیشنهاد کردند که فرزندش حسن علیه السلام را به جانشینی خود برگزیند، امتناع کرد و سخنی گفت که عالی ترین حد صفت یک حاکم را نشان می دهد، همچنان که آخرین حد اعتراف به اصل آزادیها و حقوق مردم را به انجام کارهایشان هر طور که می دانند و می خواهند می رساند. او گفت: «نه به شما دستور می دهم، و نه شما را مانع می شوم، شما خود بهتر می دانید!»

چرا به آنها دستور دهد که فرزندش را به خلافت برگزینند، اگر وی را خوش ندارند؟ و چرا آنها را از این کار مانع شود، اگر آنها او را صالح و شایسته برای امور خود می شناسند و به وی راضی هستند؟ مگر نه آنها در هر دو صورت به احوال و احتیاجات و شؤون اجتماعی خود از همه کس واقف ترند؟ مگر نه اینکه تنها همانها هستند که حق تعیین سرنوشت خود را دارند؟!

می گویم، این هدفی است که احترام به آزادی ملت و حق تعیین سرنوشت انسان به آن منتهی می شود.

علی علیه السلام در احترام به این آزادی تا آنجا پیش رفت، که به آنها در دوستی با خودش، و یا دوری و کناره گیری از خود نیز آزادی داد؛ و این جریان پس از آن به وقوع پیوست که اکثریت قریب به اتفاق مردم با وی به خلافت بیعت کردند و جمعی حق اجتماع را به این انتخاب نادیده گرفته خود را کنار کشیدند و از بیعت با وی سر باز زدند.

او، از هر چیز که از راه اعمال زور و فشار، و اکراه و بی میلی به دست آید، ابا و امتناع داشت؛ و این دوش را در حق آن عده که با وی بیعت نکردند، اعمال کرده و متحیر نشد، و به شک و تردید نیفتاد و ناراحت نشد؛ و در عین حال، از اموری که ضرر و به ملت می رساند، غافل نماند. به آن عده اجازه داد تا به رأی و نظر خود عمل کنند و به نام حق حاکمیت ملت، از دخالت در کار مردم خودداری نمایند. تفصیل واقعه از این قرار است.

سعد بن ابی وقاص، یکی از اصحاب شورا (۴۱) بود، که از بیعت با علی علیه السلام به خلافت امتناع کرد. و پس از آنکه به علی علیه السلام قول داد که از جانب او بیمی نداشته باشد، علی علیه السلام او را به حال خود واگذاشت.

عبدالله بن عمر (فرزند خلیفه دوم) نیز یکی از آنها بود. عبدالله از بیعت با علی علیه السلام خودداری کرد؛ علی علیه السلام از او ضامن خواست که فتنه و آشوب بر پا نکند.

عبدالله از دادن ضامن هم شانه خالی کرد. علی علیه السلام به او گفت: «در کودکی و بزرگی جز بد اخلاقی چیزی در تو سراغ نداشتیم.» آنگاه گفت: «او را رها کنید، خودم ضامن او هستم!»

جمعی دیگر نیز با او بیعت نکردند. علی علیه السلام به آن شرط که فتنه و آشوب پیا نکنند و سنگ در راه اراده و خواسته ملت نیندازند، آنها را به حال خودشان واگذاشت!

برخی از انقلابیون ملت خواستند تا با توصل به زور، آلهایی را که خواسته اجتماع روی برگردانیده بودند، به بیعت مجبور سازند؛ ولی علی علیه السلام با تمام قوا با آن مخالفت ورزید.

قاعده کلی او در امر بیعت متکی به این حقیقت است که می گوید: «هر کس که با رضا و رغبت بیعت کند، از او می پذیرم؛ و هر که خود داری کند، او را به حال خود می گذارم. به این ترتیب، آزادی فردی در حکومت علی علیه السلام تضمین شده است، مگر اینکه به آزادی اجتماعی لطمه ای وارد سازد. به همین دلیل چنین آزادی ای به زیر و طلحه (۴۲) و معاویه نداد، در حالی که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اشخاص دیگری که از بیعت با او خودداری کرده بودند، از همین آزادی استفاده کردند.

آن سه تن آرزوی رسیدن به خلافت را با همه ثروتها و بزرگیها و قدرت ها که در پرتو خلافت به دست می آید، در سر می پروراندند و بدان طمع بسته بودند، و اگر امروز علیه مقام خلافت سر به شورش بر نمی دارند، فردای نزدیک، قیام و شورش آنها علیه خلیفه جدید حتمی است.

اینان تعمداً به ایجاد فتنه و خلق اختلاف و تفرقه بین صفوف متشکله ملت، و غارت اموال عمومی داشتند؛ از طرف دیگر این سه نفر از نظر ثروت و مکنت و افراد سپاهی به سهم خود نیرومند بودند و موجبات فتنه انگیزی و ایجاد تفرقه برایشان فراهم بود.

به این جهت، علی علیه السلام آنها را به حال خود وا نگذاشت، و به زودی صدق نظریه امام را در حق این سه نفر، در فصل «توطئه بزرگ علیه امام» از نظر خواهیم گذراند. بنا بر این حکومت حق مسلم ملت است، و اکراه و اجباری در امر بیعت نیست مگر جایی که مصلحت عموم اقتضا نماید، نه اینکه صلاح و صرفه فرمانروا اعمال زور و قدرت را ایجاب کند. این عالی ترین مفهوم نحوه حکومت، و علاقه شخص اول مملکت را نسبت به ملت در امر آزادی بیان و عمل می رساند. با این وصف، کاملاً طبیعی بود که فرزند ابو طالب پیوند حکام و کارگزارانش را با ملت، همانند پیوند خود با اجتماع تلقی می کرد. و به طوری که در جای خود خواهیم دید، او در اعمال و رفتار آنها شدیداً مراقبت می نمود و در مورد رعایت حقوق عامه مردم بر آنها سخت می گرفت.



و در آن مقررات علی علیه السلام و جالبی وضع کرد که با مجموعه قوانین عمومی او در حقوق و وظائف تناسب داشت، و با عالی ترین قوانین ملتهای کنونی جهان برابری می کرد، و آن اینکه از توده مردم مراقب و ناظری مافوق بر حاکم و فرماندار می گماشت تا روش و نحوه کارش را گزارش دهد.

چون کسی را به حکومت استانی، یا فرمانداری شهری تعیین می کرد، وظایف او را می نوشت تا او بر مردم تحت حکومت خود بخواند؛ چنانچه پس از خواندن آن، مردم او را تأیید کردند، سرپیچی از آن مقررات برای حاکم و مردم آن سامان ممکن نخواهد بود؛ و به خصوص حاکم حق کم ترین تغییر یا عدم اجرای آن را نخواهد داشت و چنانچه وی از مقررات موضوعه منحرف می شد، علی علیه السلام عقوبت و تنبیهی برای او در نظر می گرفت و بلافاصله به مورد اجرا می گذاشت.

## سرچشمه های آزادی

\* بنده دیگری مباش، که خداوند تو را آزاد آفریده است.

\* اجازه می دهم که در کار خود چنان باشی که آن را درک نموده ای.

\* در هیچ موردی نباید مجبور باشید.

\* آن دو، به حکومت با من بیعت کردند، و اگر خودداری می کردند، آنها را مجبور نمی ساختم، همان طور که دیگران را نیز مجبور نکردم.

امام علی علیه السلام

## آزادی و حریت

ایمان عمیق علی علیه السلام به آزادی و حریت، اساس و پایه های برنامه حکومت او را در امور سیاسی و اداری کشور تشکیل می داد. او در اوامر و نواهی اش، در صلح و جنگش، در عزل و نصبی که می کرد، در برخورد با مردم و آمیزش با آنها، در طرز رفتار با فرزندان، و در پرستش خدایش، و در پنهان و آشکارش، از آن الهام می گرفت! اما نظرش در امر آزادی و حریت، از نظریه عمومی او درباره وجود و اجتماع، که قلب جهان هستی و پیشرو به سوی کمال است، متأثر و سرچشمه گرفته است. اما معانی این حریت، از تمایلاتی که افراد جامعه را به هم پیوند و مربوط می سازد سرچشمه می گیرد، و این خود بستگی به میزان علاقه ای دارد که در درون و وجدان افراد اجتماع می جوشد، و در اینجا و آنجا عوامل و پایه هایی وجود دارد، که بدون توجه و در نظر داشتن همه آن عوامل، سنجش و مقایسه آن امکان پذیر نیست؛ عقل و تجربه چنین حکم می کنند، و فرزند ابو طالب نیز چنین مقرر داشته است. اما تمایلاتی که افراد اجتماع را به هم متصل و مربوط می سازد، دو صورت فردی و اجتماعی دارد، که امام سیاست دولت و کاردانی خود را در اصلاح و سامان دادن آنها یکجا در اختیار آنها گذاشت، تا برای مردم زندگی ای هر چه بهتر فراهم سازد، و به آنها فرصت دهد تا به نیکوترین وجهی به آزادی و مفاهیم آن دست یابند و آن را در جهان گسترش دهند!

اولین قدمی که فرزند ابو طالب در این راه برداشت، این بود که به مردم مسئولیت و وظیفه خود را در تأیید و تثبیت آنچه حق و درست است، و در هم کوبیدن هر چه که باطل و خطاست اعلام داشت، تا بدین وسیله آنها را از هر گونه اقدام و اندیشه خطایی که محرک آنها در آلوده شدن به گناه فردی می گردد، و آنان را وای می دارد که تحت عناوین دوستی و خویشاوندی و یا کار و خدمتی که در گذشته انجام داده اند و امروز پاداش آن را به زیان اجتماع می خواهند، و بیهوده امیدوارند که همانها ایشان را از دیدن هر گونه عقوبت و گوشمالی مانع شود، باز دارد.

سپس او برای اعلام این مسئولیت، پیش از رسیدن به خلافت و بعد از آن، رفتار و گفتارهای متینی دارد که دارای دو صورت مثبت و منفی است. در قسمت مثبت، در مقام توجیه خیر بر آمده و مشوق فعالیت برای دست یابی به عوامل خیر محض می گردد، و طرق دست یافتن به آن را به مردم می آموزد؛ و در قسمت منفی آن، با شدتی هر چه تمام تر نسبت به اجرای مقررات و قوانین الهی درباره بیگانه و خودی و دشمن و برادر خود اقدام می نماید. او به دانش و آگاهی همه مردم در حق خودش، از زهد و خویشتن داری اش و حتی بالاتر از آن، اطمینان داشت. و این اطمینان جز از آن روی نبود که او وقتی کامل در دوری جستن از امور نفسانی داشت، مگر در مواردی که بقای نفس و ادامه زندگی، آن هم به منظور اقامه حق و حقیقت، متکی به آن است؛ و دقت و توجه به حال بیچارگان با احساس و وجدانی بیدار، که در حد رفع ظلم و ستم از آنهاست؛ و نیازمندی و احتیاجات آنها را به نام حق مسلم ایشان بر طرف می سازد، نه بر سبیل بخشش و احسان! او به خود متکی است، و ابا دارد از اینکه راه زندگی را با غسل مصفا طی کند، در حالی که در میان ملت افرادی یافت می شوند که به قرصی نان جو محتاجند! که جامه ابریشمی بپوشد، در صورتی که در میان جامعه اشخاصی یافت می شوند، که امید جامه کهنه وصله دار را هم ندارند! که به او پیشوای مسلمانان بگویند، اما در سختیهای روزگار با آنان دمساز نباشد.

علی علیه السلام خود را از آنچه فرمانروایان زمانش سخت پای بند آن بودند، از قبیل افتخار به حسب و نسب آزاد ساخت؛ خود را از طمع در ملک و مال و مقام و منصب عالی و خود برتری آزاد ساخت؛ از پای بندی به عرف و عادات، جز در مواردی که مورد تأیید عقل

سالم و نیازمندیهای اجتماعی و مشوّق بشریت به اعمال خیر و صلاح است، خویشتن را آزاد کرد؛ و نیز خود را از تخصیص اموال عمومی به خویشان و دوستدارانش، و از کینه ورزی به دشمنانش و انتقام جویی از خصمانش آزاد ساخت؛ دلش را از هر اندیشه ای که به شایستگی اش اطمینان نداشت، و اعلام مطلبی که صلاح نمی دید، آزاد ساخت؛ او در حقیقت روح بزرگ و با عظمتی بود!

او جسم خود را از تمایل شدید به خوردنیها و نوشیدنیها و پوشیدنیها و مسکن و جایگاه، جز به قدر ضرورت و احتیاج آزاد ساخت؛ حتی بهای این احتیاجات اولیه خود را نیز از خزانه ملت، از حقوقی که به اندازه حقوق سایر فرمانداران و کارگزارانی که تعیین کرده بود، بر نمی داشت. خبر موثق می گوید که چه بسا اتفاق می افتاد که او شمشیر و زره، و وسایلی را که داشت می فروخت تا از بهای آن شکم خود و فرزندان را سیر کند؛ در حالی که آنقدر مستمری برای کارگزاران و فرماندارانش تعیین کرده بود که از راه ناچاری تن به رشوه خواری و اموری که منجر به پایمال شدن حق و همگامی با باطل می شود، ندهند!

امام علی علیه السلام، خود را از جمیع این امور آزاد ساخت، تا خویشتن را از هر قید و بندی که مانع اجرای عدالت و دادگستری او نسبت به دوست و دشمن می گردد، رهائی بخشد؛ او، این حالت درونی خود را در سخنی کوتاه چنین می نمایاند: «مَنْ تَرَكَ الشَّهْوَةَ كَانَتْ حُرًّا» «هر کس که پشت پا به خواهشهای نفسانی زند، آزاد است.»

اما پرهیزگاری او، جز به پرهیزکاری آزادگان مانند نبود، که در دل مطمئن می شوند، و سپس از ایمان قلبی الهام گرفته و عمل می کنند، بدون اینکه در آن زیاده روی و تظاهر نمایند و یا از عقابی بترسند و یا به پاداشی چشم طمع دوخته باشند.

ضامن حریت و آزادی مردم، در درجه اول کار است. او تن کارگر را بر روی زمین، به منزله قلب پاک بهشتی می داند و می گوید: «در حالی که بدنهایشان کار می کنند، دلهایشان در بهشت جا دارد.» و به طوری که به همین زودی و به تفصیل خواهیم گفت، بهره کار، بر حسب کاری که انجام می دهد، به کارگر تعلق می گیرد.

برای بزرگداشت آزادی، و کار آزاد، مقرر می دارد که هیچ کارگری را به انجام کاری مجبور نسازند. کاری که بدون رضایت خاطر عمیق و کامل انجام پذیرد، توهین به آزادی و اصل کار است؛ می گوید: «هرگز مایل نیستم که کسی را به انجام کاری که از آن بیزار است، مجبور سازم.» برای تشویق و ترغیب به انجام کار مفید اجتماعی، توأم با محافظت و احترام به آزادی فردی، به این امر تکیه می کند که نتیجه کار و فعالیت تنها شامل کارگر شود و کسی که وی را بدون مجوزی به انجام آن کار مجبور ساخته است، محروم گردد: «نهر آب از آن کسی است که آن را ساخته، نه کسی که کارگر را به حفر آن مجبور نموده است.»

در اینجا ناگزیر از ذکر مطلب مهمی در پیرامون بحث مورد نظر خود هستیم و آن این است که: کلمه آزادی در آن عصر و زمان، به مفهوم وسیع و جامع الاطرافش، فقط در قاموس و روش امام علی علیه السلام یافت می شد؛ زیرا آزادی و مشتقات آن، به طور کلی در عصر امام جز در برابر کلمه برده به کار برده نمی شد.

با این حساب، آزادی، ضد بردگی و آزاد، عکس بنده و برده است. اگر به مدلول صحیح گفتار مشهود عمر بن خطاب نظر کنیم که گفت، «چه وقت مردم را به بردگی گرفتید، در حالی که مادرانشان آنها را آزاد به دنیا آورده اند؟!» می فهمیم که صورت ظاهر این عبارت و قید

زمانی که در آن به کار رفته است، و اموری که منجر به چنین بیانی از جانب فرزند خطاب (عمر) شده، همگی دست به هم داده و بیانگر این مطلبند که قصر عمر از کلمه آزادگان، بردگانی که خرید و فروش می شده اند نبوده است.

اما کلمه آزادگان، که مورد نظر طرفداران حق بوده و همچنین کلمه آزاد و کار آزاد، به آن معنی نیست که مورد توجه عمر بوده است. دلیل دیگر اینکه روی سخن عمر به آنهایی است که مردم را به بردگی می گیرند، و اینکه دستور می دهد همین اربابان، همنوعان خود را که از مادر آزاد به دنیا آمده اند، آزادی را از آنها سلب نکرده و ایشان را به بردگی و غلامی نکشند. ولی در گفته خود توجهی به خود بردگان و بندگان نکرده است تا به آنها فرمان دهد علیه کسانی که ایشان را به بردگی کشیده و بنده خود نموده، و چون کالایی آنها را می خرند و می فروشند، قیام نمایند. بنابراین، وضع همان است که بود و ارباب صاحب اختیار مطلق است و این، بنا به گفته عمر، بسته به نظر و اراده اوست و پند و نصیحت عمر نیز متوجه شخص ارباب است که خوب نیست بیچاره ها را به بردگی و بندگی بگیرند! اما موضوع از دید علی بن ابی طالب علیه السلام غیر اینهاست، و مفهوم آزادی بسی وسیع تر و جامع تر است. دلیل ما در درجه اول، گفته صریح و واضح او در این امر است؛ ثانیاً از قانون کلی و عمومی او که به عناوین مختلف در غالب گفته ها و سفارشها و پیمان نامه ها آمده است، استنباط می شود. در مقابل گفته عمر که به آن اشاره کردیم، علی علیه السلام به طور صریح و واضح می گوید: «بنده دیگری مباش که خدای تو را آزاد آفریده است.»

ببینید علی علیه السلام چگونه صریح و روشن در گفته خود توجه به کسی دارد که می خواهد او به خود متکی شود و روح آزادی و معانی آن را حس و لمس کند، و برای بیدار کردن او، توجهش را به اصلی از اصول وجود خودش معطوف می دارد و آن اینکه جهان هستی، او را آزاد قرار داده، و بر این اساس او باید از حد خود تجاوز نکند، و به عنوان برده فرمانبرداری ننماید، کاری نکند و چیزی نگوید مگر بر اساس این حق طبیعی؛ و به این ترتیب، در دل و جان او تخم انقلاب علیه هر چیز که او را تحت فشار قرار داده و حقش را پایمال و تضییع کند و آزادی اش را به خطر اندازد، می کارد. خواننده نباید گمان کند که تفاوت و اختلاف این گفته عمر بن خطاب، زمانی که روی به اربابها کرده امر می کند که کسی را به بردگی نگیرند؛ و گفته علی بن ابی طالب علیه السلام، وقتی که همه افراد بشر را مخاطب ساخته و آزاد بودنشان را به آنها گوشزد می کند، و آزادی و آزادگی را مرهون اراده و تصمیم آنها اعلام می دارد، نه بخواسته و تصمیم اربابها، که هر وقت بخواهند مردم را به بردگی و بندگی بگیرند، و هر زمان که اراده فرمایند آنها را آزاد نمایند، بسی ساده و غیر قابل توجه است.

بلکه بر عکس، این تفاوت به نظر ما بسیار وسیع و مهم است. این تفاوت، اصولی است نه فرعی، و مربوط به عمق نظریه امام در مفهوم آزادی است.

آزادی بنا به گفته صریح و روشن او، ناشی از اصول طبیعی است؛ حق طبیعی مردمی است که آنها، و تنها همانها حق دارند که سرنوشت خود را تعیین کنند، به این دلیل که ایشان در حقیقت مردمی آزاد و مختارند و کسی را نمی رسد که این آزادی را از آنها سلب کند و یا به آنان ببخشد! و از عمق این نظریه علوی در مورد حریت و آزادی، اینکه امام با این گفته خود اعلام می دارد که آزادی عمل، وجدانی و درونی محض است، که در سراسر زندگی داخلی شخصاً و آزادانه خط مشی و حدود و معانی را تعیین می کند و اجبار و فشاری را

نمی پذیرد و آن تابع و جزء ذات است نه امری خارجی و اکتسابی. و چون موضوع از این قرار است، کسی را نمی رسد که دیگری را در این مورد مجبور نماید، زیرا بدون تردید نتیجه ای از کار خود نخواهد برد.

بنابراین، بین گفته عمر و امام تفاوت و اختلاف اصلی وجود دارد نه فرعی. در آنجا آزادی و مقدرات آزادگان بستگی به اراده و خواسته آنهایی دارد که برده می خرنند و می فروشند؛ چنین آزادی ای پا در هوا و آن آزادگان سرگردان و بلا تکلیف می باشند. این چنین آزادی ای صوری و ظاهری است که از نظر حدود و معنا، از منبع طبیعی خود سرچشمه نگرفته، بلکه در خارج از حدود ذات و وجدان خود شکل گرفته است. آنها آزادگانی هستند که از دایره وجدانهای خود دور افتاده و مقدرات آنها به دست اتفاقات و پیمانها افتاده است. و در اینجا آزادگانی هستند که مقدرات آنها بستگی به اصل انسانیت دارد، و آن آزادی از نظر اصول و سرچشمه کاملاً طبیعی است.

بنابراین در چنین وضعیتی، آزادی منطقی وجود دارد که در زندگی داخلی و درونی به پذیرفتن و یا رد کردن و زیر بار نرفتن محدود می گردد؛ به این معنا که آزادگان مختارند امری را با رضا و رغبت بپذیرند یا رد نمایند.

همین مفهوم آزادی علوی است که انقلابات را به وجود می آورد و تمدن را باعث می گردد، و همبستگی مردم را بر اساس تعاون و همکاری در کارهای خیر بنیان می نهد، و افراد و جمعیتها را در اموری که به خیر و صلاح منتهی می شود، به هم مربوط می سازد، چرا که پیوند، تنها وقتی طبیعی است که از دو طرف رضایت و قبول وجود داشته باشد. و چون مفهوم آزادی نزد علی علیه السلام چنین دقیق و عمیق است، ناچار از معانی آن، این خواهد بود که بر اساس آن، به امور خصوصی و عمومی، و آنچه مربوط به درون و وجدانهای مردم، و انگیزه های آنها، و زندگی داخلی ایشان می شود، و به هر چه که باعث پیوند و همبستگی عمومی می گردد، توجه شود؛ و بر این مقیاس، ناگزیر حقوق انسان پی ریزی می گردد. و از آنجا که وجوه مختلف غیر قابل انکار علی بن ابی طالب علیه السلام به شدت با یکدیگر متصل و مربوط می باشند، طوری که همه پدیده های خیر وی با هم هماهنگی داشته و از اصل نخستین تا هدف نهایی با هم متحد و متفقند، ناگزیر و بی هیچ شک و تردیدی این را دریافته اید که مفهوم آزادی از نظر وی به کدام سوی متوجه است؛ ولی اگر پیوند محکمی را که بین مفهوم این آزادی و حقیقت شخصیت او، و بهر کاری از کارهای او وجود دارد، از دست داده اید، چاره ای جز این ندارید که به عقب باز گشت کرده و در این فصل تجدید نظر نمائید تا این پیوند ناگسستنی را به خوبی درک کنید.

انسجام شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام طوری است که هرگز تناقض نمی پذیرد، سلامت فکر و اصالت طبعش دوگانگی ندارند. ما به زودی این موضوع مهم و قابل ملاحظه را در فرزند ابو طالب، در فصلی جداگانه که علل آن را در پیش از این نموده ایم، مورد بحث قرار خواهیم داد و چنانچه دلیلی نقد بر این نقد بر این جنبش لایزال می خواهید، که فرزند ابو طالب را و میدارد تا گفتار و رفتار خود را بامفهوم آزادی به همان معنا که ما گفتیم پیوند دهد، اینک شما و این دلیل.

آنچه معلوم است، این است که مسأله قضا و قدر در تمام ادیان مشرق زمین، مکان و موقعیت خاصی دارد، و در فلسفه قدما دارای ریشه عمیقی است، و در مفاهیم الهیات، و آنچه مربوط به سنن اخلاقی می شود، و توجیهی که افراد از آنها به عمل می آورند، نقش مؤثری به عهده دارد، اگر چه دایره نفوذ آن محدود است. و نیز معلوم است که مذاهب بسیاری در مسیحیت و اسلام و غیره به وجود آمده اند که هدفشان این بوده است تا حوادث و رویدادهای عمومی و خصوصی، و دور و نزدیک را ناشی از تأثیر قضا و قدر بدانند. و شگفت نیست

که برای حمل و تعلیل رویدادها بر این نظریه، روشهای مخصوصی در اخلاق و مرام به وجود آید تا مسئولیت هر کار و پیش آمدی را از مسبب اصلی آن سلب و به عهده قضا و قدر بگذارند. و چون از اصول این مذاهب جبری این است که زمام حوادث و رویدادها را تنها به دست مقدرات بسپارند، طبیعی است که در نظر آنها برای آزادی و حریت که قدرت و نیرو را کامل در عهده اختیار و آزادی می گذارد و مختار را به علت آزادی ای که دارد مسئول می شناسد، دیگر معنا و مفهومی باقی نمی ماند.

علی بن ابی طالب علیه السلام با این قضیه روبرو شده است، ولی آن را چگونه تلقی کرده است؟ آیا گفته است که قضا و قدر «که در فلسفه پیشینیان و مذاهب ایشان، به دست خدا تعبیر می شد» آدمی را به جلو می راند، در پهنه زندگانی و آنچه در برابر دیدگانش گسترده شده است از خود اراده ای ندارد، و بر مسیری که قرار گرفته است مجبور و محکوم می باشد؟!

اگر او چنین گفته باشد، با خود مخالفت ورزیده است؛ و ارزشی برای گفته او در حق حریت و آزادی باقی نمی ماند، و در آن صورت ارزش سخنش، بیش تر از گفته بی اثر و پا در هوایی نخواهد بود که از نهادهی ژرف برنخاسته، و هدف مشخصی را تعقیب نمی کند؛ چنین گفته ای، به اندازه یک خاطره زودگذر و فراموش شدنی از حقیقت گوینده اش حکایت می کند.

اما اگر پایه، سخنش در امر آزادی چنان است که دیدیم، او بدون شک با تمام نیرو، پیش راندن انسان را به دست قضا و قدر انکار می کند. او با دید کسی به قضا و قدر نگاه می کند که قدرت و نیروی آن را فوق امکانات و نیروی انسانی نمی داند که می بیند و می داند و مختار است و پیش می رود.

علی علیه السلام به پیرمردی از اهل شام که در صفین حاضر بود، گفت: «خداوند، پاداش شما را به خاطر حرکتی که خود می کنید، و توقف و اقامتی که خود می نمائید، بزرگ گردانیده است؛ چه در هیچ یک از حالات خود، مجبور و محکوم نیستند!»

شامی گفت: «این چگونه ممکن است، در حالی که قضا و قدر ما را بر این مسیر داشته است، و پیشرفت و بازگشت ما بسته به دست آنهاست؟!»

علی علیه السلام جواب داد: «وای بر تو ای برادر شامی! شاید تو، قضایی لازم و قدری محتوم را در گمان داری؟! اگر چنین است که ثواب و عقاب از میان برداشته می شود، و بر گناهکار سرزنشی، و بر نیکوکار تحسینی نیست، و نیکوکار، بر بزهکار، و گناهکار بر نیکو کار به گرفتن پاداش اعمالشان بر یکدیگر برتری نخواهند داشت؟!»

و نیز چنین گفت: «اگر راستگو باشی، تو را پاداش خیر، و چنانچه دروغگو باشی، کیفر خواهیم داد.»

شخصی که قدری مذهب باشد و پای بند قضا و قدر، راستگو با پاداش خیر، و دروغگو را عذاب نمی دهد.

گفتیم وقتی که آزادی نزد علی علیه السلام چنین مفهوم و معنای دقیق و عمیقی دارد، ناگزیر حقوق بشر بر چنان مبنایی استوار خواهد بود. و این مطلب را با کمال وضوح و صراحت در قوانین مقرر علی علیه السلام در حق مردم می بینیم. او، حق افراد را، در انتخاب و گوشه گیری در کار و در گفتار و زندگی خوش و راحت، محترم شمرده و به رسمیت می شناسد. همه افراد بشر را در برابر حقوق و وظایف، مساوی و برابر می داند. و حدی برای این آزادی، مگر در مواردی که صلاح و مصلحت جامعه حکم نماید، قائل نیست.

ما اگر رفتار امام را با مردم بررسی کنیم، همچنانکه در پیش گفتیم و بعدها نیز معلوم خواهیم ساخت، در می یابیم که سیره او، با مقرراتی که در مفهوم آزادی وضع نموده، به کم یا زیاد، معارض و مخالف نیست. و این مفهوم را از نظر گفتار و عمل در حقوق عمومی به کار برده، و در حق دوستان و دشمنانش به یکسان اجرا نموده است. در آغاز این فصل گفتیم که او چگونه مقرر داشت تا کسی را به کاری که دوست ندارد وادار نمایند و کسی به بیگاری گرفته نشود. و در فصل پیش نمودیم که چگونه او برخی از مردم را مجبور به بیعت با خود نکرد، و آنها را به پی سپری از راه خطایی که خود خواسته بودند، آزاد گذارد؛ در حالی که به کج روی و خطای آنها مطمئن بود؛ و چرا آنها را مجبور کند، مادامی که این کج روی آنها آزاری به مردم نمی رساند و به حقوق عمومی لطمه ای وارد نمی سازد، و مادامی که آنها چنین راهی را در پیش گرفته و از خیر و شر هر چه که از این راه به آنها برسد، راضی و خشنود هستند: «و شما که به حلال و حرام آگاه ترید، از دانش خود بهره گیرید. «مغیره بن شعبه را مخاطب ساخته می گوید: «به تو اجازه می دهم که در کار خودت آن چنان باشی که آن را درک نموده ای.» و نیز حبیب بن مسلم فهری یک بار نزد او آمد و گفت: «از کار مردم کناره گیری کن، تا آنها کارشان را به شورا محول کنند.»

علی علیه السلام جواب داد: «ساکت شو! تو را چه به این کار؟ تو کسی نیستی، و شایستگی آن را هم نداری. «حبیب برخاست و گفت: «به خدا سوگند، مرا چنان خواهی دید، که خوشایند تو نباشد.»

در حالی که زمانه و مردم با فرزند ابو طالب به مبارزه برخاسته اند، و یکی از آنها به طور صریح و واضح او را تهدید می کند بر خواننده پوشیده نیست، علی علیه السلام چه عکس العملی از خود نشان داد؟ آیا با وجودی که قدرت داشت، و رو در رویش این تهدید به عمل آمد، به مجازات وی فرمان داد؟ به زندانش فرستاد، و آزادی را از او سلب کرد تا نتواند به دشمنی با وی برخیزد و دیگران و خانواده اش را علیه او تحریک نماید؟ و یا به طور کلی چه واکنش شدیدی از خود نشان داد؟

او هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه به جای همه اینها به تهدید کننده نگرست و با لهجه ای که از اطمینان و ایمان به عدالتش، و اعتراف و اقرار به حق آزادی دیگران در آنچه می گویند و می کنند خبر می داد گفت: «تو اگر سوارکاران و پیادگان را هم بیاوری، باز هم کسی نیستی! خدا از تو نگذرد، اگر مرا از میان برنداری! برو و هر چه را که می دانی بکن!»

دلایل دیگری در دست است که تا چه پایه دوستان و دشمنانش از آزادی وسیع و پر دامنه، به طور یکسان برخوردار و بهره مند بودند.

از جمله این که عده ای از اهالی حجاز و عراق رو به سوی شام نهادند تا به معاویه بپیوندند. علی علیه السلام جلو آنها را نگرفت و ممانعتی هم از ایشان به عمل نیاورد، و آنها را نگه نداشت و فرییشان نداد؛ زیرا در مذهب و روش او، آنها در عمل به تشخیص خود و پیشروی در راهی که خود انتخاب کرده اند، آزادند. علی علیه السلام می گوید:

«بار خدایا! من آنها را به راه رحمت راهنمایی کردم، و به آگاه ساختن و به یاد آوردن آنها علاقه شدید از خود نشان دادم تا بازگشت کننده، اجر و پاداش و پند گیرنده، بیدار شود، اما سخن مرا نپذیرفتند! بار خدایا! من باز هم به آنها خواهم گفت.»



او، آنها را به راه نیکی دلالت و رهبری می کرد، ولی آزادشان می گذاشت و آنها را مجبور نمی ساخت؛ چه وظیفه آنها بود که این حق را در آزادی به کار برند. هر کس که بخواهد رستگار می شود، و هر کس که نمی خواهد، راه وسیع شام را در پیش روی او، و معاویه که می بخشد، و زیاد هم بخشش می کند، در انتظار اوست.

در آن هنگام که سهل بن حنیف انصاری، عامل او در مدینه، به وی نوشت که عده ای از مردم مدینه روی به شام نهاده و به معاویه پیوسته اند؛ به وی چنین نوشت:

«اما بعد، به من رسید که جمعی از مردان ناحیه تو، روی به معاویه نهاده اند. از اینکه تعدادی از آنها را از دست می دهی، و به این ترتیب از تعداد یاورانت کاسته می شود، اندوهگین مباش. آنها اهل دنیا هستند که با شتاب به آن روی نهاده اند. آنها عدل و داد را شناخته، دیده، شنیده و درک کرده اند. و این را هم دانسته که همه مردم از نظر حق و عدالت در برابر ما یکسانند، و با علم به این مطلب به سوی اختلافات طبقاتی و مال و مکت گرخته اند؛ بروند و گم شوند! به خدا سوگند! آنها از ستمی نگریخته، و به عدل و دادی نرسیده اند.»

شاهد دیگری که گواه بر شناخت حق آزادی وسیع مردم از جانب علی علیه السلام می باشد، نحوه رفتار او با خوارج است؛ با هر یک از آنها که نزد وی می ماند، نیکو رفتار می کرد، و هر کدام که از او جدا می شد و قصد خروج داشت، او را وادار به اقامت نمی کرد؛ و راضی نبود که احدی از یارانش متعرض او شوند، و در آن حال نیز بهره آنان را از غنیمت، مساوی و برابر دیگران می داد؛ و به آنان مجال می داد تا به هر طرف که خود می خواهند روی آورند. اساس، و پایه هر کاری آزادی است؛ و مردم در گفتار و کردار، و دوستی و دشمنی خود آزادند، مگر جایی که به زیان اجتماع و علیه جامعه تمام شود، و در زمین فساد و فتنه و تباهی کنند، که در آن صورت آزاد نیستند، و او در آن حالت بدون کمترین نرمشی کیفر لازم را به آنها خواهد داد.

یکی از خوارج به نام خریث بن راشد به او پیغام فرستاد که هرگز با او یکجا نمی ماند، و با وی نماز نمی گزارد، و فرمانش را اطاعت نخواهد کرد، و قدرت و نفوذی هم بر او ندارد.

علی علیه السلام از خود عکس العملی نشان نداد، و او را در خواسته و اراده و اندیشه خود آزاد گذاشت تا اینکه روزی همان فرزند راشد با یاران بسیار خود بیرون شد، علی علیه السلام آنها را مجبور به اقامت نکرد و از خروجشان جلوگیری به عمل نیاورد، در حالی که قدرت در دست او بود و می توانست آنها را مجبور و ممنوع سازد. اما وقتی که آنها از این همه آزادی سوء استفاده کردند و علیه مردم بی گناه به ستیز و دشمنی برخاستند و به غارت و چپاول دست زده و در زمین فساد و تباهی کردند، و راه عذر و بهانه را بر خود بستند، علی علیه السلام کسی را به جنگ آنان فرستاد تا شرشان را از سر مردم و زمین کم کند.

آزادی ای که تا این حد فرزند ابو طالب برای مردم قائل بود، حد جالب و شگفت انگیزی است.

پیوند محکمی که بین روش او با مردم، و ایمانش به این که آزادی اصلی است انسانی که تأویل بردار نبوده و انحراف و تغییر آن صحیح نیست، هیجان آور است.

او، حق آزادی را برای یارانش حتی در حساس ترین و خطرناک ترین موقعیتی که دچار آن شده بود، به رسمیت می شناخت. در آن وقت که پیکار قاسطین، و تبهکاران و آنها که از حق روی گردانیده بودند و زمین را از دشمنان وی پر کرده، ضمن سایر خواسته های بی مورد خویش خون او را هم می خواستند، برخاسته بود، یارانش را آزاد گذارد!

از آنجا که پیکار با اینان مسأله ای بود که هر میزان و منطقی به لزوم آن حکم می کرد، و وجدان که نگهبان حق و عدالت است، آن را لازم می شمرد؛ برای چنین پیکاری فرزند ابو طالب محتاج مردانی بود که وی را یاری دهند و دوستانی که او را در این جنگ نصرت نمایند. اما با وجودی که حق حکومت بر آنها داشت، و قدرت و نیرو نیز در دست او بود، هیچ یک از آن یاران جنگی دور و نزدیک خود را به جنگ و قتال مجبور نکرد، و آنان را ملزم به پیکار با آنان ننمود تا دوشا دوش او به نبرد؛ قاسطین و تبهکاران برخیزد! در این مورد به اسلحه خشونت مادی و معنوی دست نزد، خشم و سختگیری، به هر عنوانی که باشد، در نظریه علوی با آزادی و شروط آن منافات دارد.

او با اسلحه منطقی عقلی و دلیل و برهان، با عقول مردم روبرو شد؛ و با منطق قلب و وجدان و نیرو و دلیلی که داشت، با قلوب و ضمائر آنها مواجه می گردید. آن که شایستگی داشت به او می پیوست، و آنکه نمی خواست از او روی می گردانید؛ دسته ای را با خوشرویی سپاس می گفت و تقدیر می کرد؛ و به دسته دوم بار دیگر با سخنانی رساتر، و پندهایی شیواتر و تشویقی کامل تر به مقابله می پرداخت؛ آنان که همچنان بر عناد و سرپیچی خود پافشاری می کردند، در امر خود آزاد بودند؛ علی علیه السلام آنها را مجبور و ملزم نمی ساخت.

او نمی خواست کسی بدون بصیرت و ایمان قلبی از او پیروی کند. بر این اساس، هیچکس را در جنگ جمل، و صفین، و نهروان، مجبور نکرد تا در رکاب او بجنگد. در صورتی که اگر اراده می کرد و می خواست، کوه و دشت را از سپاهی پر می ساخت!

علی بن ابی طالب علیه السلام، حریت و آزادی را، از اصل و ریشه باز شناخته است. و این شناخت را با صراحتی هر چه تمام تر بیان داشته، و بر این اساس بنای محکم اخلاق خصوصی و عمومی، و روابط و آمیزش مردم را با یکدیگر بنیان نهاد؛ و بر آن مبنا، به اصلاحات و وضع قوانین، و راهبری و حکومت، و راهنمایی و پند و نصیحت پرداخت، و هر روز بر اساس احترام به حق آزادی وسیع مردم، دلیلی روشن ارائه کرد، ولی در حدی که مفهوم اصل آزادی معلوم می گردد، به این معنا که آزادی فرد لطمه ای به آزادی اجتماع وارد نسازد.

## آزادی فردی و اجتماعی

\* ایمان ما به انسان، و علاقه ما به انسانیت، طبیعت خیراندیش ما را بر آن داشتند تا با تمام قوا، از فرد به زنجیر کشیده بی اراده بی هوش، انسانی شریف و هوشیار بسازیم.

روسو

\* آنچه در جهان هستی وجود دارد، از موج دریا، و گل بیابان، و پرند آسمان، با همه شرایط و اساس زندگی خود آزادند؛ و جز بر مبنای این آزادی، به هیچ قانونی تن در نخواهند داد، و گر نه فنا و نابودی خود را امضا نموده اند!

\* علی علیه السلام در زمان هم عصران خود به توسعه معانی حریت و آزادی دست زد، در عین حال به توسعه احساس مسئولیت پرداخت.

اساس آزادی مردم، بنا به روش و قانون امام علیه السلام تضمین شده است. ضامن آن نیروی وجدان انسانی است که تن به زیر بار زور نمی دهد؛ ضامن آن قوانین طبیعی است که بر مسیر آزاد آن، به کم و زیاد تعدی و تجاوز نمی توان کرد؛ و ضامن آن کار درست اجتماعی است که جز به همان اندازه که با اصول وجدان انسانی و قوانین ثابت و آزاد طبیعت منطبق باشد، صورت نخواهد گرفت. پس انسان بر این اساس آزاد است که آزاد حس می کند، آزاد می اندیشد، آزادانه سخن می گوید، و آزادانه کار می کند. مجبور و مقید ساختن او در خارج از حدود آزادی روا نیست، مگر آنکه فنا و نابودی اش نیز جایز شناخته شود.

شما قادر نیستید که نور خورشید را از میان بردارید، مگر اینکه حایلی بین اشعه آن و محلی که نور به آن می تابد، قرار دهید؛ در این صورت، نور آن را به نیستی و نابودی کشیده اید. و نیز نمی توانید مسیر باد را تغییر دهید، مگر آنکه مانعی در سر راه آن، و هدفش بگذارید؛ که در آن حالت چون از وزیدنش مانع شده اید، آن را از بین برده، و نابودش کرده اید.

همین طور موج دریا، و گل بیابان، و پرند آسمان، و هر چه را که در جهان هستی است با شروط و اساس هستی خود آزادند، و جز بر مبنای این آزادی، هیچ قانونی را نمی پذیرند و گر نه محو و نابود خواهند شد.

این همان آزادی ای است که فرزند ابو طالب به تمام ژرفای وجودش آن را دریافت، و آنچه را درک کرده بود بر زبان آورد، و با الهام از آن ادراک عمل کرد، کاری که خود شایسته می دانست و قوانین طبیعت، و هدف انسان، و صلاح اجتماع روا می داشت.

ما از رفتار و گفتار او، به چیزهای بسیاری دست یافته ایم، و دانستیم که چگونه در توجیه حرکت و فعالیت افراد اجتماع، به شرط وجود چنین آزادی ای، عملاً کوشش کرد؛ و اینکه کوچک ترین مسأله اساسی مربوط به حریت و آزادی انسان اجتماعی از نظرش دور نماند. به این ترتیب، او تا آخرین حد از آزادی افراد، در چهار چوب آزادی اجتماعی و صلاح و صرفه آن و هدف وجودی آن، پاسداری و نگهداری نمود.

جائی که می بینیم گروهی از متفکرین یونان قدیم و متفکرین قرون وسطای اروپا بدون توجه به صلاح و صرفه جامعه و آزادی اجتماعی و عمومی، به آزادی افراد توجه می نمایند، و همین نحوه تفکر، باعث آن می شود که فرد از جامعه خود را ممتاز دانسته به استثمار حقوق جامعه سوق داده شود. در حالی که جای دیگر گروهی از متفکرین را می بینیم که بدون توجهی به آزادی فردی و حقوق او، به صلاح و مصلحت اجتماع می پردازند و به آن توجه دارند؛ و به این ترتیب فشار و ناراحتی بر وجدان، و بیگاری افراد را روا می دارند. ولی فرزند ابو طالب را می بینیم که یکجا و به طور همه جانبه به آزادی فردی و صلاح و مشورت اجتماعی می نگرد، نه این را محروم می سازد، و نه آن را آزار و اذیت می رساند؛ بلکه بین آن دو چنان هماهنگی و اتحادی به وجود می آورد که فرد در آن اهلیت استفاده از آزادی را پیدا می کند، و جامعه از وجود افراد بهره مند می گردد. یا می توان گفت که فرد را برای جماعت، و جماعت را برای فرد، در محدوده ای از آزادی وسیع قرار می دهد. ما مجدداً به چنین بحثی در گفتار خود پیرامون زمین و ثروت راه بهره گیری از آن باز خواهیم گشت.

و از آنجا که علی علیه السلام آزادی فردی را مربوط به آزادی جماعت و صلاح و مصلحت آن قرار داده است، بینش عمیق او، وی را به اکتشاف حقیقت اساسی اجتماعی رهبری کرد و آن این که، مردمی که با اجتماع سرو کار دارند، ناچارند که حریت و آزادی را در حد معینی توجیه کنند که لطمه ای به اصول آزادی وارد نشود، و از آن به نحوی استفاده نشود که منجر به زیان دیگران گردد. آزادی افراد در نظر وی، آزادی بی بندوبار و بی معنا نیست، بلکه همواره با احساس مسئولیت همراه است. و برای این که احساس به این مسئولیت را معارض آزادی به معنای وسیع آن قرار نداده باشد، مانند بعضی از فلاسفه و متفکرین گذشته، به محدود ساختن معنای آزادی و در نتیجه فشار بر مردم نپرداخت. بلکه برعکس روشی پیش گرفت که در نظر ما از لحاظ شأن و بها عالی ترین روش و گویاترین برهان بر عمق بینش انسانیت و مفاهیم اجتماعی در شخصیت فرزند ابو طالب است.

او، معنای آزادی را در ادراک مردم گسترش داد؛ و در عین حال به توسعه احساس مسئولیت پرداخت. از مظاهر این امر، رفتار او با اهالی یکی از بخش هاست: اهالی دهکده ای می خواستند که مجاری نهری را تعمیر و اصلاح نمایند.

از عامل و کارگزار علی علیه السلام خواستند تا برای اجرای این منظور مردم را به بیگاری بگیرد! علی علیه السلام به او دستور داد که مردم را به کار نباید مجبور کند، بلکه از آنها بخواهد که که در کار لارویی شرکت کنند و مزد بگیرند. و این مزد، و استفاده از نهر از آن کسانی است که با کمال آزادی، و احساس مسئولیت، کار را به انجام رسانیده اند. آنها آزادند که کار نیکی انجام بدهند، و یا ندهند. این عاطفه عالی، ده قرن پیش از این، وسیله علی علیه السلام زنده و احیا گردید، و نابغه بزرگ فرانسوی ژاک روسو؛ آن را در دو قرن پیش از این شکل بخشید، همان وقت که گفت: «ایمان ما به انسان و علاقه ما به انسانیت، طبیعت خیر اندیش ما را بر آن داشتند تا با تمام نیرو، از فرد به زنجیر کشیده بی اراده بی هوش، انسانی شریف و با هوش بسازیم.»

در فرمان علی علیه السلام چنین مقرر است که آزادی افراد باید به تمام معنی متجلی و واضح، و در عین حال مقید به احساس مسئولیت باشد؛ و این احساس مسئولیت نه تنها لطمه ای به آزادی وارد نمی سازد، بلکه برای آن، و کار فردی و اجتماعی نیز سودمند است. بر همین اساس، مسئولیت ظاهری و صوری را محرک و باعث کار مفید نمی شناسد، و نفس آزادی و شخص آزادگان را مسئول می شمارد، و مقدار مسئولیت را، بسته به مقدار آزادی آنها می داند.

اگر مسئولیت در افکار جامد، و دلهای اسیر و گرفتار، و عواطف سرکوب شده، و شخصیت‌های در هم خرد شده و محدود نمی درخشند، از آن روست که حریت و آزادی تنها در محدوده افکار و عواطف شخصی و انحصاری محدود است، و فقط از همان طرف و به سود همان دسته خاص تقویت و تأیید می شود!

روی این حساب، علی علیه السلام قیود تنگ، و زنجیرهای سنگینی را که فرمانروایان بر مردم نهاده بودند تا هر چه بیش تر از حاصل دسترنج آنها بهره مند شوند، برداشت؛ زیرا در چنان حالتی، مردم از آن روی که آزادی نداشتند، قادر به انجام کار صحیح نبودند و مسئولیت در نظر آنها، از افکار و احساسات آزاد که تنها عامل کار خوب و درست است، سرچشمه نمی گرفت، بلکه رفتار و کردار آنها تنها بسته به اراده و تصمیم اربابان زور و قدرت، و اشاره چشم مراجع حاکمه بود؛ در نتیجه، اراده توده ملت در هم می شکست، و مردانگی شان تضعیف می شد، و نیرویشان در راه صحیح و درست به کار نمی رفت. پس از آنکه امام، افراد را در جامعه سالم، آزاد و مختار اعلام کرد، و آزادی را مأمور رهبری آنها به سوی احساس مسئولیت و تفکر دائم ساخت، و به اینکه آنها به اجتماعی بستگی دارند که بر گردنشان حق دارد؛ خود به اجرا و وضع قوانین، و اصول این حقیقت پرداخت، که در پرتو آن - به طوری که دیدیم و باز هم به تفضیل خواهیم دید - نیکوکاران را پاداش خیر می داد و بدکاران را تنبیه می فرمود، به کاری تشویق می کرد و از عملی باز می داشت.

ما در اینجا سخن را از آزادی و مفاهیم آن از نظر علی علیه السلام کوتاه می کنیم، و از خواننده می خواهیم که در فصول آینده به بحث مفصل، پیرامون همین آزادی، که بر اساس سخن پیرامون اصول انسانیت، بین انقلاب علی علیه السلام و انقلاب کبیر فرانسه است، توجه فرماید؛ و در آنجا آن مقدار از یادگارهای افکار انقلابی عمیق علی علیه السلام را که الحق لازم و مایه زندگی و محرک تطور و تکامل است، در یابد و ببیند تا چه مایه علی علیه السلام روح آزادی ای را که با ایجاد دلهره و وحشت، و تهدید و ترسانیدن اشخاص سر و کار ندارد، و بشریت را جز با سیمای زیبا، و خیر محض نمی شناسد، درک کرده است.

## این را از کجا آورده ای؟!

\* این مال، نه از آن من است و نه از آن تو.

\* به کسی نمی توانیم چیزی بیش از حقش بدهیم.

\* به من می گوئید که پیروزی را با ستم به افراد ملت به دست آورم؟ به خدا سوگند! مادام که ستارگان در آسمان به دنبال یکدیگر روانند، این کار را نمی کنم.

امام علی علیه السلام

\* طلحه و زبیر: به شرطی با تو بیعت می کنیم که در خلافت با تو شریک باشیم!

علی علیه السلام : نه.

\* علی علیه السلام اموالی را که محکمترین به ناروا به دست آورده بودند، از چنگشان خارج ساخت، همان طور که پوست چوبدستی را می کنند.

گفتیم که حریت و آزادی به مفاهیم وسیعش اساس و پایه حکومت و سیاست علی علیه السلام بود، و این آزادی در نظر او با علاقه افراد اجتماع نسبت به یکدیگر، به همان اندازه که با ضمیر و وجدان آنها سر و کار دارد، بستگی و ارتباط خواهد داشت. از طرفی انسانی که طریق تعالی و همکاری و برادری را طی می نماید، اگر از نظر ذاتی و اجتماعی آزاد نباشد، نمی تواند چنین پیشرفتی داشته باشد، و آن کس که وجدان و ضمیرش را از آلودگیهایی که ارزش و مقام انسانی را پائین می آورد پاک نسازد، آزاد نیست.

از طرف دیگر، کسی که اجتماع به تمام یا قسمتی از حقوقش، به صورت ظاهر احترام بگذارد و آن را به رسمیت بشناسد، ولی عملاً آن را پایمال کند، آزاد نخواهد بود.

بر اساس آزادی فردی و اجتماعی، علی علیه السلام با تصمیمی خلل ناپذیر و عزمی محکم، که نه طمع و آزادی او را از راه حق به در می برد نه بیم و امیدی وی را تکان می داد، با دوست و دشمن خود به یکسان و برابر روبرو شد. در حالی که با تمام وجودش می دانست که این روش به بعضی از مردم گران خواهد آمد و می گفت:

«کار ما سخت دشوار است!» و نیز با تمام وجودش می دانست که این روش، مخصوصاً به فرمانداران گران می آید و می گفت: «حق بر فرمانداران سخت و ناگوار است»... و هر حقی ناگوار خواهد بود.

ولی برای فرزند ابو طالب فرقی نمی کرد که حق بر فرمانداران ناگوار باشد یا نباشد، زیرا خرد و ضمیرش به او فرمان می دادند، و چیزی جز آن در نظرش اهمیتی نداشت. آنها به وی امر می کردند که تشنه کامان عدل و داد را فراموش نکند، و بر قانونگزاران و فرمانروایانی که نیازمندی ملت را دستاویز قرار داده، آنان را به خواری می کشند و بر زمین ذلت می کوبند، آسان نگیرد؛ بیچارگانی که از شدت گرسنگی به جان آمده، گلویشان خشک و درونشان از آتش التهاب می سوزد، روزهای گرم تابستان بر اثر حرارت سوزان آفتاب و شبهای آن بر اثر گرمای طاقت فرسا به خود می پیچند، و در سوز و سرمای کشنده زمستان زیر ضربات تازیانه باد به خود می لرزند.

آنها به وی فرمان می دادند تا بهره زمین را در دست پرخوران و شکم گنده ها، که سیرند ولی باز هم می خورند، تشنه نیستند اما می نوشند؛ از خود راضی ها و متکبرینی که بی هیچ رنج و زحمت و کوشش و فعالیت، از خزانه ملت می خورند و کبر و غرور می فروشند؛ کسانی که دنیا را فیل صفت به کام می گیرند که گیاهی که خود نکاشته از بن می کند و آبی را که از چشمه روان نساخته می نوشد، و بدون رنج و زحمتی که کشیده باشد، مدام در سایه می خوابد!

گمان فرزند ابو طالب در حق اربابان نفوذ و سردمداران قوم، که روش او را در امر حکومت و فرمانروایی نمی توانند تحمل کنند و توانایی سختگیری او را در دفاع از این روش ندارند، همچنانکه خود پیش از قبول مقام خلافت آن را متذکر گردیده بود، درست و صحیح در آمد؛ چه پس از انجام بیعت با او، از وی خواستند که آنان را با ملت فرق گذارد، ولی او نپذیرفت که عملی خلاف حق انجام دهد. طلحه و زبیر به قصد سازش و کنار آمدن با او به خدمتش رسیدند و گفتند:

«ما به این شرط که در امر خلافت با تو شریک باشیم، بیعت می کنیم!» و علی علیه السلام بدون تأمل جواب منفی داد.

آن دو از وی فاصله گرفتند و به طوری که خواهد آمد، به تدارک سپاه علیه او پرداختند.

علی علیه السلام از همه کس به موقعیت و نفوذ طلحه و زبیر در میان مردم داناتر بود. اما با این حال، به اینان و دیگران می گوید:

«آیا به من می گوئید که پیروزی را با ستم به افراد ملت به دست آورم؟ به خدا سوگند! مادام که شب و روزی هست و ستارگان در آسمان به دنبال یکدیگر روانند، چنین نخواهم کرد. این را بدانید که مال را بی مورد بخشیدن، اسراف و تبذیر است.»

به طوری که علی علیه السلام می گوید، غذا را به شخص سیر نباید داد. ثروت، چه کم و چه زیاد، در مذهب وی حلال و روا نیست مگر این که از راهی به غیر از طریق احتکار و استثمار ملت و استفاده از زور و قدرت به دست آمده باشد!

علی علیه السلام، قسمتی از جرم تبهکاران، و ستمی از ستمکاران را می بخشید و چشم پوشی می کرد، ولی هرگز گناه احتکار و غارت اموال ملت را نمی بخشید؛ و محترکینی را که بر کارگر و زحمتکش و بیچاره ستم می کردند و نان و آبشان را می ربودند، هرگز عفو نمی کرد.

ظلم و ستم به هر شکل و رنگی که باشد، به زبان فرزند ابوطالب، ملعون و منفور است و پلیدترین آنها ستمی است که قوی بر ضعیف، و محترک بر توده ملت، و حاکم نسبت به زیر دستان خود روا می دارد. علی علیه السلام در برابر چنین ستمی، که در اجتماع ایجاد اختلافات طبقاتی مادی می نماید و رذائل و پستیها و جرایم آن را باعث می گردد، مسامحه روا نمی دارد و خاموش نمی نشیند.

دلایلی که نشان دهنده مخالفت روش و اخلاق علی علیه السلام با استثمار کنندگان و غاصبین حق ملت باشد، بسیار است. و به هر کجای نهج البلاغه که بنگری شراره گفتار آتشین او را، در آن هنگام که از استثمار و تجاوز به حقوق مردم سخن می گوید، به خوبی حس خواهی کرد، گویی او در هر سخن و خطبه اش از آنها سخن می گوید. و از گفتارش چنان پیداست که او مطمئن بود به این که غضب و تجاوز به حقوق دیگران جرمی است اجتماعی، و استثمار کننده، هر کس که می خواهد باشد، مجرم و تبهکار است؛ و جمع آوری مال و ثروت که از طریق غیر طبیعی صورت گرفته باشد، عواقب وخیمی خواهد داشت که در هر حال مالک آن را فرو خواهد گرفت.

به یکی از خطبه های علی علیه السلام که در آن از جمع کننده ثروت سخن می گوید، توجه کنید: «و به خاطر آورید اموالی را که جمع کرده، و مَرّ کسب آن را چشم پوشی نموده اید (یعنی بین حلال و حرامش فرقی نگذارده) آن را از راههایی که کاملاً روشن و واضح است یا مشکوک و مبهم، به دست آورده اید. بی شک وبال و دامگیرتان می شود.»

اما ثروت حلالی که دست استثمار و یا احتکار در گردآوری آن دخالت نداشته، علی علیه السلام در حق مالک آن می گوید: «هر کس که در راه کسب حلال بمیرد، خداوند از او راضی و خشنود است!»

بنابر این علی علیه السلام تصمیم گرفت تا دژهای بلند احتکار، و استثمار مردم و غارت اموال و ارزاق و دیگر بناهای محکمی را که ثروتمندان در دوره سابق بنا نهاده بودند در هم بکوبد علی علیه السلام خود در حق آنها گفته بود که: «اما ثروتمندان و متنعّین ملتها، بر اثر فراوانی نعمت به سرکشی پرداختند.»

به همین منظور، در میان مردم خطبه خواند و گفت: «آگاه باشید، هر زمینی را که عثمان به کسی بخشیده و هر چه را که از مال خدا عطا کرده است، به خزانه ملت بر می گردد. اجرای حق را چیزی مانع نمی شود. اگر چه با آن اموال، زنانی به ازدواج در آمده و یا در شهرها پخش و پراکنده شده باشد، آن را باز می گردانم؛ دامنه عدل و داد وسیع است، و بر هر کس که حق و عدل تنگ باشد، ستم بر او تنگ تر است.

بعضی از فرمانداران و اربابان قدرت هستند که دادگر و عادلند؛ بی زحمت و کار، به کسی مزدی نمی دهد؛ مال ملت را بنا به خواسته خویشان و نزدیکان و متملقان، و اشاره دوستی یا عزیزی حیف و میل نمی کنند؛ اما این که فرمانروایی به حساب گذشته ملت برسد، و اینکه چه کسانی بر بساط فقر زده ملت خوان شادی و سرور گسترده اند و به حساب آنها «در ایامی که خود مصدر کار نبوده است» برسد، و آنچه را که حق آنها نبوده از آنها بگیرد و به خزانه ملت باز گرداند، بر بصیرت و عمق نظر او به امور گواه است، و اینکه ایمان او به عدالت اجتماعی چیزی نیست که بتوان در هیچ یک از مردم سراغ گرفت، بلکه ایمان او چنان بر پایه های خردی عالی استوار است که پنهان ترین کارها از نظرش پوشیده نمی ماند و عرف و عادات زمان و مردم او را از راه به در نمی برد؛ و اگر چنین باشد که هیچ کس جز



از طریق خدمت به جامعه دستمزدی نباید بگیرد، پس حارث بن حکم چه خدمتی در راه اجتماع انجام داده بود که دویست هزار درهم در روز عروسی اش از خزانه ملت باید به مصرف برسد! مگر اینکه گفته شود، ازدواج او با دختر عثمان کار و خدمت او بوده است!

و طلحه و زبیر چه زحمتی در راه اجتماع متحمل شده بودند که مال و مکتب بی حساب به چنگ آورند، و آنقدر املاک و مزارع داشته باشند که میلیونها نفر، چشم امید تنها به قسمتی از آن دوخته باشند؟!... زبیر، از کجا آورده بود که هزار غلام و کنیز داشته باشد؟!... اگر افتخارش به سبقت گرفتن در اسلام است، که فضل در این مورد حسابش با خداست و در آخرت، نه در دنیا. و همانطور که علی علیه السلام می گوید، دنیا جایگاه زندگی است، و مردم در نحوه زندگی با هم برابرند.

کدام خیر و خوبی از جانب حکام و فرماندارانی که عثمان به عنوان خویشی و بستگی و دوستی به گردن مردم سوار کرده بود، به توده ملت رسیده بود، که عثمان بر ملک و مال و ثروت و سپاهیان و نفوذ و قدرت آنها بر مردم افزود؟! که از آن جمله معاویه رشوه ده، حکم بن عاص، عبدالله بن سعد، و دیگر اقوام و دوستان وی بودند؟! از کجا فلسطین و حمص را به حکومت معاویه می افزایند، و فرماندهی چهار لشکر را در اختیار او می گذارند؟! از کجا این همه خانه ها و قصرها در هر شهر و دیاری برای دیگران فراهم شده بود؟!

آری، به تو می گویم! این را از کجا آورده ای؟! چگونه به این قصرها و این اموال دست یافتی، در صورتی که از آن زمان که آفتاب بر تو تابیده است تاکنون، کاری و خدمتی به سود توده ملت انجام نداده ای!

اما اگر مال و ثروت را دیر زمانی است که بناروا به دست آورده ای، دلیل نمی شود که هر کج، بر کجی خود باقی بماند، در صورتی که حق را هیچ چیز باطل نمی کند و از میان بر نمی دارد. بنابراین، هر ملک و سرزمینی و هر مال و ثروتی که به ناروا بخشیده شده به خزانه ملت باز می گردد اگر چه با آن زنانی به ازدواج در آمده باشند و یا در سراسر کره زمین پخش شده باشد؛ چرا که دامنه عدل و داد وسیع است، و تنگی و محدودیت را در دایره ای که سود پرستان برایش می تراشند هرگز به خود نمی پذیرد.

در اینجا شایسته است که مطلبی مورد توجه قرار گیرد و آن اینکه علی علیه السلام املاکی را که به عنوان خویشاوندی و نفوذ به دیگران منتقل می گردید، جزء اموال غارت شده محسوب می داشت، زیرا او به حقیقت می دانست که زمین منبع ثروت و علت تملک است، و با خرد محکم خویش دریافت که حکام و ثروتمندان و اشراف زمین خوار بی شک به منظور ازدیاد ثروت و مکتب خود، مردم را به بردگی و بیگاری می کشند و به کار زمین وا می دارند تا خیرات آن را به دست آورند، و به این ترتیب اندک اندک مردم بیچاره گردند، و خرده مالکان ناچار به فروش سهم خود به مالکان بزرگ شوند و در ملت، دو طبقه، مالکان و ثروتمندان، و طبقه محرومان و بیچارگان به وجود آید. علی علیه السلام می گوید: «کسی به قطعه زمین تو چشم طمع ندوزد، و در آب یا کار مشترک، خود را انگل دیگران نسازد!» نظر امام در مورد مالکان بزرگ، که نفوذ و قدرت به هم می رسانند، و مردم را در راه ثروت خویش به بردگی می کشند، درست بود. دکتر طه حسین در کتاب خودش به نام عثمان می نویسد: «اختصاص زمینهای وسیع و املاک بزرگ و پر وسعت از طرفی، و وجود کارگران بی بضاعت و بردگان و بندگان که در آن املاک بزرگ به کار مشغول بودند از طرف دیگر، در اسلام طبقه جدیدی از ثروتمندان و اغنیا را به وجود آورد، که به علت وجود مال و مکتب بی انتها، و فراوانی حشم و خدم و بردگان و زرخیزان، بر طبقه اشراف که خود آنها از آن

طبقه برخاسته بودند، ممتاز بودند! در مذهب علی علیه السلام، از مال و زمین و منافع حاصله از آنها نصیب و سهم کسی بیش از دیگری نیست مگر با کوشش و به اندازه احتیاج و نیازمندی؛ و هر کس که این حقیقت را انکار کند و زیر بار آن نرود، به ملت خیانت کرده است.

بنا به عقیده امام: «بزرگ ترین خیانتها، خیانت به مردم است، و هر کس که به ملت خیانت ورزد، در نظر خلیفه جدید، صاحب نظر مخصوص نیست و مقام و منزلتی ندارد. به همین دلیل، او تصمیم گرفت به هر قیمت که شده، حقوق مردم را حفظ کند، و فرزند ابو طالب چون به کاری تصمیم بگیرد، از موقعیت اربابان نفوذ و تهدید آنها نمی هراسد، و از این که آنها به سپاهیان دشمنان و مخالفانش پیوندند، باکی ندارد. او خود، حق است که اراده نموده، و عدالت و دادگری است که سخن می گوید. حتی اگر از یاران رسول خدا و پیکار کنندگان در رکاب او، برخلاف حق و عدالت باشند، همدمی با پیغمبر و جهاد در رکاب او برایشان فضیلت و برتری محسوب نخواهد شد.

«ای مردم! فردا از میان شما، مردمانی که دنیا آنها را به خود گرفته، زمینها به دست آورده، نهرا در آن ساخته، و بر اسبها سوار می شوند و کنیزکان ماهرو می گیرند، وقتی که مانع رفتارشان شدم، و حقشان را که شما هم به آن واقف هستید، به آنان رسانیدم، نگوئید که: فرزند ابو طالب ما را از حق خودمان محروم ساخته است!

«این را بدانید که هر کس از یاران رسول خدا، چه مهاجر و چه انصار، اگر به عنوان هم صحبتی و یاری رسول خدا، برای خود فضیلتی بر دیگران قائل باشد، فضیلت و برتری آنان فردا در پیشگاه خداوند محفوظ خواهد بود.»

«شما همه، بندگان خدائید؛ و مال و ثروت نیز از آن خداست که بین شما به یکسان و برابر تقسیم می نمایم، و در این تقسیم، کسی را بر دیگری امتیازی نخواهد بود!»

همین روش که علی علیه السلام در اقامه مساوات بین مردم در حقوق عمومی پیش می گیرد، نخستین عاملی است که باعث می شود تا سردمداران، و معاریف ملت، فرزند ابو طالب را ترک گویند و به فرزند ابوسفیان پیوندند که در باره آن بعدها به تفصیل سخن خواهیم گفت.

علی علیه السلام هیچ یک از سرشناسان و اشراف را بر مردم ساده و غیر معروف برتری نمی نهاد، زیرا در دانش و علم او، برای شرف مقیاسی جداگانه بود که با مقیاس زمانش هماهنگی نداشت. عرب را بر غیر عرب فضیلتی نبود؛ برای اینکه در برابر وجدان علی علیه السلام، همه آدمیان برادر یکدیگرند و مانند فرزند هندی جگر خوار، با رؤسای قبائل و سران قوم سازش نمی کرد، و با مال ملت، کسی را دلجویی نمی نمود و به خود نزدیک نمی ساخت.

مالک اشتر نخعی به علی علیه السلام گفت: «ما با مردم بصره، به یاری اهالی بصره و کوفه جنگیدیم و مردم در این مورد متفق الرأی بودند و با هم اتحاد داشتند؛ اما پس از آن اختلاف پدید آمد و دو دستگی ایجاد شد، و نیت ها سست گردید، و تعداد یاران رو به کاهش نهاد؛ در حالی که تو با آنها به عدل و داد رفتار کردی و پی گیر راه حق بودی، و با وضع و شریف به یکسان رفتار نمودی، طوری که شریف را بر وضع رجحان و برتری ندادی.

گروهی از یاران تو که مشمول حق خواهی تو گردیده بودند، به فروش آمدند، و زمانی که خود را در چهارچوب عدالت محصور یافتند، دلتنگ شدند؛ و از طرفی سازش معاویه را با ثروتمندان و اشراف دیدند و خود را به او فروختند؛ بیش تر آنها خریدار باطل و فروشنده حق می باشند.

«اگر تو هم مال و ثروت را بر سر و روی آنها بریزی، گردنهای مردان به اطاعت تو خم خواهد شد، و دوستی و محبت آنها تنها به تو تعلق خواهد گرفت!»

علی علیه السلام بدون تأمل جواب داد.

«اما آنچه درباره عدل و رفتار ما گفתי، خدای عزوجل می فرماید: «هر کس که کار خوبی انجام دهد، برای خود انجام داده و هر که بدی کند، به ضرر خود کرده است و خداوند به بندگان ستم نمی نماید. و من در آنچه تو گفתי می ترسم که مبدا مقصر باشم. و اما اینکه گفתי حق بر آنها سنگینی کرد، و از آن جهت از ما روی گردانیده اند، خدا می داند که آنها از ستم ما، از ما دوری نجسته، و در آن حالت نیز به عدل پناه نبرده اند. اما آنچه که از بذل مال و ثروت و جلب مردان گفתי، ما نمی توانیم به کسی چیزی بیش تر از حقش بدهیم!»

اما در چنین وضعیتی قانون او در فرمانی که به اشتر نوشت، چنین خلاصه می شود: «بھوش باش تا آنچه را که همه مردم در آن سهم و برابرند به خود اختصاص ندهی!»

و حقوق عمومی، همان چیزی است که همه مردم در آن سهم و برابرند، و منظور فرزند ابو طالب نیز همان است.

## رفع نیازمندی

\* ... و اینکه شما در اجرای حق نزد من برابرید. هیچ بینوایی گرسنه نشد، مگر آنکه از حق او ثروتمندی به نوایی رسید. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در یک طرفش حق بر باد رفته ای خود نمایی می کرد. هر جانداری را قوتی، و هر دانه ای را خورنده ای هست. نصیحتشان درست نیست مگر بکاستن بار دولت از دوش آنها. بدبخت ترین فرمانروایان کسی است، که ملتش به واسطه او به بدبختی افتاده باشد.

امام علی علیه السلام

علی علیه السلام درباره این حقوق عمومی سفارش می کند و خود آن را رعایت می نماید. مفهوم فرمانروایی را در رعایت آن منحصر می سازد؛ و در پرتو آن شخصی را به فرمانداری بر می گزیند و دیگری را از آن معزول می کند.

مفاهیم حقوق نزد او گسترش می یابد و به شاخه هایی تقسیم می شود، ولی سرانجام همه در یک امر مهم دست به یکدیگر می دهند، و آن، رفع نیازمندیهای عمومی است تا آنجا که گرسنه ای یافت نشود و شخصیت انبای بشر، بدین وسیله پست و سبک شمرده نگردد. و برای رفع نیازمندی، در صورتی که قوانین موجود کافی به نظر نرسد، وضع قوانین جدید اشکالی ندارد، همچنانکه عبادت در مذهب علی علیه السلام نباید باعث دور ساختن آدمی از زندگانی اجتماعی گردد. همان طور که دین معامله است، و عقیده سالم، همان خوش رفتاری است، ناچار باید نظامات و قوانین برای رفع نیازمندیهای عمومی و احتیاجات مردم به کار گرفته شود تا آنجا که خود را پست نشمارد، و دنیا بر او جایگاه ذلت و خواری نگردد.

رفع نیازمندیهای ملت از وظایف حتمی حاکم و قانونگذار است و در آن منتی نیست، و ملت چنین حقی دارد، و سؤال و تقاضا هم می نماید. علی علیه السلام در این مورد کاملاً سخت می گرفت که توجه به این حق مسلم ملت را به عمال و فرزندان خود گوشزد نکرده باشد.

و چگونه علی علیه السلام در قانون خود رفع نیازمندیهای ملت را از وظائف حتمی و واجب قانونگذار و حاکم بشمارد و حقی اساسی از حقوق ملت به حساب نیاورد، آنها که ملت را حتی از ساده ترین حقوقشان در بهره گیری از سبزه های زمین، و آسایش زندگی محروم ساخته و به فقر و مسکنت می کشانند، در حقشان می گوید:

«به درگیری و پراکندگی و تیره روزی آنها که زیر فرمان کسری ها و قیصرها بودند، میانپشید که چگونه آنها را از برخورداری از زیبایی های طبیعت، و کشتزارهای سبز و خرم دنیا محروم ساخته؛ و در سرزمینهایی خشک و تفتیده و در معرض بادهای کشنده و سوزان و گرفتار فقر و تنگدستی رها ساختند!»

علی علیه السلام ناگزیر است که فرمانداران خود را، زمانی که به مال ملت، چه کم و چه زیاد، خیانت می ورزند، به سخت ترین کیفرها تهدید نماید؛ و زمانی که می دانست یکی از فرمانداران یا کارگزارانش شبی را به تجاوز به مال ملت و احتکار به سر آورده است، از درد

به خود می پیچید؛ و همین باعث می شد که نامه ای سراپا خشم و غضب و عصبیت نسبت به حق و اجرای عدالت به وی ابلاغ کند. در نامه ای که برای یکی از کارگزارانش فرستاده، چنین می گوید: «به من گزارش داده شده است که تو زمین را درو کرده محصول را برداشته و آن را تمام تصرف کرده ای حسابت را برایم روشن کن!»

به جمله «حسابت را برایم روشن کن» توجه کنید، در دنبال این جمله چیزهاست ایمان مطلق او به عدالت و دادگری، تا آن حد که موردی را برای مسامحه، و عذر و بهانه نمی بیند، ایمانی که در پرتو انوار فهم عمیق، حقیقت و واقعیت اجتماع را بین حق بر باد رفته و حق خواسته شده به خوبی در می یابد؛ و ظهور و بروز بدبختی و سقوط اخلاقی و اجتماعی را میان غاصب و مغضوب، ستمگر و ستم کشیده به یکسان درک می کند؛ و با اطمینان، کامل ضرورت اجرای عدالت را ولو به هر شکل و هر وضعی که در میان یاران تلقی شود لازم می شمرد؛ همه اینها دست بهم می دهد و در جمله ای کوتاه بدون هیچ نرمشی با خشم و غضب می گوید: «حسابت را برایم روشن کن!» و چون به او خبر می رسد که کارگزار دیگری آنچه از اموال ملت در اختیار داشته، خورده است، با شتاب هر چه تمام تر پیغام می دهد: «از خدا بترس، و اموال این مردم را به خودشان بر گردان، که از این دستور را انجام ندهی و مرا به تو دسترسی باشد، کاری می کنم که پیش خداوند معذور باشم! به خدا سوگند اگر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام کاری را که او کرده ای مرتکب شده بودند، بر آنها آسان نمی گرفتم، و خواست و اراده آنها در من تأثیری نداشت تا آنگاه که حق را از آنها می گرفتم و باطل و ناروا را از آنها دور می ساختم.»

علی علیه السلام مردی به نام سعد را به جانب زیاد بن ابیه اعزام داشت، تا موجودی بیت المال را از وی گرفته و به خزانه ملت تحویل دهد؛ چه به وی گزارش داده بودند که زیاد در نعمت به سر می برد و با اموال یتیمان و بیوه زنان و فقرا و بیچارگان خویشتن را ثروتمند ساخته است، در حالی که به فضیلت و پاکدامنی و تقوایی که هرگز ندارد تظاهر می نماید.

فرستاده علی علیه السلام چون به زیاد رسید، در اجرای دستور امام اصرار ورزید؛ ولی زیاد، خشونت و سختی از خود نشان داد، و تکبر و نخوت به او فروخت و سرانجام وی را از مجلس خود بیرون کرد؛ علی علیه السلام در نامه ای به او نوشت:

«سعد به من گفت که تو، به ستم به وی دشنام داده ای، و با تکبر و غرور او را رانده ای، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بزرگی و عظمت مخصوص خداست، پس هر کس که تکبر کند، خدا بر او خشم می گیرد، و نیز به من گفت که تو در غذاهای رنگارنگ زیاده روی می کنی، و هر روز خود را خوش بو می نمایی. چه می شد اگر برای خدا، چند روزی را روزه می داشتی، و آن را بدیگران می دادی، و یک بار خوراکت را، در چند نوبت صرف می کردی، و یا به فقیری می دادی! در حالی که تو در نعمت به سر میبری، و بدان وسیله بر همسایه بی بضاعت و بیچاره و فقیر؛ و بیوه زن و یتیم فخر و برتری می فروشی، انتظار داری که پاداش نیکوکاران و صدقه دهندگان داشته باشی؟! و همچنین به من گفت که تو چون پارسایان سخن می گویی، ولی رفتارت مانند تبهکاران است.

اگر چنین می کنی، به خود ستم کرده ای و کارت را تباه ساخته ای...» تا آخر.

علی علیه السلام به فرماندارانش دستور می داد تا از تجاوز به حقوق دیگران به هر شکل و رنگی که باشد، خود داری کنند. با رشوه می جنگید، و آن را پلیدترین وسیله ارتباط بین حاکم و محکوم، کسی که کار انجام می دهد و آنکه تقاضا دارد، می دانست و زشت ترین وسیله بین حق و صاحبش می شناخت. حکامی را که رشوه می گرفتند، رشوه خوار می نامید، چه می دانست که این کار زشت، جامعه را به چه پلیدیهای خواهد کشانید.

وقتی که به او خبر دادند که یکی از فرماندهان لشکرش رشوه گرفته است، او را با این گفته به سختی تکان داد.

«اما بعد، کسانی که پیش از تو بودند و حق مردم را نمی دادند و آن را به آنها می فروختند، و به ناروا مجبورشان می ساختند، و دیگران از روش آنان پیروی کردند، هلاک شده و از بین رفتند!»

یکی از فرمانداران به مهمانی ای دعوت شد و پذیرفت و در آن شرکت کرد.

علی علیه السلام به شدت به او اعتراض کرد، و به سختی او را توبیخ و سرزنش نمود: «آیا به علت اجرای حق و عدالت، فرماندار را به عنوان دعوت رشوه می دهند، در صورتی که حق باید بدون رشوه اجرا شود؟! و یا به منظور حق نشان دادن باطل است، که در شأن فرماندار نیست، و او نباید که چنین کاری را بکند ولو سلطنت جهانی را به او بدهند؟!

از طرفی، تو چگونه قدم به مهمانی ای گذاشتی که در آن ثروتمندان دعوت شده بودند، و فقیر مستمند از آن رانده شده بود، که خود این عمل مظهري از مظاهر تفرقه و اختلافات طبقاتی است، و این عمل خود تفرقه را کاملاً به مردم گوشزد می کند، طوری که جگر را می خراشد، و دل علی علیه السلام جریحه دار می کند!

اما در آن هنگام که اوضاع اجتماعی سامانی به خود بگیرد «و فقری یافت نشود» شده ای را دعوت کنند، و جمعی را دعوت نمایند، اشکالی ندارد!»

بعضی خیال می کنند که امام در چنین حساب کشی دقیقی از فرمانداران، آنقدر مال و ثروت می داد که آنها را بی نیاز سازد و موردی برای رشوه خواری (به هر رنگ و شکلی که باشد) باقی نماند، و محتاج نباشند که به جانب غنیمت آن وقت می فهمند که او حق داشت، و در این دقت و بررسی زیاده روی نمی کرد. روش عقلی است که راه صحیح و درستی را طی می کند و بی حساب و مقیاس نیست. جلو خطر اندک در زمان حال را، به خاطر مخاطرات شدید آینده می گیرد؛ و این بحث مربوط به زمان علی علیه السلام است و کاری به دوره عثمان نداریم!

علی علیه السلام از خزانه ملت آنقدر به فرمانداران می داد تا نیازمندیشان بر طرف شده و آنان را از لغزش در پرتگاه رشوه خواری باز دارد؛ پس چرا آنان باید رشوه بگیرند؟! در این مطلب، حقیقت دیگری نیز نهفته است که علی علیه السلام توجه فرمانداران را به آن جلب می کند، و آن این است که او به فرماندار اجازه نمی دهد به عنوان اینکه فرماندار است، به اندازه ناهار یا شامی از مردم بهره مند شود؛ زیرا چنین بهره و سودی اگر از آن طریق حاصل شود، به دزدی یا رشوه خواری شبیه تر است؛ و کسی که اجازه رشوه خواری را حتی به غذایی اجازه نمی دهد، طبعاً به او اجازه چاپیدن و غارت شهری و رشوه بر محصول کار و کوشش ملت را نخواهد داد.

خشونتی که امام علیه السلام با فرمانداران تبهکار از خود نشان می دهد، در مقابل به نمایندگان نیکوکار خود پاداش خیر داده، آنها را تشویق و تقدیر می نماید. این نامه ای است که به نماینده خود در بحرین، عمر بن ابی سلمه نگاشته، در آن وقت که نعمان بن عجلان را به جای او به کارگزاری بحرین تعیین کرده بود و از عمر خواست تا در جنگ با معاویه همراه وی باشد.

«من حکومت بحرین را در عهده نعمان بن عجلان نهاده، بدون اینکه تو خطایی مرتکب شده باشی و یا در آنچه در تصرف داری تهمتی به تو وارد شده باشد؛ بلکه، به جان خودم سوگند! نیکو حکومت کردی و امانت به جا آوردی. اکنون بدون اینکه ملامت زده یا مظنون باشی، پیش من بیا که عازم حرکت به جانب ستمگران شام هستم و دوست دارم که تو نیز در برخورد با آنها همراه من باشی، چه تو از آن دسته کسانی هستی که من در پیکار با دشمن به ایشان پشت گرمی دارم. خداوند ما و تو را از کسانی قرار دهد که به راه حق بوده و به آن درستکارند.

بنابر این، فرماندارانی که رشوه خواری نمی کنند و به جامعه خیانت نمی نمایند، به اندازه رفع نیازمندی خود، مال و حقوق دریافت می دارند، و از تشویق و احسان امیرمؤمنان علیه السلام نیز بر خوردار خواهند بود. اما خیانتکاران، نخست مورد باز خواست قرار می گیرند، سپس توبیخ و سرزنش می شوند، و سرانجام از کار بر کنار می گردند؛ و چنانچه جرمشان سنگین تر باشد، در عین عزل و برکناری، به زندان هم می روند.

همچنین، به غیر از فرمانداران، تجاوز کاران، محترکین، و استثمار کنندگان که همواره در راه به دست آوردن هر چه بیش تر ثروت می کوشند، آلهائی که مال و ثروت را جمع کرده، از گردش خارج می سازند و آن را کنز می کنند، و اراضی و املاک را به خود اختصاص می دهند، از جمله کسانی هستند که امام علیه السلام با آنها به شدت هر چه تمام تر می جنگد، و با عیاشی و ولخرجی و طمع و آزبی مورد، و علاقه آنها به استثمار، پیکار می کند، و می کوشد تا بین آنها و ثروتی که چشم طمع به ازدیاد و اندوختن آن بسته اند، مانع و رادعی به وجود آورده و جدایی افکند.

اما در مورد تجاوز و غضب، علی علیه السلام با گفتار و کردار خود و قوانینی که وضع کرد: آن را تحریم نمود. در مورد منع احتکار شدت عمل به خرج داد و گفت: «و بدان که در غالب آنها، احتکار به قصر بردن سود بیش تر، و اجحاف به مشتری در هنگام فروش وجود دارد، که باعث ضرر و زیان عمومی و عیب حاکم و فرماندار است. پس، از احتکار جلوگیری کن!» آنگاه می گوید: «و پس از آنکه آن را منع کردی، هر کس که باز به احتکار مبادرت کند، او را به کیفر برسان و عبرت دیگران ساز، ولی در مجازاتش اسراف مکن.»

اما تصرف زمینها و املاک، امام علیه السلام را درباره آن نظری دارد، که حکایت از خرد مردی عاقل، و شرف و بزرگواری فرمانروایی خردمند می نماید که سخن پیرامون آن گذشت. اما استثمار به طرق و اشکال مختلف، همگی نوعی غضب و احتکار است که امام علیه السلام آن را سهل و ساده نمی گیرد؛ و در این مورد سخنانی دارد که در نهج البلاغه مکرر بیان فرموده است. منظور امام علیه السلام از آنها در هم کوبیدن وسایلی است که باعث انباشته شدن اموال و ثروتهای کلان و شگفت انگیز می گردد (همچنانکه در غیر این فصل، به جای خود سخن گفته ایم) اموال و ثروتهایی که چیزی نمانده بود تا در انحصار عده مخصوصی در آید و دست به دست ثروتمندان بگردد و گروههای دیگر اجتماع از آن محروم گردند.

علی علیه السلام اندوختن ثروتهایی را که بی زحمت و کوشش و کفایت و کاردانی به دست آید، برای اجتماع شایسته نمی داند؛ ثروتهایی که سرانجام باعث روی کار آمدن طبقه خوشگذرانها و تنبل و بیکاره ها، و شکم گنده هایی که به حساب فقر و فاقه توده مردم به عیش و لذت می پردازند، می شود؛ و طبقه نیازمندان و مستمندانی که کار می کنند و زحمت می کشند، ولی امیدی به دست یابی به غذا و پوشاک ندارند.

پایان چنین وضعی، به انحطاط اخلاقی فرد و اجتماع منتهی می شود. بر این اساس فقرا و مستمندان قربانی ثروتمندان و توانگران می گردند، و زحمتکشان، فدایی تبهکاران کم عقل و احمق می شوند؛ و اخلاق نیز قربانی هر دو طبقه می گردد، و اجتماع به سقوط و انحطاط می گراید. امام، احوال مردم زمان خود را چنین توصیف می نماید:

«چه بسا رنجبری که ضایع شده، و چه بسیار زحمتکشی که زیان دیده، شما مردم زمانی را می گذارید که خیر و نیکویی به آن پشت کرده و شر و تباهی به آن بوی آورده، و شیطان به هلاک مردم طمع بسته است. از هر سو که می خواهی به مردم بنگر آیا فقیر را جز در شدت و رنج فقر و مسکنت، و یا توانگر را جز در کفران نعمت خدا، و یا بخیل را جز در سودای بخل ورزیدن در ادای حق خدا برای زیاد کردن سرمایه خود، می دانی؟! کجایند برگزیدگان شما، و نیکان و آزادگان و شایستگان شما؟ و کجا رفتند آنها که در پیشه و کار خود از معاصی و گناهان دوری می جستند، و در طریقت خود پاک و پاکیزه بودند؟»

آری، علی علیه السلام با فکر صائب، و سلامت فطرت، و خوی بزرگ خود دریافت که هر نظام و رژیمی که در پی رفع نیازمندی عمومی نباشد، فاقد ارزش و اعتبار است. و هر قانونی که به اختلافات مردود طبقاتی اجتماع پایان ندهد، و مطرود و منفور است.

و نیز آداب و رسوم اجتماعی که جامعه ای را به وجود می آورند و در آن دسته ای از مردم شکار عده ای انگشت شمار دیگر می شوند که خود را اشراف و بزرگان می نامند، و حقوق ملت و اموال و ارزاق او را با وقاحت و بی شرمی غارت می کنند، آداب و رسوم زشت و تبهکارانه بیش نیستند. و تبهکاری، همان طور که علی علیه السلام می گوید: «قلعه پست و بی ارزشی است که ساکنان خود را نگاه نمی دارد، و هر کس را که به آن پناه آورد، ایمن نمی سازد!» و از آنجا که تبهکاریهای، تبهکاران را از بلا ننگه نمی دارد، و هر کس را که به آن روی آورد ایمن نمی سازد؛ بدون تردید، اجتماع در چنین موقعیتی از هم گسیخته می شود: گسیختگی در طبقاتی که حقوقشان به غارت رفته، هم پایه گسیختگی در طبقه غاصب و تبهکار است.

با توجه به این مراتب، عمل مثبت برای رفع نیازمندی ملت بر دو اصل متکی است: نخست اینکه، اموال و اراضی و املاک، و تمام منابع ثروت از آن مردم است، و پس از آنکه مجال فعالیت به همه آنها داده شد، بین افراد ملتها به اندازه استحقاق و نیازمندی، تقسیم و توزیع می شود. هیچ کس حق ندارد که بنا به میل و اراده شخصی، و بدون در نظر گرفتن مصلحت عمومی، آنچه را می خواهد، تصرف نماید. از طرفی به صلاح و صرفه چنین شخصی نیست که با مردم و اجتماع همکاری و همگامی ننماید چه او به جامعه می دهد، و جامعه به وی می بخشد؛ در حالی که بخشش جامعه به او بیشتر است. علی علیه السلام می گوید: «هر کس که دست یاری خود را از خویشانش کوتاه سازد، تنها دست او از یاری آنها کنار رفته است، در صورتی که همه آنها از یاری آن یک نفر، دست خواهند کشید!»



و بر دولت است تا در تطبیق این سیاست، و انجام هر چه تمام تر در اجرای آن، سرپرستی عادل و دادگر باشد؛ چه ملت به منزله یک جسم واحد است، و دولت باید آن طور که باید و شاید همه اعضای آن را حفظ و نگهداری کند، و سستی و کوتاهی و تبعیض روا ندارد! و هم او به همین مناسبت، به نسبت منافع و درآمد ملت، سهمی از او دریافت می دارد که مقدار آن مطلق و محدود نیست، بلکه بنا به مصلحت عمومی کم و زیاد می شود. پس هرگاه، پاس سلامت اجتماع، و موقعیت آن و وسایل زندگی جامعه اقتضا نماید که از سود و درآمد، و اراضی و املاک سهم بزرگی گرفته شود، بی هیچ شک و تردیدی جایز است.

توجه به دایر کردن زمین، و عمران و آبادی است که مایه قوام معاش و پیشرفت امور اقتصادی است. به همین علت، فرمانروایان و متصدیان امر موظفند بیش از توجه به حصول مالیات قانونی، و حق دولت (که خود مالیات در هر صورت ملک جماعت است، و جز از راه عمران و آبادی نمی توان به دست آورد) در راه عمران و آباد ساختن زمین توجه خاص مبذول دارند. از مردم و سرزمینی که آباد نیست، سعی در گرفتن مالیات نمی کند مگر فرمانروایی که سفیه و کم عقل باشد، و قصد خراب کردن کشور و نابودی مردم نماید، و حکومت و فرمانروایی خود را کوچک و بی مقدار سازد. مسلم است که زمین به خودی خود آباد نمی گردد، و با نادانی حاکم و نا بخردی فرمانروا اصلاح نمی شود، و وجود کاخهای پر زرق و برق که در آن خوش گذرانها، و فربه ها و ثروتمندان پست و متکبر به عیش و نوش مشغولند، آن را آباد نمی سازد؛ بلکه به کوشش کارگرانی که در راه آبادی آن می کوشند و با ثروتمند شدن همه مردم آن سرزمین، آباد و معمور می گردد.

علی علیه السلام، گرفتن مالیات را از مردم، وقتی که ملت از اوضاع اقتصادی، و از فرمانروا و احکامش راضی نباشد، به شدت منع می کند. اصول اجتماعی، و قواعد انسانی، و موازین اخلاقی، همگی حکم می کنند مالیاتی که ملت به دولت می پردازد، از روی گشاده دستی باشد نه تنگدستی و عسرت. بنابر این، فرمانروایان بایستی پیش از اخذ مالیات، توجه به بالا بردن سطح رفاه عمومی داشته باشند.

علی علیه السلام به متصدیان امور مالیاتی خود می گوید:

«لباسهای تابستانی و زمستانی مردم، و روزی دهان آنها، و چهار پایی را که با آن کار می کنند، به خاطر مالیات نفروشید! برای در همی آنها را تازیانه نزنید و برپا نگه ندارید، و اموال آنها را به خاطر مالیات نفروشید. دوش ما در این مورد این است که مالیات را با عفو و اغماض از آنها وصول کنیم!» و نیز می گوید:

«موضوع مالیات را به صلاح مؤدی آن جستجو کن، زیرا مصرف آن به مصلحت عموم است، و مصلحت دیگران جز به صلاح آنها صورت نمی گیرد!»

این نظریه در مورد زمین، و موارد آبادانی و ویرانی آن، و وابستگی صلاح دولت به بهتر شدن وضع مادی کارگر و کشاورز، از نظر صحت و دقت طوری است که امروز کاملاً تأیید و تصدیق علوم اقتصادی و اجتماعی می باشد، در حالی که از زمان صاحب آن نظریه، قرنهای طولانی گذشته است!

اما چگونه به این ملت امکان آن داده می شود که در آبادانی زمین بکوشند، و از آن بهره بگیرند و افراد و جماعات در پناه آن آسوده خاطر و مرفه گردند؟ علی علیه السلام در این مورد قاعده ای عمومی وضع کرد که علوم اجتماعی جدید نیز آن را می پذیرد!

بعضی از متفکرین قدیم بر این عقیده بودند که می توان زمین را با به کار گرفتن بندگان و بردگان و اسیران و بیچارگان، از راه جبر و خشونت آباد ساخت. و اگر رحم و دلسوزی داشته باشند، حاصل زحمت و کار آنها را با اندک مزدی پاداش می دهند. ولی پاداش واقعی در مذهب این متفکرین، ویژه طریقه مالک است که بی هیچ رنج و زحمتی از زمین بهره مند می شوند و شامل طبقه جلالت ماب، و اشرف، و عالی مقام و نجبا و ثروتمندان است. و چه بسا که ارزش انسان و فعالیت در سایه چنین قوانین و عقیده هایی از میان رفته است! و در گذشته و حال، چه بسا که حکام و فرمانروایان و اطرافیان آنها از محرومیت مردم و بدبختی زحمتکشانی که بردگی و بندگی، بلکه کشتار دسته جمعی آنان به موجب قانون مصاب و مجاز بوده است، استفاده ها نموده اند. نخستین نتیجه چنین طرز تفکری درباره اجتماع این بود که حکام و کاهنان پشت به یکدیگر داده، گاهی به نام میهن و زمانی به اسم خدائی که مورد پرستش آنها بود، خون مردم را می مکیدند. ما گوشه ای از این واقعیت را از زبان مورخ انگلیسی به نام «ولز» به شعر نشان می دهیم. او می گوید: «کاهنان به مردم چنین تلقین کرده بودند که زمینی را که کشت می کنند و در آن به فعالیت می پردازند، مال آنها نیست، بلکه به الهه معبد تعلق دارد که او به فرمانروایان و حکام بخشیده است! و آنها هستند که آن را به هر کدام از رعایا و کارمندان خود که بخواهند می بخشند! مرد ساده و عامی، رفته رفته چنین دستگیری می شد که قطعه زمین زیر کشت او، از آن خودش نیست؛ و چون از آن خداست! پس بر او لازم است که قسمتی از محصول خود را به خدا تقدیم کند، یا اینکه خداوند به فرمانروا بخشیده است، و حاکم می تواند هر قدر که صلاح بداند، از او مالیات بگیرد، و یا اینکه حاکم و فرمانروا آن را به کارمند خود واگذار کرده است که در این صورت آقا و سرور آن مرد ساده دل، او خواهد بود.

از طرفی گاهی اوقات خدا یا حاکم و فرمانروا، و یا آن کارمند که به سروری و آقایی رسیده است، کاری دارند که انجامش لازم و ضروری است؛ و بر آن مرد عامی لازم است که در چنان حالتی کار زراعت و زمین خود را رها کرده، به خدمت ارباب خود بشتابد. هرگز اتفاق نیفتاده بود که به ذهنش خطور کند، و موضوع مالکیت زمین تحت کشت او برایش روشن شود که حدود مالکیت او بر آن چقدر است! و به این ترتیب، مرد عامی و ساده را نه اختیاری بود و نه زندگی، و نه سهم و بهره ای از زمین (۴۳)؛ و تاریخ جهان عرب، بعد از علی علیه السلام شواهد بی شماری از استثمار و تخصیص زمین و اموال و ارزاق به وسیله حکام و فرمانروایان به ما ارائه می دهد. فرمانروایان مدعی بودند که آنها حق مسلم ایشان است و آن را به هر کس که بخواهند می بخشند و هر کس را که مایل باشند، از آن محروم می سازند، و کسی هم حق چون و چرا در کار آنها ندارد؛ زیرا زمین ملک خداست، و آنها هم نماینده خدا بر روی زمین هستند. پس در واقع ملک، ملک آنهاست!

اما موضوع در نظر علی بن ابی طالب علیه السلام، کاملاً مجسم و روشن است! او در یافته است که زمین مال کسی است که در آن فعالیت می کند، ملک خراب نمی شود مگر اینکه ساکنان آن فقیر و تهی دست شوند، و آباد و معمور نمی گردد مگر آنکه از آن بهره مند گردند. چنانچه حاصل دسترنج آنها، به دهان فرمانروایان و شکم خوشگذرانها و کیسه فرمانداران و جیبهای محتکرین سرازیر شود، از فعالیت دست بر می دارند و به آباد ساختن آن اعتنایی نمی نمایند؛ در نتیجه، اوضاع و احوالشان رو به خرابی می گذارد، و حقشان هم همین است. اما هرگاه محصول زحمت و فعالیت آنها به فرزندان، و خزانه دولتی که در حال حاضر توجه خاصی به مصالح عامه دارد برسد، با پشتکار هر چه تمام تر به فعالیت بر می خیزند؛ خود بهره مند می شوند و دولت نیز منتفع می گردد.

بنا به عقیده علی علیه السلام، رضایتمندی توده ملت در این مورد، یگانه معیار مصالح بودن نظام و رژیم، و شایستگی فرمانرواست، و اعمال زور و فشار و تهدید معرف کوتاهی فکر است. علی علیه السلام می گوید: «بهترین نور چشم فرمانداران، دادگستری در کشور، و پیدایش مهر و محبت در بین افراد ملت است، که این مهر ورزی جز با پاک شدن کینه و عداوت از دلها آشکار نمی گردد، و صفا و نیک خواهی آنها جز با کاسته شدن بار سنگین دولت از دوش آنان حاصل نمی شود.

برای بزرگداشت و احترام فعالیت بر روی زمین و یا به طور کلی هر کار مفید، و محدود ساختن تن پروری و انگل بودن، علی علیه السلام مقرر داشت که اساس فضیلت و برتری مردم بر یکدیگر تنها کار و فعالیت است، نه حسب و نسب موروثی و نه آقایی ساختگی همچنین مقرر داشت که هر کس باید فقط پاداش و مزد زحمت خود را بگیرد و در این مورد چنان سخت گرفت که به یاور کارگر و زحمتکش معروف گردید. هر کس را که گدایی می کرد، یا زحمت نکشیده و کار مفیدی به حال خود و دیگران انجام نداده و سربار جامعه شده بود، از خود می راند و طرد می کرد. داستان او با برادرش عقیل بن ابی طالب، که زحمتی ناکشیده برای گرفتن مالی از خزانه ملت نزد او آمد و علی علیه السلام وی را دست خالی و مأیوس باز گردانید، معروف و مشهور است (۴۴) در نظر علی علیه السلام ظلمی از این بالاتر نمی شود که مزدکار کارگری را ندهند و حاصل دسترنج او به دهان فراخ ثروتمند استثمارگری سرازیر شود؛ و اینکه حق کارگری، هر قدر هم که کم و ناچیز باشد، تضییع شود.

و به روزگار او چه بسا کارگر و زحمتکشی که ضایع شده، و رنجی که زیان برده و او چنین نمی خواست! به این گفته جاویدان، که مادام اجتماعی در کار است و انسانی بر روی زمین زندگی خواهد کرد، در اصول قوانین اجتماعی و بشریت باقی خواهد ماند، توجه کنید: «... پس حق فعالیت هر کس را به اندازه عملش بشناس، و زحمت فردی را به خاطر فردی دیگر ضایع مگردان، و مانعی بر سر راه فعالیت و هدفش قرار مده. بزرگی و مقام مردی باعث آن نگردد که کار کوچک او را بزرگ جلوه دهی! و کوچکی و حقارت فردی عامل آن نشود که کار بزرگ او را کوچک و حقیر بشماری!» آباد ساختن زمین و مزد عادلانه کار، دو پایه اساسی و سالمی هستند که علی علیه السلام مایل بود بر آن اجتماع سالمی را بنیان نهد. یک بار چنین اتفاق افتاد که مردم ناحیه ای به خدمت او رسیدند و گزارش دادند که در منطقه آنها رودخانه ای است که گذشت روزگار مجاری آن را خراب کرده است و از نو کردن و دایر ساختن آن مفید می باشد. پس از آن تقاضا کردند که او کارگزارانش را در ناحیه آنها فرمان دهد تا مردم را برای کندن نهر از کار افتاده به بیگاری بگیرد. ولی او پیشنهاد بیگاری گرفتن اشخاص را نپذیرفت، و به کارگزارش قرظة بن کعب، چنین نوشت: «اما بعد، جمعی از مردم ناحیه تو نزد من آمدند و عنوان داشتند که رودخانه ای ویران و از کار افتاده دارند که اگر آن را لایروبی کنند و به آب اندازند، منطقه آنها آباد می شود، و به پرداخت مالیاتشان توانایی خواهند یافت و به این ترتیب بهره مسلمانان زیادتر می گردد. از من تقاضا کردند که نامه ای به تو بنویسم تا تو آنان را گردآوری و بحفر و کندن آن وادار نمایی. ولی من موافق نیستم که کسی را به زور وادار به انجام کاری کنم که از آن بیزار است. «آنان را بخوان، و اگر موضوع نهر چنان است که گفته اند؛ هر کس را که مایل باشد دستور بده تا به کار مشغول شود و چون نهر دایر و آباد گردید، از آن کسانی خواهد بود که به رضا و رغبت خویش در آن کار کرده اند. به نظر من اگر آن را آباد کنند و از آن بهره مند شوند، بهتر از آن است که درمانده و محتاج گردند. والسلام.»

در مذهب و مرام علی علیه السلام، بیگاری گرفتن مردم، اگر چه خود به آن راضی باشند جایز و روا نیست. بلکه قاعده و قانون، همان کار است. علی علیه السلام می گوید: «به شما دستور داده شده است که کار کنید: بهره نهر (که از آن سخن رفت) تنها نصیب کسانی است که در آن فعالیت کرده اند.» از طرفی آنها که کار و فعالیت را نمی پسندند، روا نیست که آنها را مجبور سازند. کار از روی رغبت و بدون اکراه و اجبار امری است که فرزند ابو طالب در هر مورد آن را تأیید و تشویق می نماید، و گاهی با اشاره و زمانی به صراحت از آن جانبداری می کند. از دستور او در این مورد، این گفته صریح و روشن است که آن را قاعده ای برای کار و فعالیت قرار داده است: «با میل و رغبت کار کنید.»

با چنین بینش عمیق و ژرفی در موضوع کار و احوال کارگر، علی علیه السلام بیش تر از هزار سال پیش از این توانست بر روشنفکران مغرب زمین سبقت بگیرد. از طرفی او این نظریه را چنان بر پایه عدل و داد قرار داد، که از آن عالی تر و کامل تر ممکن نیست. او، کسی را حتی به کار مفید مجبور نمی سازد، زیرا موضوع اجبار ارزش انسانیت را پائین می آورد، و مخصوصاً توهین به آزادی و حریت و نفس کار است، که در سایه اکراه و اجبار سامان نمی پذیرد. ولی او از سوی دیگر آنان را به کار تشویق می نماید، به این ترتیب که بهره کار تنها نصیب کارگران است، بهره نهر از آن کسانی است که به رضا و رغبت در آن کار کرده اند. از طرفی، آیا این نظریه، یکی از پایه های اصلی نظریات پر ارزش علوم اجتماعی قرن بیستم به شمار نمی رود؟

بنابراین، همه باید کار کنند! و هیچ کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه حاصل دسترنج خود را می گیرد و مزد فعالیت خود را دریافت می دارد. متکبرِ تَبَل و بیکاره و مدعی شرف و نجابت و اصالت را نمی رسد که از حاصل دسترنج زحمتکشانش، هر قدر هم که ناچیز و اندک باشد، بهره مند شود! و خداوند اگر کسی را دوست می دارد، بنا به گفته علی علیه السلام: «پیشه ور درستکار را دوست می دارد.»

اگر کار مفید موجب مالکیت می شود، طبعاً این مالکیت حق افراد است، و این حق تا آن اندازه است که با مصلحت جامعه هماهنگی داشته باشد، و چنانچه مصلحت عمومی حدودی را بر این مالکیت لازم به شمارد، باید به آن عمل شود و ایراد و اشکالی هم بر آن نیست! چه هر مالکیتی بایستی در خدمت جامعه باشد، به این معنی که «در سایه سود بخشی، برای عموم مردم سودمند و مفید باشد.» اگر حدود مالکیت به این ترتیب مشخص شود، خود بزرگ ترین عامل ضد تورم ثروت، و ایجاد طبقات اقتصادی در جامعه خواهد بود. اما اگر در جامعه مردمی یافت شوند که به علت ناتوانی و نارسایی، چون کودکان یتیم و پیران از کار افتاده، قادر به انجام کاری نباشند، آیا امام علی علیه السلام حق اینان را در بهره گیری از زندگی راحت، همانند اجتماعات امروز عرب نادیده گرفته است؟! یا آنکه با دیده انسانی عادل و دادگستر که به اصول نظریه خویش که بر مقیاسهای انسانیت متکی است و بر اساس آن اجتماعات عادل و صحیح را پی ریزی می کند، می نگرد؟

جماعت بر گردن فرد، و فرد بر عهده جماعت حقوقی دارد. ملت به منزله جسم واحدی است که اعضای آن به یکدیگر مربوط و متصل بوده، یار و یاور یکدیگرند. هر فرد در برابر کاری که انجام می دهد، پاداش می گیرد و «خداوند روزی را بین مردم تقسیم فرموده» و کسی را نمی رسد که روزی دیگری را به خودش اختصاص دهد. اما آن کس که عاجز از انجام هر گونه کار و فعالیت است، چون کودک و پیر، رفع نیازمندی آنها به عهده جامعه است و بهره آنها چون بهره سایر مردم باید باشد. این حق فرد است که بر جماعت دارد، نه منتی بر گردن او دارد و نه بر او به چشم ترحم و دلسوزی می نگرد؛ امری است واجب و اساسی، نه نیکویی و احسان! و مسئولیت اجرایی

چنین حقی به عهده دولت و نمایندگان آن است. امام علی علیه السلام می گوید: «اینان به عدل و انصاف از دیگران نیازمندترند، بر یتیمان و پیران از کار افتاده که کاری از دستشان بر نمی آید رسیدگی کن!» اگر چه علی علیه السلام بر این اصل از اصول تدابیر اجتماعی خود لفظ «تعهد اجتماعی» نگذاشته است ولی توجه نمی کنیم که او به درک این ضرورت اجتماعی، از هزاران روشنفکر مغرب زمین گوی سبقت ربوده، و اجرای چنین تعهدی را از وظایف حتمی دولت قرار داده، نه بسته به جود و بخشش نیکو کاران و یا باران آسمان رحمت و جوانمردی غیرتمندان و یا دمی از دامهای گسترده منافقان و دورویان؟!

علی علیه السلام که فقر و تنگدستی را بزرگ ترین و سخت ترین مرگ می داند و فقر را در شهر و دیار خود غریب و بی کس می شمارد، نمی خواهد و حاضر نیست که فقر و گرسنگی به بهای منت و احسان و لطف و عنایت دروغین فرمانروایان و یا به قیمت خضوع و فروتنی و ذلت و حقارت رعیت و زیر دست از میان برداشته شود. به این سبب این حقیقت را به عنوان تعظیم شرافت و حیثیت انسان اعلام می دارد که: «گرسنگی، از ذلت خواری بهتر است، مرد باید حقش را با حفظ شخصیت و احترام و عزت نفس خود به دست آورد، زیرا بدترین فقرها، بی شخصیتی و عدم عزت نفس است.»

در مورد رفع نیازمندیهای ملت، علی علیه السلام شخصاً رسیدگی و توجه می نمود؛ در صورتی که کارگزاران شریف و والامقام! عثمان به آن اعتنایی نمی کردند برای اعتنایی قائل نبودند، همچنانکه غالب کشورهای جهان عرب امروز به دو علت به آن عنایتی نمی نماید؛ نخست اینکه این موضوع را قابل توجه به حساب نمی آوردند، و دیگر اینکه خود را به اموری مهم تر و بزرگ تر که آن را سیاست عالیه مملکت می نامند، مشغول و سرگرم می دانند و شخصاً مجالی برای رسیدگی به این قبیل امور ندارند!

اما این امر که به نظر اینان ساده می نماید، در نظر علی علیه السلام چنین نبود؛ زیرا وی به حق بزرگ بود، و بزرگی و سادگی برای ابد در کنار یکدیگرند.

منظور ما در اینجا رسیدگی به وضعیت بازار است که در آن کالاها و خوراکیها معامله می شود، و توجه به وجوهات مردم است که تجار و سوداگران از راه های پیمانه، ترازو، و بهای اجناس به جیب می زنند و غارت می نمایند. امروز، وقتی که می فهمیم بالا رفتن بهای نمک، که به حساب غالب فرمانروایان مشرق زمین ابداً موضوع قابل توجهی نیست، یکی از عوامل اصلی شعله ور شدن آتش انقلاب کبیر فرانسه گردیده است! ارزش و پایه امور ساده و مهم را در می یابیم و اهمیت و ارزش عنوان خنک و لوس به اصطلاح «سیاست عالیه مملکت» آنها را نیز درک می نمائیم!

علی علیه السلام «سیاست عالیه مملکت» سرش نمی شد. او در و در انجام وظیفه و کارش، عادل و دادگر بود. بر همین اساس، همه روزه صبحهای بسیار زود شخصاً در بازارهای کوفه می گردید و خود به اوضاع و احوال بازاریان رسیدگی می کرد، و وضع معامله خریداران و فروشندگان را زیر نظر می گرفت. بر سوداگران خیره سر سخت می گرفت که آدم باشند، روی سرشان می ایستاد و آنان را تهدید می کرد که اگر احتکار کنند یا دزدی نمایند یا سر مردم کلاه بگذارند و حتی جزیی از حقوق آنان را پایمال سازند، به شدت تنبیه خواهند شد. آن وقت همگان را مخاطب می ساخت و فریاد بر می آورد که: «ای گروه سوداگران!...».

علی علیه السلام با تمام وجودش، به قلب و خردش این را پذیرفته بود که مردم در امر معاش با هم برابرند، و این حقیقت یکی از ضروریات زندگی و روشی است که فرد را به سوی آزادی هدایت می کند، و عاملی است که اجتماع را بر پایه صحیح و سالم پی ریزی می نماید. با این تفکر، برابری افراد را حق قانونی آنها اعلام کرد و در پرتو این قانون، نیازمندان ملت را بر پیشقدمان در اسلام مقدم داشت؛ زیرا نیازمندی از نظر استحقاق، برابر با فعالیت و کوشش و کار سودمند می باشد و به همین جهت مجوزی برای گرفتن مال از خزانه ملت و تصاحب زمین می گردد.

سفارشات امام به کارگزاران و نمایندگان در شهرها و استانها پی در پی می رسید که در آن اوامر مؤکد برای رفع هر نوع ستمی، و نگرفتن مالیات از نیازمندان، و کمک و مساعدت به آنها تا از زمین بهره بگیرند، مندرج بود؛ و مقرر می داشت که مالیات را چند برابر از ثروتمندان بگیرند تا خزانه ملت توانگر شود، و اجرای مساوات بین مردم ممکن گردد. امروز فرزند ابو طالب چقدر در نظر ما با عظمت و بزرگ جلوه می کند، «بیش از ده قرن پیش» در حالی که سخت مراقب انجام وظیفه کارگزاران خود بود تا کوتاهی و مسامحه ای در وظایف خود ننمایند، به آنها می گوید: «پوشاک زمستانی و تابستانی مردم، نان دهان آنها، و چهار پایی را که با آن کار می کنند، برای وصول مالیات نفروشید! و به خاطر درهمی کسی را تازیانه نزنید، و سرپایش نگاه ندارید. مال و خواسته کسی را به عنوان مالیات نفروشید، به ما دستور داده شده تا آنها را با مدارا و چشم پوشی وصول نمائیم!» و نیز: «البته توجه تو نسبت به آبادانی، باید بیش از عنایت به وصول و جمع آوری مالیات باشد!»

امام علی علیه السلام به حقیقت بزرگی در تکوین و پیدایش اختلافات طبقاتی دست یافت، و پس از آنکه آن را در غالب عهد نامه ها و سفارشات خود کاملاً توضیح و تشریح کرده است، در آن زمان کهن آن حقیقت بزرگ را با چنین بیان کوتاهی اعلام داشت. آنجا که می گوید: «هیچ بینوایی گرسنه نماند، مگر آنکه توانگری از حق او پایمال کرده باشد!»

حقیقت بزرگی که، رژیمهای دادگر، امروز اساس روابط امور مادی بین مردم را بر آن استوار می سازند، بیش از ده قرن پیش از این، فرزند ابو طالب علیه السلام پیشی جسته و به آن دست یافته است، و تا آنجا که زمان به او اجازه می داد، در تشریح و توضیح اصول و قواعد آن کوشیده است.

دوست و نویسنده لبنانی من ج.ح. برایم تعریف کرد که: روزی به وزیر فرهنگ یکی از کشورهای اروپا، که در راه رهایی انسان از فقر و تنگدستی و عواقب وخیم آن فعالیت می کند، گفتم: «ما ملت عرب، در فهم حقیقت جامعه طبقاتی، از شما که امروز در مقام درک و شناخت آن هستید، هزار سال جلوتر هستیم!» وزیر پرسید: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟»

«بیش از ده قرن پیش از این، علی بن ابی طالب فرمود: هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنارش حق بر باد رفته ای خودنمایی می کرد.» وزیر گفت: «ما از شما بهتریم!» «چرا، و برای چه؟!»

«فردی عرب از شما، بیش از ده قرن پیش از این، چنین حقیقتی را کشف و اعلام داشته، و هنوز شما گرفتار تیرگیهای مظلوم اجتماعی هستید؛ در حالی که ما آن را پیش از شما به مرحله اجرا در می آوریم. پس شما با این حساب بیش تر از ده قرن از ما عقب ترید!»

پیش از آنکه این فصل را به پایان برسانم، ناچار همه آنچه را که گذشت به طور اختصار از نظر خواننده می گذرانم، و او را دعوت می نمایم که جدیدترین نظریات اجتماعی سلیم را با پایه های نظریات اجتماعی علوی مقابله و مقایسه نماید.

ما می توانیم فلسفه اجتماعی را از نظر علی علیه السلام در نه عبارت که مبین نظریه او درباره احوال اجتماع از نظر فقر و ثروت، و چگونگی اختلافات مادی می باشد، خلاصه کنیم، با توجه به این که دستور وی برای رفع نیازمندیهای عمومی و اجرای مساوات و برابری بین همه مردم در حقوق و واجبات در همانها جلوه گر است. عبارات نه گانه از این قرار است:

۱. از احتکار جلوگیری کن.

۲. هیچ بینوایی گرسنه نماند، مگر آنکه توانگری از حق او بهره مند شده باشد.

۳. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آنکه در کنارش حق بر باد رفته ای خودنمایی می کرد.

۴. با توجه به امر آبادانی زمین، بیشتر به وصول مالیات عنایت داشته باش.

۵. موافق آن نیستم که کسی را به زور به کاری که مایل نیست وادار کنم.

۶. کارگران دلهاشان در بهشت است، و بدنهایشان مشغول کار و کوشش.

۷. نهر آب از آن کسی است که به رضایت خود در آن کار کرده است.

۸. حق فعالیت و زحمت هر کس به به جای آر، و کار کسی را به خاطر دیگری ضایع مگردان.

۹. از استثمار آنچه همه مردم در آن سهیم و برابرند، بر حذر باش.

اگر به دیده دقت به این عبارات نظر افکنی، خواهی دید که آنها پایه های اساسی و محکم در ساختار هر اجتماع صحیح و سالمی است که حقوق و آزادی انسان به زیباترین شکل و کامل ترین وجهی در آن رعایت شده است؛ اصولی که نظریه های جدید اشتراکیت بر آن پایه گذاری شده و کم ترین اختلافی با آن ندارد.

درود گرم و صمیمانه بر آن خرد تابناک و توانای عربی باد.

## تعصب و تحمیل عقیده محکوم است

\* اگر پیوند برادری انسانی، تنها بر مبنای صفات انسانیت پی ریزی شود، گناهی ندارد!

\* و چه سان این موجودات زنده و متحرک، خود را به قید و بندهایی گرفتار می سازند که حتی برای جمادات عالم روا نیست؟! و چگونه برای انسان که محدودیت می پذیرد، از وزن و مساحت حد و اندازه می سازند! و زندگی را که دائماً در حرکت و تطور است، مقید و محدود می نمایند، در حالی که اگر آن را محکوم به قید و بندهایی کنند و یا فشرده و منقبض سازند، نه از حیات اثری به جای خواهد ماند و نه از انسان نشانی؟!

علی علیه السلام، روش عالی و بلند مرتبه خود را در طریقی هموار تعقیب می کند. گذشته از اینکه حق بر خور داری کامل در معاش را برای انسان مقرر می دارد، حقوقی دیگر نیز برای آن قائل می شود. او تا دور دست ترین حد انسانیت پیش می رود، و به منظور تأکید و تثبیت مقام و شرافت بشر (از هر عنصر و نژادی که باشند) با همه پایه های مادی و اخلاقی در مقابل عقیده و مرام معینی توقف نمی نماید و در حد تنگنای نژادپرستی رنج دهنده از پای نمی ایستد.

فرزند ابو طالب ابا دارد از اینکه بر دم عقیده معین و مخصوصی را در امر دین و مذهب تحمیل نماید و یا در هر چیزی که پیوند دور و نزدیک با وجدان پاک و زندگانی خصوصی انسان دارد که به تبعیت از ذات و یا در نتیجه تأثیر محیط، شکل و رنگی خاص به خود گرفته است، دخالت نماید!

گرچه جانشین پیغمبر و پناهگاه اسلام و فرمانروای مسلمانان بود، با این وصف با تمام قدرت از اینکه بر فردی فشار وارد آورد و به او تحمیل کند که دین مسلمانان را بپذیرد، امتناع می ورزید؛ زیرا مردم آزادند که به هر عنوان که صلاح خود می دانند به خدا ایمان آورند، و هر کس پای بند عقیده خود باشد، ولی به این شرط که این عقیده و ایمان مایه آزار و اذیت مردم نگردد. مردم همه روزی خوار خدایند، و دین همان نحوه معامله و بر خورد با مردم در اجتماع است.

در نظر امام علیه السلام، داشتن صفات انسانیت کافی است که او را محترم و محبوب، و در خور ارفاق و توجه، و مصون از هر گونه تعرض به حقوق دیگران گرداند. در نامه ای که به کارگزار خود در مصر نگاشته، چنین می گوید:

«بر مردم چون حیوان درنده ای مباش که خوردن آنها با غنیمت خود بشماری؛ چه آنها از دو حال خارج نیستند: یا برادر دینی تواند و یا در آفرینش چون تو می باشند. عفو و بخشش خود را شامل حال آنها گردان، همچنانکه دوست داری خدای بر تو ببخشد و از تو در گذرد. از بخششی که می کنی پشیمان و از کفری که می رسانی شادمان و مسرور مباش.

حق هر کس، عیناً همانند حق تو است، گرچه در پاره ای از معتقدات و یا اساساً در تمام معتقدات مخالف تو باشد؛ و مگر نه اینکه هدف دین، ایجاد پیوند برادری هر چه محکم تر میان تو و سایرین می باشد؟ پس اگر پیوند برادری را تنها بر مبنای صفات

انسانیت به دست آوری، گناهی ندارد!



و او، در هر حال از تو می خواهد که رأی و اندیشه خود را در هیچ یک از امور زندگانی و جانداران مدار حکم و قیاس مطلق قرار ندهی؛ چرا که پهنه زندگانی وسیع است و زندگان در این پهنه می گردند، و تو حق نداری مادام که مردم به تو زبانی نرسانیده اند خود را تنها داور در امور آنها بدانی. و چه می دانی! شاید کاری را که بزرگ می پنداری، در پهنه وجود بزرگ نباشد؛ و شاید مردی را که حقیر و کوچک می شماری، اگر او را خوب بشناسی، مقامش از تو بالاتر باشد! امام علیه السلام به طور واضح و صریح می گوید: «هیچ بنده ای از بندگان خدا را کوچک مشمار، از آن روی که شاید او دوستدار خدا باشد و تو نمی دانی!» اگر تو، این گفتار حکیمانه را به طور عمیق بررسی کنی، نظر صریح او را در امر تعصب و آزادگی درک خواهی کرد. اگر برادرت بر خطاست و بد کرده است، تو باید بر او ببخشایی و از او در گذری و هرگز بر عفو و بخشش خود پشیمان نباشی؛ و نیز بر تو است که شر و بدی را با دور کردن از سینه خود، از سینه دیگران نیز براندازی؛ و آدمی زاد، بر هر چه که معتقد باشد، باید که سرپرست نفس خود باشد، و پیوندش با دیگران، پیوند کسی باشد که آنچه به خود می پسندد، به دیگری روا دارد، و از آنچه بر خود نمی پسندد، به دیگری هم روا ندارد.

امام علیه السلام می گوید: «آنچه به خود می پسندی، به دیگری نیز روا دار؛ و از آنچه بیزاری، بر دیگری میسند. با مردم چنان باش، که میل داری با تو باشند.» از طرفی، مؤمن حقیقی کسی است که خیر و نیکی را تا هدف دنبال می کند، و خیر و نیکی به تمام معنی همان دادگری و عدالت میان مردم و فرق نهادن یکی بر دیگری است. پس هر که در جهان پیرو محمد صلی الله علیه و آله باشد، با آن کس که از مسیح علیه السلام تبعیت می کند و یا پیرو هر شخصیتی باشد که نمودار فضائل انسانیت است، اختلافی نخواهد داشت. آنچه در نظر علی علیه السلام مهم است، همان نزدیکی به فضیلت و تقوی است؛ اما در انتخاب وسایلی که انسان را به مقصود رهبری می کند، مردم آزادند.

علی علیه السلام می گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله، برای تو کافی ترین نمونه و سرمشق است. دنیا را از او گرفتند و از شیر و لذات آن باز داشتند، و از زمینهایش منع کردند. عیسی بن مریم علیه السلام، سر بر بالش سنگ می نهاد، لباس خشن می پوشید، و غذای ناگوار می خورد. گرسنگی ندیمش، و ماهتاب چراغ شبش، و سایه های شرقی و غربی سایانش بود. میوه و سبزی او را گیاه چهارپایان تشکیل می داد. نه او را همسری بود که به فتنه اندازد، و نه فرزندی که اندوهگینش سازد، نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد، نه طمع و آزی که به ذلتش اندازد. پاهایش، مرکب سواری اش بود، و خدمتکارش دستهایش!» و در جای دیگر می فرماید: «آنان مردانی بودند که زمین را فرش، و خاک آن را بستر، و آتش را گوارا می دانستند، و به شیوه مسیح علیه السلام از دنیا روی بگردانیدند.» حقیقتی که محمد صلی الله علیه و آله درک کرد و گفت: «انبیاء برادران یکدیگرند که از مادر جدا، و در دین واحدند.» علی علیه السلام آن را در حق محمد صلی الله علیه و آله دریافت و گفت: «روشنش چون رفتار پیامبران نخستین بود.» در این دو گفته اعترافی است که تأویل و تفسیر بردار نیست، و آن این است که فضیلت تنها چیزی است که آدمیان را گرد یکدیگر جمع می کند، همان طور که صفات انسانیت آنها را به گرد یکدیگر فراهم آورده است.

در قانون علی علیه السلام، آزادی عقیده در دین و مسلک یکی از حقوق انسان است. و از آنجا که آزادی تجزیه بردار نیست، امکان ندارد که انسان از طرفی آزاد، و از طرف دیگر مقید و مجبور باشد. یک فرد مسلمان، خواهی نخواهی برادر مسیحی است؛ زیرا افراد بشر چه مایل باشند و چه مایل نباشند، برادر یکدیگرند. اگر در قانون امام در امر آزادی، دستیابی به فضیلت مقیاس اساسی آن شمرده

نمی شد، و چنانچه آزادی شرافتمندانه در نظرش حقی مقدس جلوه نمی کرد، هرگز پیروان مسیح علیه السلام را چون پیروان محمد صلی الله علیه و آله تعریف و تمجید نمی نمود؛ در گذشته، داستان علی علیه السلام را با آن مرد مسیحی که زره امام را دزدیده و مدعی بود که آن را خریده است، خواندیم، و دیدیم که چگونه بین خود و او مساوات قائل شد و یا چون پدر با فرزندش با او رفتار کرد، وضعشان در برابر محکمه و شریع قاضی چگونه بود، و سرانجام چگونه آن مرد مسیحی در زمره یاران فدایی امام در آمد!

و چه بسیار که در اطراف حجاز و عراق، داستانها از علی علیه السلام دهان به دهان می گردید که همگی گویای عدالت و انصاف وی در هنگامی بوده است که به او خبر می رسید کسی را که عقیده ای خاص داشته، وادار ساخته اند تا از دین و اعتقاد خود دست بردارد، یا بر او ستم کرده اند. و چه بسیار که مردم علی علیه السلام را دیده اند در حالی که عمامه سبز بر سر نهاده و این سخنان را در مسجد مدینه با اصراری هر چه تمام تر عنوان داشته است: «هر کس که پیرو انجیل را بیازارد، مرا آزرده است!» و چه بسیار تاریخ جهان عرب، در حالی که در زیباترین صفحات خود این گفته را از بزرگ مرد تاریخ عرب علی بن ابی طالب علیه السلام نگاشته است، به خود می بالد که: اگر بالشی بگذارند تا بر آن بنشینم، با پیروان تورات به توراتشان، و با پیروان انجیل به انجیلشان، و با پیروان قرآن، به قرآنشان داوری می کردم. به طوری که هر سه این کتابها تصدیق کنند که علی علیه السلام درست می گوید.»

و اکنون توجه کنید که فرمانروای مسلمانان به معقل بن قیس چه دستور می دهد:

«ای معقل! تا آنجا که در قدرت داری از گناهان بپرهیز، به مسلمانان تعدی مکن، و بر آنان که در پناه اسلام (اهل ذمه) زندگی می کنند، ستم روا مدار؛ تکبر مکن که خداوند متکبران را دوست ندارد.»

توجه کردید که علی علیه السلام چگونه تقوی را منحصر به ستم نکردن یک فرد به ممنوع خود و عدم کوچک ترین تعدی و تجاوزی نسبت به او قرار داد؟ و نیز دقت کردید که او چگونه مسلمان و غیر مسلمان را همپایه یکدیگر و بدون تمایز و فرقی معرفی کرد؟

در حکومت علی علیه السلام، به هر طرف که بنگریم، چنین مساواتی بین مسلمانان و غیر آنها به چشم می خورد.

او، وقتی که پیرامون حال مسلمانان به بحث و گفتگو می پردازد، برداشتن بار ظلم و ستم را از دوش مردم، بهترین فضیلت، از فضایل اسلام، معرفی می کند و می گوید: «اگر پیرو حق باشید... و در پرتو اسلام قرار گیرید، مسلمان و معاهد(۴۵) مورد ظلم و ستم واقع نمی شوید.»

او، زمانی که مسلمانان را به علت کوتاهی کردن از یاری حق و کوتاه نکردن دست ظلم و ستم، مورد سرزنش و توبیخ قرار داد، از آن جهت بود که سفیان بن عوف اسدی، از جانب معاویه شهر انبار را مورد تجاوز و تاخت و تاز خود قرار داد و به اهالی آن ظلم و ستم فراوان نمود.

امام آنها را سرزنش کرد، زیرا ایشان دست تعدی و تجاوز را از سر برادران و خواهران خود که ساکن شهر انبار بودند و بین مسلمان و معاهد آن فرقی نبود، کوتاه نکردند.

امام می فرماید: «... به من گزارش رسید که مردی از آنها بر زن مسلمان و زنی معاهد وارد شد و خلخال او را به زور از پایش بیرون آورد! ... اگر پیش از این واقعه، مرد مسلمانی از تأسف و ندامت بمیرد، بر او ایرادی نیست!»

او، در آن هنگام که محمد بن ابوبکر را به حکومت مصر نامزد کرد، پیمان نامه ای برایش فرستاد که در آن می گوید:

«تو را سفارش می کنم که با اهل ذمه به عدل و داد رفتار کنی، داد مظلوم بستانی و بر ستمگر سخت بگیری. بر مردم بیخشایی و تا آنجا که می توانی نیکی کنی! و باید که دور و نزدیک، در مورد حق نزد تو یکسان باشند.»

علی علیه السلام پس از آنکه نظر فرزند ابوبکر را متوجه اهل ذمه می نماید، به منظور تقویت موضوع مساوات بین مردم در ذهن او، وی را به گذشت و اغماض نسبت به تمام مردم امر می کند.

و در پیمان نامه او با مسیحیان نجران چنین آمده است:

«...نه ستم ببینند، و نه حقی از حقوقشان تضییع شود!...» و خون بهای یک فرد مسیحی را چون دیه یک نفر مسلمان تعیین کرد!

این جبهه سازی علی علیه السلام در مقابل تعصب و خشکی، به طور طبیعی از شخصیت بزرگ مردی تراوش می کند، که درباره پدید آوردنده جهان هستی چنین می گوید: «(توجه به) کسی، او را از (عنایت به) شخص دیگر باز نمی دارد، و صدایی، او را از (شنیدن) صدایی دیگر، به خود مشغول نمی سازد.»

در نزد علی علیه السلام، هر انسانی شریف است، و هر فریادی را فریاد رسی باید باشد. با وجود تعصبی که کوردلان و نادانان پیروان ادیان در ادوار گذشته از خود نشان داده اند، بر اثر اعلام این حقیقت از جانب علی علیه السلام، مسیحیان عرب که او را چه در زمان خود او و چه پس از وی شناخته اند، از علاقمندان شدید و دوستانان ثابت قدم وی به شمار رفته اند. ابن ابوالحدید در شرح نهج البلاغه به این موضوع اشاره کرده و می گوید: «من درباره علی علیه السلام چه بگویم، که اهل ذمه با وجودی که منکر رسالت پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بودند، او را دوست داشتند!...»

علی علیه السلام رفتار خود را با افراد غیر مسلمان، از آن روی که می خواست پس از وی نیز معمول گردد، بر آن گفته قرار داد: «اموال آنها چون اموال ما، و خون آنها به مثابه خون ماست!»

بنابر این، تعصب دینی در منطق علی علیه السلام مذموم و ناپسند است؛ زیرا مخالف ساده ترین قواعد حریت و آزادی ای است که علی علیه السلام به حدی بسیار وسیع به آن ایمان دارد، و آن را عظیم و بزرگ می شمارد. زمانی که ما رفتار او را با رفتار کسانی که هم عقیده او نبودند، از روحانیون اروپا در قرون وسطی، مخصوصاً آنهایی که گردونه محاکم تفتیش را می چرخانیدند و همچنین باگشاد بازیهای بی حد، و سختگیری های خرد کننده آنها، مقایسه و بررسی می کنیم، می بینیم که او اوج می گیرد و بزرگ و بلند مرتبه می شود؛ در حالی که آنها نزول می نمایند و پست و خوار می گردند. و این تعجبی ندارد، زیرا ایمان علی علیه السلام از سرچشمه انسانیت او می جوشد، و از دیدگاه او نسبت به هستی و وجود الهام می گیرد؛ در حالی که ایمان غالب آنها نموداری از مظاهر بندگی است که صورت عادت به خود گرفته است، نه در آن اصالت انسانیت به چشم می خورد و نه زیبایی و جمال! و ما که امروز با تعصب دینی و مذهبی

می جنگیم، در حالی که تعصب دینی به هر صورت که باشد مطرود است، بعضی از ملتها چهره ای دیگر از تعصب را (هر چه خطرناک تر) به نامهای تعصب در ملیت و نژاد و رژیم رو کرده اند که عذر و بهانه و عفو و بخشش در آن راه ندارد، و با انسان به مدارا و گذشت و رفتار نمی شود! و مالا مال حماقت و جهالت و نفع پرستی آزار دهنده است؛ چه فرد متعصب به تو اعتراف ضمنی می کند که او بر حق است، و حقیقت همان است که او ارائه می دهد! و نظریه او در دنیا تالی ندارد، و عقیده اش درباره شؤون انسان و زندگی کاملاً صحیح است و تغییر و تعدیلی نمی پذیرد.

این گروه نژاد پرستان سخت سر و متعصبین رژیمهای مختلف سیاسی، دانسته و ندانسته به کام خود فرو رفته اند، در حالی که در خود بینی و تعصب در آنچه تعلق به مذهب و مرام داشته باشد، چیزی جر انجماد و مرگ نیست. و راستی چه سان این موجودات زنده و متحرک که دائماً در تغییر و حالی به حالی شدن هستند، خود را به کام قید و بندهایی می کشند که حتی بر جمادات عالم طبیعت روا نیست؟! و چگونه برای انسان که محدودیت پذیر نیست، از وزن و مساحت، حد و اندازه می سازند! و زندگی را که دائماً در حرکت و تطور است، مفید و محدود می نمایند؛ در حالی که اگر آن را محکوم به قید و بندهایی کنند و یا فشرده و منقبض سازند، نه از حیات اثری به جای خواهد ماند و نه از انسان نشانی؟!!

تعصب به تمام اشکال و رنگهایش، از قدیم ترین ادوار تاریخ جزء طبیعت پاره ای از مردم بوده است و این امام بزرگوار علیه السلام، هنوز از پیکار علیه تعصب دینی نیاسوده، به نبرد با سایر اشکال آن می پردازد. او، تعصب قبیله‌گی، و نژاد پرستی را سرکشی و فساد، و تغییر سیمای زیبای زندگی می شناسد. و توجه کنید که چگونه متعصبین همزمان خود را مخاطب قرار داده است:

«شما در سرکشی و ستم اصرار ورزیدید، و زمین را به تباهی کشیدید. در تعصب به تکبر و افتخار به دوران جاهلیت از خدا بترسید که مایه دشمنیها، و جولانگاه شیطانی است که ملتهای گذشته را فریب داده است!

از فرمانبرداری از سروران و بزرگان خود بپرهیزید، آنهایی که به حسب و نسب خود بالیدند و بدان وسیله تکبر ورزیده، خویشتن را بلند مرتبه انگاشتند و دیگر مردمان را کوچک شمردند و دانسته، خلق خدا را انکار کردند. آنان، اساس و پایه های عصیبت، و ارکان فتنه و آشوبند!» و پس از آنکه تعصب قبیله‌گی و نژادی را مایه سرکشی و ستم، و فساد و تباهی و دگرگونه ساختن چهره زندگی معرفی و آن را همطراز فتنه و آشوب می شمرد، به منظور جایگزین ساختن روش خردمندانه خود به جای هر گونه و هر شکل تعصبی که با گذشت روزگار هر چه بیش تر راسخ و پا بر جا تر می شود، می گوید:

«در آنچه یافتیم به دقت نظر کردم، و کسی از مردم دنیا را ندیدم که بر چیزی تعصب ورزد، جز از آن جهت که حاوی اشتباهات و گمراهیهای نادانان است و یا برهانی زائیده افکار بی خردان!»

هر کس درباره آنچه در معانی تعصب گفته شد بنگرد، بیش از این دو ریشه که فرزند ابو طالب آن را نموده است، نخواهد یافت. متعصبین، بر هر چیز که تعصب می ورزند، یا ناشی از نادانی است و یا از بی خردی! و جهل و بی خردی است که مایه تجاوز و تعدی و فساد و گردنکشی علیه حیات و زندگی می باشد که فرزند ابو طالب آن را در گفتار پیشین خود مجسم ساخته است.

به این ترتیب، هر نوع تعصبی در مذهب فرزند ابو طالب مذموم است، جز تعصب در راه فضیلت و دادگری و حقوق عامه مردم! مگر تعصب در راه احقاق حق طبقات ستمدیده از گروه غارتگران و محترکان! مگر تعصب در طریق پایداری و راستی و سلامت وجدان! مگر تعصب در امر آزادی، و بزرگداشت بشر! مگر تعصب در راه احقاق حق مردم از تجاوز کاران و ستمگران!... امام در خطبه ای که به نام «قاصعه» نامیده می شود، چنین می گوید:

«اگر از تعصب گریزی نیست، باید آن را در راه خصال پسندیده و کارهای نیکو، اخلاق شایسته و افکار بزرگ، آثار نیک، به دست آوردن فضیلت، و دوری از ستم، و انصاف در حق مردم، و اجتناب از تباهی ها بر روی زمین به کار برد!»

و از سخنان جاویدان او، در همگامی با طبیعت پاک، که تعصب را در فکر و یا هر حالتی که باشد نمی پسندد، سفارشی است در حق خوارج که بر او ستم روا داشتند و با تمام قوا به جنگش برخاستند؛ می گوید: «پس از من با خوارج پیکار نکنید؛ زیرا آن کس که حق را می خواسته و خطا کرده، مانند کسی نیست که باطل را می جسته و آن را باز یافته است!» و از آنجا که امام می خواهد به مردم بفهماند که تعصب معنایی جز این ندارد که شخص متعصب معتقد است خطا نمی کند، در هر امری به مشاوره و تبادل نظر فرمان می دهد، و خود را مثل زده می گوید: «سخن حق و مشورت منصفانه خودداری نکنید، که من خود را برتر از آن نمی بینم که خطا نکنم!»

## جنگ و آشتی

\* مدعی، هلاک می شود، و افترا زننده زیان می بیند.

\* آن کس که فتح و پیروزی را از راه شر و بدی به دست آورد، شکست خورده و مغلوب است.

\* ستم بر بندگان خدا، کاری زشت و ناپسند است.

\* صلح، مایه امنیت کشور است.

\* به عهده وفادار باش و به پیمان خیانت ممکن، و آن را به حيله و نیرنگ میاری. دشمن را فریب مده، و ریختن خون بی گناهان را مایه ابهت و جلال و قدرت خود مگردان.

امام علی علیه السلام

حقوق انسانها بر یکدیگر بیش از اینهاست و مقدم بر همه آنها، استوار ساختن پیمان دوستی و یگانگی بین افراد و جماعات، از قبيله ها و ملت های مختلف، است.

افراد بشر با هم برادرند، و وحدت ریشه و اصل و مشی مشترک و هدفیایی که به هم نزدیکند، آنها را به گرد یکدیگر جمع ساخته است.

آزادی، آرامش، قوانین موضوعه، ستنهای اجتماعی، کوششهای نوین و آنچه مربوط به انسان است، اموری هستند که با جنگ و خونریزی (که نسل افراد بشر را که همین امور به خاطر او وضع گردیده است، از میان بر می دارد) هیچ معنا و مفهوم مشترکی ندارند، و موردی هم برای آن دیده نمی شود.

سخنی که به نام خدمت به انسان بر زبان جاری شود، ولی افراد بشر را به صلح و آشتی با یکدیگر نخواند، سخنی است بی اساس و دروغ، و زائیده خصلتی سخت پست و ناپسند!

هر کاری که مدعی خدمت به حیات و زندگی بشر باشد، آنگاه که بشر را به کام مرگ و نابودی در زیر دست و پا و سم ستوران بکشاند و آماج گلوله های مرگ را قرار دهد، عملی ریایی و کاری بی نتیجه است!

هر نظریه ای که درباره انسان و امور زندگانی وضع گردد، ولی افراد بشر را به ایجاد پیوند برادری بین خود نخواند، نظریه ای نارسا، و رأیی ناقص و ناسالم است.

در آن هنگام که نهادهای آب به خون، و باغها و بوستانها به بیابانها تبدیل شوند و کاخها و قصرها، به ویرانه هایی مبدل گردند، معلوم می شود که آن سخنها و اقدامات و نظریه ها تا چه پایه عاجز و ناتوانند!

در آن ساعت که انسان چون خاشاکی در مسیر طوفان و گردباد، به هر سویی کشیده می شود و به کام جنگی که همه چیز را می بلعد و از بین می برد، می افتد، و زندگی با همه زیبایی هایش و آرزوهایش نیست و نابود می شود، و بوم بر خرابه های آن بانه و آشیانه خود را می نهد، مشخص می گردد که آن سخنان، و کارها، و تئوریا تا چه حد و اندازه ناتوان و زبونند.

اگر جنگ، مسیر مرگ و نابودی است، پس تنها صلح و آشتی مایه نجات و آسودگی خواهد بود و گذشته از آن، هدفی است که بدان وسیله دسترسی به سایر ایده ها و آرزوها را میسر می سازد، و افراد بشر می توانند از امکانات و استعداد های خود استفاده کنند، و همگی با هم مساعی خود را به کار اندازند، تا به تدریج به تنها هدف و ایده مشترک خود دست یابند و فرزند ابو طالب که روشش در هر امری چون شاخه های برومند یک اصل و ریشه است، به خوبی دریافته که صلح و آشتی، دیوار بزرگ و عظیمی است که پیرامون انسان و زندگانی او کشیده شده و آن دو را از هر گزند مصون و محفوظ می دارد. فرزند ابو طالب، مردم را مخاطب ساخته و می گوید: «خداوند شما را بیهوده و عبث نیافریده است.»

پس به نظر او، خداوند مردم را برای چه آفرید؟ او خود به این سؤال پاسخ داده، می گوید: «خداوند شما را پناهگاه و حفاظی در زمینش، و امن و آرامشی بین مخلوقاتش بیافرید... با انس و الفت به گرد یکدیگرتان جمع کرد، نعمتش بالهای کرامت و شرف خود را بر سر شما بگسترد، و نهرهای بخشش خود را بر شما روان ساخت!»

در مذهب علی علیه السلام، انس و الفت مایه نعمت هستی مردم است. اکنون به گوشه ای از شعله و گرمی عشق و ترحم بزرگی که در قلب فرزند ابو طالب زبانه می کشد و در آن هنگام که سخن از انس و الفت می گوید بر زبانش جاری می گردد، توجه کنید. او می گوید: «... و خداوند پیوند انس و الفت را بین آنها محکم ساخت که در سایه آن آمد و شد می کنند، و در پناه آن در نعمتی به سر می برند که هیچ کس قدر و قیمت آن را نمی داند، زیرا بالاتر از هر امری و پر ارزش تر از هر قیمتی است!»

و اگر صلح و آشتی بین مردم چنین نعمت و عطیه ای را به دنبال دارد، پس چرا مردم به دشمنی یکدیگر بر می خیزند و از هم می گریزند؟ به این آه سوزناک که از دل علی علیه السلام بر می خیزد، گوش کنید: «ای انسان! چه چیز تو را به خودکشی دلخوش ساخته است؟! آیا این سر گرانی و خواب تو را بیداری نیست؟!»

گفتارها و کردارهای علی علیه السلام در سراسر زندگی اش، در اظهار تنفر و انزجار از دشمنی و جنگ و کشتار، و تحسین و تشویق به صلح و آشتی و انس و الفت و ایجاد برادری و هماهنگی و همکاری است. او، به تعاون و همکاری به خاطر صلح فرمان می دهد، و خود در این راه می کوشد، زیرا صلح مایه آرامش و امنیت کشور است. و به زشت شمردن جنگ دستور می دهد و خود نیز از آن بیزار است، زیرا جنگ از دشمنی و عداوت بر می خیزد. و ستم بر بندگان خدا زشت و ناپسند است، زیرا ضرر و زیان می درود. و از آن جهت که جنگ مایه بدبختی فرزندان انسان خواهد بود، خواه غالب باشد و پیروز و خواه شکست خورده و مغلوب و از آنجا که جنگ باعث سقوط شخصیت و بزرگواری بشر است، که در شخص می سازد و در مغلوب و شکست خورده، خواری و ذلت و پایمال شدن خونها و زندگی را معلوم می نماید.

در مذهب علی علیه السلام، آن کس که فتح و پیروزی را از راه شر و بدی به دست آورد، شکست خورده و مغلوب است و هیچ شر و بدی بالاتر از کشتار و خونریزی نیست.

علی علیه السلام غارتگرها را که از مظاهر جنگ در قبائل عرب جاهلیت پیش از اسلام بود، از جمله کارهای زشت و چندی آور می شمارد. در نظر او، غارتگرها و بت پرستی و زنده به گور کردن دختران، همگی از یک منبع بر می خیزند، و آن جهل و نادانی انسان به حقیقت شخصیت خود و حقایق زندگی است؛ جهل و نادانی در هر حال زشت زشت و ناپسند است.

علی علیه السلام می گوید: «و بازنده به گور کردن دختران، و عبادت و پرستش بتها، و حملات و غارتگرها، در تنگنای جهل و نادانی محصور گشته بودند!» او تا آنجا مخالفت خود را با جنگ اعلام داشت که پیکار راحتی در تنگ ترین و ناگزیرترین مواقع که جنگ تن به تن بود، منع کرده و می گفت: «کسی را به مبارزه و هماوردی نخوانید!». شاید آن کس که درباره علی علیه السلام مطالعه می کند، ملاحظه کرده باشد که او بسیاری از اخلاق مردم و امور دنیا را تقبیح کرده است. ولی نخستین تقبیحی که از اخلاق مردم کرده است، فتنه جویی و علاقه و میل به جنگ و خونریزی بود. و اما در مورد دنیا، چیزی زشت تر از پیکار نبود، و آنگاه که می خواهد زشتی و بدی او را بنمایاند، در حقش چنین می گوید: «دنیا، خانه جنگ و چپاول و غارتگری است!»

جنگ به همان اندازه که حق را پایمال کرده و از بین می برد، باطل را در پناه می گیرد و آن را پنهان می سازد.

در مذهب علی علیه السلام، آسمان و زمین به حق به وجود آمده اند، و در مدار حق، انسان برتری می یابد و اجتماع سامان می پذیرد و خوشبختی به دنیا روی می آورد. اما باطل، جامع همه ذلتها و بدبختیها و پستیهاست و اگر چنین باشد، در پایان هر حسابی که به عمل آید، برای جنگ چه بهره و ارزشی خواهد بود؟ جنگ، جامع ذلتها و پستیهاست، از آن روی که مایه دگرگونی است، یا آنکه باطل بالا می گیرد و در مقابل، صدای حق پائین می آید و خاموش می شود. و اگر صلح و آشتی حق باشد، در آن حال، هر کس که به حق تجاوز کند، ایمانش را از دست داده است!

این اساس نظریه علی علیه السلام درباره جنگ است، و شگفت نیست، چه این نظریه با ایمان عمیق او به آزادی، و اعتمادش به انسان و احترام عمیق او به زندگی و زندگان و اموری که شامل کار خیر و مفید است، سازگاری و هماهنگی دارد.

و از این رو، او اکتفا می نماید که یاران خود را در بعضی از مواقع مخاطب ساخته و بگوید: «دشمنان را همین کافی است که از راه راست منحرف شده و به گمراهی افتاده اند.» و بدین وسیله آنها را از ایجاد فتنه و جنگ باز دارد و به صلح و آشتی متمایل سازد. و از این رو خطا کار را امر می کند که به منظور جلوگیری از عوامل قتل و کشتار، از کردار خود پوزش بخواهد؛ و آن کس را که به وی بدی شده، دستور می دهد که عذر او را بپذیرد، هر چند که گناهش بزرگ باشد.

و به وی می گوید: «پوزش آن کس را که از تو عذر خواهی می کند، قبول کن!» و: «با عقل و خرد به پیکار خواهشهای دلت برخیز، تا دوستی و مهربانی به تو روی آورد!» و هم از این روی صفتی قابل تقدیر از روی آوری به صلح و آشتی، و دوری جستن از جنگ، و عافیت طلبی برای خود و دیگران، در شیعیان و پیروان خود سراغ ندارد.



و در این مورد که آنها چگونه باید باشند، چنین می گوید: «پیروان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند، ستم نمی نمایند، و مایه برکت همسایگان و صلح و آشتی معاشران خود خواهند بود.»

اما این تلاش شدید برای تنفر و انزجار از جنگ و دعوت به صلح و آشتی، معانی تسلیم و زبونی و خضوع، و اظهار ذلت در حالی از احوال را نمی رساند؛ زیرا منظور این نیست که از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند و دست مفسدین و تبهکاران را باز گذارد چه جنگ به ذات خود زشتی ندارد، بلکه از آن روی زشت و نفرت انگیز است که مولد ناراحتیها، و بدیهاست.

همچنین صلح و آشتی به ذات خود پسندیده و نیکو نیست، بلکه از آن جهت خوب است که امکانات راحتی و آرامش را برای مردم فراهم می سازد، و باعث اشتغال مردم به امور عام المنفعه می گردد، و در سعاد و زندگی راحت را به روی زندگان می گشاید.

در پاره ای از قوانین و نظامها، بدی و تجاوز تا سر حد در هم کوبیدن ضعیف، و ستم بر اکثر ملت پیش می رود، و برای خود محیطی ساکت و خاموش و تن به قضا داده می جوید تا دست زندگی، به محیط جامدی که او فراهم ساخته است نرسد و آن را در هم بریزد و نظامی نوین جایگزین آن سازد! آیا در این مورد، پیکار برای در هم کوبیدن این جمود، و از بین بردن طرفداران آن شایسته نیست؟

و در بعضی از افراد و یا پاره ای از طبقات اجتماع، بدی و تجاوز تا آن پایه رسیده است که اساس زندگی را غنیمت خود، و زمین را گاو شیرده خویش می دانند و مردم را مردگانی متحرک، و افراد بشر را غلام زر خرید خود می شمارند! و محیط امن و آرامش را تنها برای خود می خواهند، تا مبدا دست حق از آستین به در آید و بر صورت آنها بکوبد، و بر وجودشان قلم بطلان بکشد، و سایه شوم و کشنده آنها را از سر مردم کوتاه سازد! آیا در چنین وضعی، قیام و پیکار، برای در هم ریختن اساس اختلافات طبقاتی و بیرون انداختن این از خودراضیهای احمق، بهترین راه رسیدن به مقصود نیست؟

اگر جنگ و صلح، هر کدام به ذات خود دارای ارزش و قیمتی بودند، انقلاب ملتهای جهان علیه ستمگران و استثمار و استعمار کنندگان عملی ناصواب و زشت و آلوده به گناه بوده. و تسلیم به اراده و خواسته تبهکاران و مجرمین و مفتخواران و کسراها، و قیصرها، خیر و خوبی! اما حقیقت این است که خیر به تمام معنی در چیزی است که به سود اوضاع و احوال مردم تمام شود؛ اگر از نعمت زندگانی برخوردارند، صلح و آشتی بهتر است، ولی اگر بدبختی گریبانگیر آنهاست و بدی بر سرشان بال و پر گسترده و خود و حقوقشان به تاراج ستمگران رفته است، برای استقرار صلح و آرامش واقعی بر اساس اصول شرافت انسانیت، قیام و جنگ بهتر و شایسته تر است، تا کمترین موردی برای تسلیم در برابر طغیان، و فروتنی و اظهار خواری در مقابل ظلم و ستم باقی نماند.

علی بن ابی طالب علیه السلام این حقیقت را چنان دریافته بود، که جای تردیدی در آن وجود نداشت. پس با این تعریف، جنگی که علی بن ابی طالب علیه السلام از آن نفرت داشت، پیکار ابو سفیان و ابولهب با محمد بود، نه قیام و جنگ محمد علیه آنها.

جنگی را که فرزند ابو طالب بد می شمرد، جنگ جنگجویان ستمکار تبهکار علیه نیکوکاران و طالبان حق و حقیقت بود، نه پیکار اینان علیه آن ستمگران! او، از تو می خواهد که چنگیز خان و هلاکو و هیتلر نباشی؛ ولی نمی خواهد که تو از آن گروه افراد بشری باشی که

آنها در محو و نابودی شان کوشیده اند و از صلح و آشتی سخن بگویی، هنگامی که شمشیرهای آنان سرهای بی گناهان را درو می کند. در این مورد، قیام و پیکار، در مذهب علی علیه السلام لازم و ضروری است.

اگر جنگ برای احقاق حق ستمدیده ای از ستمگر، و باز پس گرفتن حق از دست رفته و مال به غارت برده شده، و خون به نا حق ریخته شده ای باشد، در آن صورت یک ضرورت اجتماعی و بشری خواهد بود، به این شرط که قبل از آغاز آن، از طریق مذاکره برای ایجاد تفاهم و حتی المقدور اجتناب از خونریزی، اقدام شده باشد. گوش کنید، او در جنگ صفین به اصحاب خود در پاسخ اینکه چرا به آنها اجازه پیکار نمی دهد، پیکار با ستمکارانی که خود در حق آنها گفته: «آنها از حق روی برتافته و سرگردان مانده و آن را نمی بینند، و به ظلم و ستم روی آورده و از آن باز نمی گردند.» چه می گوید. امام پاسخ یاران خود را چنین می دهد: «اینکه می گوئید، آیا تمام این (درنگها) از ترس مرگ است! به خدا سوگند از آن بیمی ندارم که مرگ به من روی آورد، یا آنکه اجل مرا یکباره بگیرد! و اما اینکه می گوئید، آیا در حق مردم شام گرفتار شک و تردید شده ام؟ به خدا سوگند که جنگ را حتی برای یک روز هم به تأخیر نینداختم مگر به آن امید که جمعی بینا شوند و به من پیوندند، و در پرتو چراغ هدایتیم زندگی کنند. و این موضوع، از پیکار با آنها علیه گمراهی شان «گرچه گناه آن بر گردن خودشان می باشد» برایم عزیزتر و گرامی تر خواهد بود.»

از طرفی شرط می کند که هدف از پیکار نبایستی نفس پیروزی در مقابل شکست دشمن، یا انتقام کشی و آزار رسانیدن، و توهین به اسیر و مجروح و فراری و یا زن و کودک و پیر باشد. بلکه در آن ساعت که مرد مبارز ایمان داشت که بر حق است و دشمنش ستمگر و بایستی حق از او گرفته شود، وقتی که این هدف باکم ترین نبردی هم به دست آمد، لازم است که از پیکار دست بکشد، بیزاری از خون ریزی، جز در مواقع ضروری و اجتناب ناپذیر، قاعده اساسی جنگهای علی علیه السلام است و به همین سبب، منطقی که جنگ را در مذهب او روا می داشت، این بود که نخست خصم ستمگر را نصیحت و ارشاد نماید: «و بخدا سوگند! داد ستمدیده را می ستانم، و ستمگر را پند و اندرز خواهم داد!» و چه بسیار اتفاق افتاده که چون تشویق به صلح و آشتی مؤثر واقع نگشت، به تهدید و تخویف دشمنش پرداخته است. چه در نظر او، این مهم بود که در صورت امکان از ریختن خون جلوگیری شود، جنگی صورت نگیرد.

او، در تهدید خوارج چنین می گوید: «من شما را از آن بیم می دهم که صبحگاهان، کشته در این نهر (۴۶) افتاده باشید، بدون آنکه نزد پروردگار خود برهانی داشته باشید، و دلیلی محکم و متین ارائه دهید... من شما را از این حکومت (حکمین) باز داشتم، ولی شما امتناع کرده مانند مخالفان پیمان شکن آنرا نپذیرفتید، تا آنکه رأی خود را بنا به میل و خواسته شما تغییر دادم... ای بی پدرها، من شری را برای شما نیاوردم، و ضرر و زیانی برایتان نخواستم!»

این دعای شگفت انگیز را که از روح انسانیت الهام گرفته، امام هنگامی بر زبان رانده که دشمنانش در صفین علیه او قیام کرده بودند، و مساعی وی در راه صلح به جایی نرسیده؛ ناچار پیکار با آنان را نمود؛ بار خدایا! پروردگار زمینی که آن را جایگاه قرار و آرام مردمان، و چراگاه و جولانگاه حیوانات و چهار پایان و عده بی شماری از موجوداتی که به چشم دیده می شوند و آنها که به چشم نمی آیند، قرار داری؛ و خدای کوه های محکمی که آنها را میخهای زمین و تکیه گاه مخلوقات خلق فرمودی؛ اگر بر دشمنانمان پیروزی عنایت کردی، از ستمگری ما را به دور دار و بر طریق حق استوارمان گردان! و اگر آنها را بر ما پیروز گردانیدی، شهادت نصیب ما کن و از فتنه در پناهمان بدار!»

صلح دوستی علی علیه السلام، و علاقه ای که به آن، حتی در همان لحظاتی که می رفت تا جنگ آغاز شود، امری است که دوست و دشمن بر آن متفق و معتقدند؛ و روش او خود بهترین نمودار این آشتی دوستی و بیزاری از جنگ و خونریزی بوده است. از آن جمله موضوعی است که در روز جنگ جمل به وقوع پیوست و در همان موقعیت حساس که دشمنان ستمگرش علیه او اتخاذ کرده و سپاه به جنگش گسیل داشته بودند، او یاران و سپاهیان خود را سان دید و سپس به آنان گفت: «تیری نیندازید، نیزه ای نیفکنید، و شمشیری نزنید، تا از مسئولیت به دور باشید!» و با سپاهیان دشمن به نبرد پرداخت مگر آن وقت که سه تن از یارانش بر اثر تیر دشمن از پای در آمدند، و خدا را بر این واقعه سه بار به شهادت گرفت!

و چه بسیار اتفاق افتاده که امام بدون اسلحه و با سری برهنه به دیدن آنها که به جنگش برخاسته بودند، رفت، در حالی که آنها غرق در آهن و پولاد بودند! او در چنان وضعی، با آنها سخن می گفت و به دوستی و آشتی دعوتشان می کرد؛ نیکی را به یاد آنها می آورد، و با آهنگی که از قلب دوستدار او بیرون می شد و گفتاری لبریز از عاطفه و مهر، سخنان درشت و سخت سری و لجاجت آنان را پاسخ می گفت. گویی او، در برابر آنها، با زره هایی که بر تن پوشیده بودند و سپر هایی که با خود برداشته و با آن همه آهن و پولاد به سیاهی شب در آمده بودند، زرهی از احترام عمیقی که به بشریت داشت بر خود راست کرده، و از ایمان به عدالت سپری برداشته، و از اعتماد به وجدان انسانیت دیواری بر گرد خود کشیده، و از توجهش به ستمدیده، و وفای به حق، و صلح و آشتی دوستی اش هزار پناهگاه فراهم ساخته که می گوید: «از آزار هر کس در امان باشی، به برادری با او رغبت کن!» او از دشمنی، با تمام وجودش بیزار بود، زیرا دشمنی و سخت سری اخلاق فردی را در هم می کوبد، و نفاق و جدایی، پایه شخصیت جامعه و فرد را ویران می سازد: «از جنگ بر حذر باشید، زیرا آن دو، دل را بیمار می سازد، و مایه نفاق می باشند!»

و چه بسیار اتفاق افتاد که علی علیه السلام با همان وضعیت با دشمنانش روبرو شد تا گواهی بر بیزاری او بر جنگ و خونریزی، و علاقه اش به حل مشکلات، از طریقی که به دوستی و برادری نزدیک تر است، باشد و قاعده ای را که برای چنین مواردی ارائه داده است، تحقق بخشد:

«با دشمن خود نیکی کن، که شیرین تر از هر پیروزی است.» سپس برای تأکید حقیقتی که جز انسان کامل آن را در نمی یابد، اعلام داشت که خونریزی شر است، و بهره ای که فاتح از این میان بر می دارد، از آن نظر که راه شر و بدی به دست آمده است، ارزشی ندارد؛ خیری که از طریق شر و بدی به دست آمده باشد خیر نیست، و آسایش و نعمتی که از تنگی و سختی فراهم شده باشد بی ارزش است. او با هر وسیله که ممکن باشد، این شر را سرکوب می کند، و آسایش و راحتی را بدون سختی و ناراحتی می جوید! حتی موقعی که دشمنانش به ناروا جز جنگ و قتال با او را نخواهند و به پای ریختن خون او و یاران دیگرش بایستند، او ندای خود را از سر می گیرد، و چون بر گناه و خطای خود اصرار ورزد، و او جنگ و نبرد را یک ضرورت اجتماعی و انسانی تشخیص دهد، در پیکار با آنها پیشدستی نمی کند، و این کار را هم به عهده آنها می گذارد. و چون آنها به جنگ مبادرت کردند، آن وقت با آنها به نبرد بر می خیزد، که در آن حالت فرزند ابو طالب را باکی از آن نیست که مرگ به او روی آورد یا نه؛ مردان را از جای می کند، و پهلوانان و رزمندگان را به کام مرگ می کشد.

و این شریف ترین دفاعی است از عدل و دادگری، که آنها می خواستند آن را به جور و ستم تبدیل کنند، و از شرافتی، که آنان در مقام از بین بردنش بودند، و از آزادی و حریتی، که دوست داشتند بردگی و بندگی را جایگزین آن سازند، و از انسانی، که او عزتش را می خواست و آنها ذلت و حقارتش را، و می خواستند تا هر جوانمردی را به غل و زنجیر گرانبار بکشانند!

آن دفاع از ضرورت اجتماعی و خواست بشریت است، که کوتاهی و سستی در آن جز خواری و کفر محصولی نخواهد داشت. امام علی علیه السلام درباره پیکارش با معاویه می فرماید: «من زیر و روی این کار را بررسی کردم و تمام جوانب آن را دقت نمودم و دیدم جز جنگ یا کفر چاره ای ندارم.» اکنون دقت کنید که فرزند ابو طالب سر آغاز جنگ جمل را چگونه خلاصه می کند:

«طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، آنگاه پیمانم را بی هیچ سبب و علتی شکستند و عایشه را به بصره بردند. من با مهاجرین و انصار روی به آنها نهادم و از آنان خواستم تا به پیمان خود باز گردند، ولی زیر بار نرفتند و نپذیرفتند. من در دعوت خود پافشاری و اصرار کردم و با آنها خوشرفتاری نمودم.»

علی علیه السلام در سر راه کوفه، فرزندش حسن علیه السلام و پسر عمویش عبدالله بن عباس، و عمار یاسر و قیس بن سعد بن عباد را به نزد طلحه و زبیر فرستاد، تا شاید از ایجاد فتنه و آشوب دست بردارند؛ ولی آن دو زیر بار نرفتند.

علی علیه السلام در این مورد می گوید:

«به جانب آنها روی نهادم و پشت دیوارهای بصره فرود آمدم، در ارشاد و راهنمایی آنها جای عذر و بهانه ای نگذاشتم.

از جنگ کوتاه آمده، پیمان بیعتی را که با من استوار کرده بودند به خاطرشان آوردم؛ ولی زیر بار نرفتند و جز نبرد و پیکار با من را نخواستند؛ ناچار در نبرد با ایشان از خدا یاری جست. سر انجام بعضی کشته شدند، و جمعی راه عافیت و سلامت جسته و از من خواستند تا آنچه را که پیش از آغاز نبرد به آنها پیشنهاد می کردم، عمل کنم. من نیز راه سلامت پیش گرفتم و شمشیر از روی سرشان برداشتم. عبدالله بن عباس را به کارگزاری آنها برگزیدم و ابن قیس را به سوی آنان گسیل داشتم. از او درباره ما و آنها پرسید!»

او وقتی که بر اثر شجاعت بی نظیر و ایمان عمیقش پیروزی به دست می آورد به اندازه ای مغلوب و شکست خورده، و ناراحت و متألّم می گردید، می گریست و متأثر می شد، و در دل چنان محزون و اندوهناک می شد که حدی بر آن متصور نبود. و به جان خودم سوگند، این تأثر ناشی از قلب بزرگی است که فرزندان خود را به شدت دوست می دارد، و با تمام وجودش از ظلم و ستم بیزار است؛ در حالی که این مردم، همان فرزندان ستمگر او هستند، و او در میان مهری که به فرزندان خود دارد، و تنفّری که از ظلم و ستم ابراز می نماید، در آتشی سوزان می سوزد و می گدازد.

بر قلب امام چیزی ناراحت کننده تر از خون ریختن نیست. اگر اطمینان نداشت که فرمانداران و کارگزارانش جز به خاطر عدالت و حق خونی را نخواهند ریخت، غالب فرامینش این می شد که از ریختن خون بپرهیزند. گذشته از آنکه جانب انسانی موضوع را رعایت می کرد، نظریه بزرگ او در این مورد، ناظر بر امور بین المللی است؛ زیرا خونریزی و قتل نفس در نظر امام مایه از بین رفتن قدرت و حکومت بوده است، مخصوصاً وقتی که از روی عمد و بدون عذر و بهانه ای منطقی باشد.

در پیغامی که به یکی از کارگزارانش فرستاده است، می گوید: «هرگز قدرت را با ریختن خون ناحق محکم مگردان، چه آن باعث سستی و ضعف حکومت می گردد، بلکه آن را از بین می برد و سرانجام به دست دیگری خواهد انداخت و تو را در مورد خونی که به ناحق ریخته ای عذر و بهانه ای نزد خدا و من نخواهد بود!»

در این مورد من امر شگفت انگیزی را به خواننده عرضه می دارم. چه کسی را به جز علی بن ابی طالب علیه السلام سراغ دارید که فرمانروای ملتی باشد، و فرمانداران خود را امر کند تنها افرادی را در خدمت ارتش بگیرند که از قتل و رسانیدن آزار و شکنجه به مردم بیزار باشند، فردی عذرپذیر و مهربان و پاکدل، و از زورگویی و سنگدلی برکنار باشد؟! شما را به خدا توجه کنید! او به نماینده خود در مصر چنین دستور می دهد: «پست فرماندهی سپاه را در اختیار خوش قلب ترین، و بردبارترین افراد سپاهت، که دیر خشمگین می شود و با پوزش طلبی آرامش می یابد، و بر ضعفا دلسوز و بر اقویا سختگیر است و زور و فشار او را از جای نمی برد، بسیار!...»

بنابراین علی علیه السلام دوستدار صلح و آشتی و مشوق آن است، و از جنگ و خونریزی متنفر و بیزار بوده، از آن نهی و انتقاد می نماید. به آن روی نمی آورد مگر آنکه جنگ سراغ او آید و در شعله ور شدن آتش نبرد اصرار ورزد، آنهم پس از آنکه دوستی و احسان در جلوگیری از وقوع آن مؤثر نیفتد. چون به جنگ آغاز کند، سعی می نماید تا خون بسیار ریخته نشود، و تعداد کشته شدگان فزونی نیابد. هر چه می توانست می بخشید و چه بسی را که دست یافت و بخشید؛ آنگاه بر غالب و مغلوب در یک زمان اندوهگین می شد. هر گاه از جانب دشمنش پیشنهاد صلح داده می شد، با خوش وقتی می پذیرفت؛ «زیرا در صلح، آسایش سربازان و رهای از اندوه و غم، و امنیت کشور است». او، اوامر بسیار و مؤکدی به فرماندهان لشکر و کارگزارانش صادر فرموده است که در این مورد پیرو مرام او باشند؛ همچنانکه سفارش فرموده که دیوانه وار نجنگد، و چون افسران و جنگجویان دورانهای گذشته به سهولت و آسانی شمشیر از نیام بیرون نکشند.

در این مورد می گوید: «من از روی گمان و سوءظنی که برده ام کسی را تنبیه نمی کنم و با او پیکار نخواهم کرد، مگر آن که نخست او را دلالت و راهنمایی کنم، تا از او عذر برخاسته شود. اگر پذیرفت و از روش خود باز گشت، از او می پذیریم، و اگر سرپیچی کرد و بر جنگ با ما سخت سری از خود نشان داد، از خدا یاری می طلبیم و با او می جنگیم.»

ما به زودی پیرامون برخوردهای فرزند ابو طالب با دشمنان تجاوز کارش به تفصیل بحث خواهیم کرد.

انسان برای تحکیم اساس صلح بین افراد و جماعات، و ابزار نفرت و انزجار از جنگ و ستیزه نسبت به انسان دیگر، ملزم به وفای عهد و پیمان خود می باشد. و در این مورد فرقی نیست که این عهد و پیمان بین طرفداران یک مذهب و یا مذاهب گوناگون صورت گرفته باشد یا بین یک ملت با ملت دیگر یا صلح جو و جنگ طلب، و یا بین دوستان، و یا دوست و دشمن منعقد شده باشد! نه مذهب و نه ملیت، و نه حالت صلح یا جنگ، از نظر فرزند ابو طالب و حکومت او مانع وفای به عهد نخواهد بود؛ زیرا همچنانکه گذشت، وفای به عهد مایه تحکیم اساس صلح و آرامش است، و در آشتی، امنیت کشور و آرامش مردم است، و خدمت به جامعه ارتباط به قوانین و پیمان دارد، و مایه نیروی وجدان انسانی است که امام می کوشد تا آنجا که ممکن است مقام او را بالا ببرد. و آن، نهمین علل مایه نزدیکی و ایجاد

دوستی بین افراد و جماعات و قبایل و ملت‌های جهان می‌گردد. و در هر حال مظهر صدق و صفا و احترام به شخصیت انسانی به طور مساوی در ذات عهد‌کننده و پیمان‌گیرنده می‌باشد.

از طرفی وفای به عهد ملازم اطمینان از جانب طرفین است. چون طرفین پیمان به یکدیگر اعتماد و اطمینان یافتند، هر یک با الهام از آزادی ای که به آن دست یافته‌اند، در بهره‌برداری از آن خواهند کوشید.

بر همین اساس، وفای به عهد از قوانین خلافت و حکومت فرزند ابو طالب است، و با هر کس که عهد و پیمانی می‌بندد بر خود واجب می‌شمارد که با روح و جسمش از آن پاسداری و مراقبت نماید تا آن را وفا نماید یا سر در راه آن بگذارد. فرزند ابو طالب، به همان اندازه که از دروغ رنج می‌برد، از عهد شکنی متأثر و متألم می‌گردد.

در یکی از خطبه‌هایش می‌گوید: «وفای به عهد، با راستی همراه است و من سپری نگهدارنده‌تر از آن نمی‌شناسم. هر کس به چگونگی سرانجام خود واقف باشد، حيله نخواهد کرد.

ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که اکثر مردمانش نیرنگ را کیاست و دانایی می‌دانند؛ و نادانان، آن را حسن تدبیر می‌شمارند! آنها را چه شده است؟ خدایشان بکشد! مرد زیرک به نیرنگ و حيله واقف است، ولی امر و نهی خدا مانع اجرای آن است. با آنکه قدرت دارد آن را به کار ببرد، از آن چشم می‌پوشد. ولی آن کس که اعتنایی به دین ندارد، برای استفاده از آن در پی فرصت است.» و در نامه‌ای که به فرماندارش در مصر نوشته چنین آمده است: «اگر بین خود و دشمن پیمانی استوار ساختی، یا امری را بر عهده خود گرفتی، به پیمان خود وفا کن، و تعهدت را به پایان برسان، و با جان و دل پیمانت را نگهدار. در عهد و پیمانت خیانت منما، و دشمن را فریب مده.» تازه او به چنین سفارش صریحی در مورد فریب ندادن آدمی حتی دشمن و خصم خود اکتفا نکرده، بلکه بر فرمانداران خود سخت می‌گیرد و تأکید می‌نماید که هرگز پیمانی مبهم و چند پهلوی (که احتمال تأویل و تفسیر بر خلاف مراد و مقصود آن رود) نبندند، تا اینکه بتوانند به استناد آن به کسی که پیمان بسته اند خدعه و مکر نمایند، و برای شانه خالی کردن از زیر بار آن در مقام نقیض و عدم اجرای آن برآیند.

امام با قاطعیت به آنان می‌گوید: «پیمانی مبهم مبنی که تأویل و تفسیر آن را روا داری، و پس از برقراری پیمان، سخن چند پهلوی مگو.»

فرزند ابو طالب نظریه‌ای و یا دستوری به اجرای هیچ یک از اوامر و روش‌های خود نمی‌داد، مگر آنکه نخست خود با تمام وجودش آن رأی را بررسی می‌کرد، و آنرا به مرحله عمل و اجرا می‌گذاشت. و از آنجا که وفای به عهد جزء عقیده و مرام او بود، هر پیش‌آمدی هر قدر هر که سخت و غیر قابل تحمل باشد، بین او و وفای به عهدش جدایی نمی‌افکند.

دلیل بر این مطلب موضوع حکمیت معروف در جنگ صفین است. چه هنوز پرده از رخساره این نیرنگ برای همه مردم کنار نرفته بود که محمد بن جریش به خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: «ای امیر المؤمنین! آیا راهی برای عدم اجرای این قرار داد نیست؟ به خدا سوگند، من از آن بیم دارم که این موافقت نامه باعث ذلت و خواری شود.» منظور او قرار دادی بود که علی علیه السلام با تأکید بر اینکه در آن کار خدعه و نیرنگی به کار نرود، امضا کرده بود.

علی علیه السلام در پاسخ فرزند جریش گفت: «آیا پس از آنکه ما پیمان نامه‌ای نوشته ایم، آنرا نقض کنیم؟! این کار نا شدنی است!»

و این علی علیه السلام است که می گوید: «بر تعهدات خود پایبند باشید!» و «بر آنچه می گویم، تعهد می نمایم.»

بدین ترتیب بر ما آشکار می شود که هدف نهایی از دعوت علی علیه السلام به صلح و آشتی، همان تأمین عدالت و مساوات و آزادی میان مردم، بلکه تعبیری از آن چیزی بود که در روحش موج می زد، و آن را به وسیله دستوراتش آشکار می ساخت، فعالیت همه جانبه در راه بشریت، فعالیتی که در آن، محیط برای رشد و پرورش انسانیت مساعد باشد.

شور و حرارتی را که علی علیه السلام در دعوت به دوستی و محبت بین افراد بشر به خرج داده، وی را با سایر پدران پیشین انسانیت برابر ساخته است. چقدر دعوت او در این مورد، به احساسات عالییه ای که محمد در سخن خود از آن چنین یاد کرده است، شباهت دارد: «ای بندگان خدا! با یکدیگر برادر باشید!» همچنین به این طرز تفکر و اندیشه عظیمی شباهت دارد که محمد در پاسخ آن کس که از وی سؤال نمود: «بهترین کارها کدام است» پاسخ داد که: «بهترین کارها بذل صلح و آرامش به جهان است.» و بانگ علی علیه السلام از نقطه نظر هدف و مرام، چقدر به صدای اشعیا شباهت دارد که وضع توده مردم را در پرتو صلح و صفا مجسم ساخته و تأکید می کند که این موضوع ناچار در فردای دور یا نزدیک صورت تحقق به خود خواهد گرفت، و این سخن پر ارج را بر زبان می راند که: «به اسیران، و سیاه چال افتادگان گفته می شود که بیرون شوند و از آزادی بهره ببر گیرند. آنان سر به هر کوی و برزن گذارند، و از سبزه زارها تمتع بگیرند.»

در بادیه، راهها و در صحراهای سوزان، رودها و در زمینها خنک، منابع آب پدید آید. مردم خانه ها بسازند و در آنها ساکن گردند، درختهای انگور بنشانند و از میوه آن بهره گیرند، نه آنکه خانه بسازند و دیگری در آن بنشیند، و درخت بکارند و آن دیگری از میوه آن بخورد. از شمشیرهایشان سکه هایی زنند، و از نیزه هاشان رأسها بسازند. گرگ با میش، و پلنگ با بز هم خانه شود، ملتی بروی ملت دیگر شمشیر از نیام نکشد، و از آن پس راه و روش نبرد را فرا نگیرد!

## نه ظالم و نه مظلوم

\* زیر دست و ستم رسیده نزد من عزیز است تا حق او را بستان، و چیره دستان و ستمگران، خوار و فرومایه تا حق را از آنان بازگیرم.

امام علی علیه السلام

به همان اندازه که آدمی دوستدار نیکی و زیبایی است، از زشتی گریزان است. و به همان سبب که خواهان عدل و داد است، از ظلم و ستم بیزار است. به اندازه ای که به گرمی وجود کشیده می شود، از سردی عدم و نیستی می گریزد.

او، زمینها و غارها و بیابانها، کوهها را تنها به خاطر رسیدن به دیار محبت و دوستی طی می کند! اما بی شک، آن کس که از زشتی متنفر نباشد، از زیبایی بی بهره است.

سلسله روشهای علوی در امور عمومی، به یکدیگر به نحو زیبا و محکمی پیوستگی دارند، توجه علی علیه السلام به اداره کشور و مملکت داری، و رهبری و اخلاق، زیاد و در یکدیگر فرو رفته است و شخصیت یگانه او را که از به هم بستگی عناصری یکتا متجلی شده است، مجسم می سازد. وقتی که علیه احتکار استثمار قیام می کند، در همان هنگام به جنگ ستم و ستمگران بر می خیزد. و زمانی که بر توانگران و چیره دستان و سودجویانی که ثروت و نیروی خود را در راه آزار جماعت به کار می برند و خود برترینان جاهل و نادان، سخت می گیرد، در حقیقت بر تمام انواع استبداد و خود کامگی سخت گرفته است. و هنگامی که اشتیاق و علاقه شدید و عمیق خود را در رعایت عدل و انصاف در حق بیچارگان (که بشر به دنیا آمده و در اجتماع فاسد و تباه شده، خوار و بیقرار جلوه می کنند) و آزاد ساختن بردگان (که آزاد آفریده شده و با خواری و ذلت آنان حقیقت بشریت لکه دار می شود) ابراز می دارد، در عین حال بر آنها که به دسته ای اهانت کرده و جمعی دیگر را به ذلت و خواری کشانیده اند، سختگیری و خشم و نفرت خود را نشان می دهد.

اگر آنه تا کنون درباره کمک و مساعدت امام به نیازمندان دیده ایم، آن را یاری ستمدیدگان، و آنچه از خشم او علیه دشمنان انسانیت و اجتماع و آنهایی که از هدایت وجدان به دور بودند، درک کرده ایم، حمل بر خشم و نفرت او علیه ستمگر به حساب آوریم، نباید باعث آن گردد که سخن را در توجه فرزند ابو طالب تنها به لفظ ستم و ستمگران منحصر گردانیم، زیرا که لفظ ستم، شامل احتکار و استثمار و سبک سری، تا دور دست ترین مظاهر این نقائص بشریت از آشکار و پنهان خواهد بود و به هر حال، هیچ یک از گفتارها و خطبه ها، و سفارشات یا پیمانهای او را سراغ نتوان گرفت مگر اینکه سخنی از ستم در آن رفته باشد. او با انقلاب خود روح و معنای آن را درهم می کوبد، و زبان و بیاناتش، آتش نفرین بر آن می بازد. به همین علت، اختصاص فصلی جداگانه درباره واکنش علی علیه السلام در برابر ستم و ستمگر، و تبهکاران فاسدی که فرزند ابو طالب اجمال در مبارزه با آنان را در وجدان خود و به زبان و قوانینش و با شمشیر معروفش، به نام صیانت مردم از دستبرد تجاوزکاران و ستمگرها خودکامگان جایز نمی شمرد، در اینجا لازم و ضروری است.

مبارزه با ظلم و ستم در تاریخ بشر، از همان آغاز پیدایش او با اشکال مختلف خود نمایی می کند. آنان که سنگینی بار این نبرد را علیه گردنکشان خون آشام در ادوار مختلف این تاریخ کهن بر دوش کشیده اند، به همان نسبت که ظلم ستمگران مایه ادبار و انحطاط جامعه



گردیده، آنان به تاریخ انسانیت شرف و مکانت داده اند. این مبارزان شجاع، به پیکار مقدس خود همچنان ادامه داده و روح مقاومت و نبرد را علیه ظلم و ستم به اعقاب خود به ارث نهادند، در این میان، از بزرگان جهان بشریت اشخاصی یافت می شوند که روزگارشان یکی از حلقه های پیوند این نبرد مقدس بوده است. تاریخ مسیح علیه السلام، جز قیام و نبردی علیه استعمار طلبی رومیان، و استعمار گران داخلی چون پادشاهان و اشراف، و بت پرستی اجتماعی نبود. همچنین تاریخ محمد صلی الله علیه و آله دنباله تاریخ مسیح علیه السلام بود که چون طوفانی شدید برخاست و زمانی آرام یافت که ستمدیدگان را به آنچه خود برایشان می خواست، و به هدفی که در نظر داشت، رسید.

آنچه در حق مسیح علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله گفته می شود، در حق سقراط و گالیله و ولتر و تولستوی و پوشکین و بتهوون و گورکی و روسو و جورج برناردشاو و گاندی و دیگر سران تاریخ نیز صدق می کند. همانگونه که ستمگری جزء خمیره و ماده در نفوس عده ای در می آید، و (بنابر آنچه در تاریخ زندگانی نرون و چنگیز خان، و ممالیک و سلاطین عثمانی، و گردانندگان محاکم تفتیش عقاید مذهبی اروپا در قرون وسطی، و همچنین کسرها و فرعونها و پادشاهان احمق و خودسر، و روش حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله بن زیاد، و مسلم بن عقبه و دیگران خوانده و دیده ایم) دست یازیدن و مبادرت به ظلم و ستم برای آنها درست به سادگی خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و نفس کشیدن جلوه می نماید، قیام علیه ظلم و ستم و دشمن داشتن آن نیز جزء خمیره و ذات عده ای دیگر در آمده، حیات و زندگی آنها را فرا می گیرد.

بدین وسیله، بدون هیچ تلاش و زحمتی، علت پایداری و ادامه به ستمگریهای دسته نخستین، و فضاحتها و زشتیهای ناشی از اعمال آنها را ثابت می نمائیم؛ اعمالی که در انجام آنها هیچ هدف بزرگ یا کوچکی تعقیب نمی شد، و ناشی از خمیره و ذات آنها بود، تا آنجا که حجاج بن یوسف در آن هنگام که با جمعی از یاران خود بر سفره غذا نشست بود، روی به نگهبان خود می نماید و در حالی که اشاره به پیر مرد بینوایی که لرزان در مقابلش ایستاده بود می کند، می گوید: «گردنش را بزن!» بدون آنکه آن پیر مرد کمترین گناهی را مرتکب شده باشد؛ و سپس به خوردن غذای خود ادامه می دهد، گویی ابداً اتفاقی نیفتاده است! او این دستور را به همان سادگی به نگهبان خود می دهد که گویی به پیشخدمت خود می گوید: «آب خنک برای ما بیاور!»... و نیز همچنین علت پایداری و استقامت دسته دوم را بر علیه ستم و خودکامگی و استبداد ثابت می نمایم، حالتی که جزء خمیره و ذات آنها در آمده و به جز آن نمی توانستند باشند، تا آنجا که سقراط جام شوکران را چون دارویی سر می کشد، و به این ترتیب ثبات قدم خود را در این راه نشان می دهد، و تا آنجا که ولتر با نیرومندترین فرد زمانش در اروپا به مبارزه بر می خیزد و چنان مشتاقانه به این امر روی می آورد که گویی تشنه به سوی آب و گرسنه به جانب نان کشیده می شود! تا آنجا که یاران حسین بن علی علیه السلام در برابر آن راد مرد جهان می ایستند و در حالی که دولت بنی امیه علیه شخص او بسیج کرده و به ریختن خونس آماده شده بود، می گویند: «ما با تو می میریم!»

اینان گروهی از افراد بشر بودند که فرزند ابو طالب در طلعه و رأس آنها قرار دارد. او، همچنانکه خود می گوید، برای این آمده بود تا حقی را ثابت و باطلی را از میان بردارد. برنامه دولتش نیز همین بود، اما دنیا زمان او، با وجود کثرت ستمگران و چیره دستی آنان، از حدود برنامه او بسی دور بود.

نه ظالم و نه مظلوم!

این خواست فرزند ابو طالب بود، و این همان چیزی بود که زمانش آن را نمی پذیرفت؛ حتی گروه ستمدیدگان از یاری او را این راه خود داری کردند؛ زیرا آنان را ترسی قدیمی رنج می داد، و چنین بار آمده بودند که از قیام علیه ستمکاران وحشت داشته باشند، و یا از راه جهل و نادانی به رشوه خواری کشیده شوند، مگر آن عده انگشت شماری که خدایشان قلبی بزرگ عنایت کرده بود!

ولی آیا علی علیه السلام در حالی که مردم علیه او قیام کرده و به صف اربابان نفوذ پیوسته اند، سست می گردد؟ و با وجودی که آدمی بی شک از مرگ متنفّر و بیزار است، آیا این مددکار شجاع که تنها و غم زده در سر زمین دردها و مصیبتها محصور درندگان خون آشام شده است، سست و ناتوان می گردد؟!

آیا او سست و ناتوان می شود در حالی که ستمگر بر خیره سری خود می افزاید و اربابان نفوذ، مردم را به گمراهی می کشانند و خودفروشان، وجدان خویش را در مقابل بهره ای که به آن چشم دوخته اند، و مقام و منزلتی که به امید آن نشسته اند، از دست می دهند. کُشور، غارت زده دست آنها شده، و آنها بر ستمگری خویش ثابت قدم گشته اند. تکبر آنها را فرا گرفته، و خودستایی آنان را به خود مغرور ساخته است. هر لحظه به رنگی در آیند و در برابر هر حقی، باطلی را آماده دارند، و از یکدیگر تعریف و تمجید می نمایند، و در حالی که حق و عدالت را زیر پا گذارده، و سرکشی و گمراهی پیشه خود ساخته و زمین را از فساد و تباهی پر کرده، گردنکشی و شدت عمل به خرج داده اند، انتظار پاداش و اجر و مزد هم دارند؟!

آیا او سست می گردد و حال آنکه یارانش کسانی هستند که هر کس که آنها را به یاری خواند، عزت نیافت، و آن کس که برایشان سخت گرفت، دلش آرام نگرفت و هر کس که به یاری آنان در پی پیروزی بر آمد، تیر ناامیدی به او رسید! گوش دارند، اما نکردند، زبان دارند، ولی لالند؛ نه به روز نبرد، آزاد مردان صادقند و نه هنگام بلا و مصیبت، یاران مطمئن و با وفا!

به جز علی بن ابی طالب علیه السلام، هر مرد دیگری در چنین اوضاع و شرایطی سست و ناتوان می گردد! اما عشق عمیقی که او به مردم دارد، وی را اجازه نمی دهد تا با بدخواهان ملت طریق آشتی و مدارا در پیش گیرد، اگر چه به بهای جاننش تمام شود! و به جان خودم سوگند، هر کس که گمان کند از لوازم عشق و علاقه و دلسوزی، خودداری از انقلاب علیه ستمگران، و از مظاهر عاطفه دوستدار، تسلیم بدون قید و شرط و بدون اعمال زور و فشار در مقابل تمرد و سرپیچی می باشد، یا دروغ می گوید و یا از حقیقت طبایع غافل است. چه مهر و عاطفه تو را وامی دارند تا به منظور نجات آن کس که مورد توجه تو است، علیه ستمگر به پا خیزی و درپاره ای از موارد، همین عشق و علاقه تو را وامی دارند تا زور و فشار خود را علیه ستمگر به منتهای شدت و حدّ خود برسانی.

به همان اندازه که آدمی دوستدار نیکی و زیبایی است، از زشتی گریزان است؛ و به همان نسبت که خواهان عدل و داد است، از ظلم و ستم بیزار است؛ و به اندازه ای که به گرمی وجود کشیده می شود، از سردی عدم و نیستی می گریزد. او، زمینها و غارها و بیابانها و کوهها را تنها به خاطر رسیدن به دیار محبت و دوستی طی می کند! اما بی شک آن کس که از زشتی متنفّر و بیزار نباشد، از زیبایی و عشق بویی نبرده است!

از اتحاد عشق و علاقه، و سرکشی و اعمال زور و قدرت در نهاد علی علیه السلام در راه مبارزه و از بین بردن ستم، دلیلی تازه می آوریم:

سوده دختر عماره همدانی نقل می کند که به شکایت از مردی که علی علیه السلام او را مأمور جمع آوری مالیاتشان کرده بود، به خدمت علی علیه السلام رسید. او با یک دنیا عطف و مهر از او پرسید: «کاری داری؟» سوده شکایت خود را مطرح ساخت. علی علیه السلام، بر ستمی که بر آن بانو رفته بود، بگریست و گفت: «بار خدایا! من آنها را فرمان نداده ام تا به بندگان ستم روا دارند، و حق را ترک گویند!» آنگاه کاغذی از جیب خود در آورد و چنین نوشت: «...پیمانه و میزان را کامل کنید، و به مردم چیزی را کم نفروشید و در زمین فساد بر پا ننمائید. چون این نامه من به تو برسد، آنچه در اختیار داری نگهدار تا کسی که آن را از تو تحویل خواهد گرفت، بیاید!»

پایه عطف و مهر چگونه او را در حق زنی شاکی و ستمدیده، به سر حد گریستن می کشاند، و سپس چطور همین عطف و رأفت، به سادگی و سرعت مبدل به خشم و نفرت علیه اعمال زور و قدرت شده، به متصدی ستمگر جمع آوری مالیات با لحنی تند و خشن امر می کند، و او را از اعمال ظلم و ستم نهی می نماید!

فرزند ابو طالب، هرگز از پیکار علیه ظلم و ستم روی بر نمی تابد، و مادام که بر روی زمین، قوی، ظلم و ستم بر ضعیف روا می دارد و بزرگ، کوچک را در هم می کوبد، او هرگز آرام نمی نشیند! او، هرگز سست و ناتوان نمی شود و عقب نشینی هم نمی کند، در حالی که درون سینه اش چنان عشق و محبتی موج می زند که ضامن پایداری و ثبات او در فداکاری در راه حق علیه باطل است، و نیز وی او را در پست فرماندهی این نبرد تضمین و تأیید می نماید.

علی علیه السلام، با تمام وجودش ایمان داشت که پیشوا و رهبری لازم است تا حق ضعیف را از قوی، و حق ستمدیده را از ستمگر باز ستاند تا پاکان و نیکان به آسودگی زندگی کنند، و از ستم پیشه گان رهایی یابند. و اینکه خداوند مردم را از ستم پناه داده است، پس چرا ستمگران بر آنها ستم روا دارند! و خداوند فرمانروایان را به ستم می آزماید و چون ستم نمایند دوران فرمانروائی شان پایان می پذیرد، زیرا خداوند اگر ستمکار را مهلت دهد، در کمین او خواهد بود، و هرگز از انتقام گرفتن از او نمی گذرد! و در روز داوری بر ستمکار، بسی سخت تر از روز ستم بر مظلوم خواهد گذشت! و از فرامین همیشگی فرزند ابو طالب است که: «فرمان می دهم که بر ستمگر سخت بگیرید» و «جلو ستمگر احمق را بگیرید.»

آری! در سینه اش چنان عشق و محبتی وجود دارد که ضامن ثبات و پایداری او در فداکاری در راه حق علیه باطل است. او پس از آنکه تصمیم خود را بر این نبرد می گرفت، هدف را در این گفته خلاصه می کرد و می گفت: بار خدایا... به خاطر آن است که سرزمینهای تو را اصلاح کنیم و بندگان ستمدیده ات را به ایمنی رسانیم! و آنگاه که روی به پیکار می نهاد و زمان جنگ نزدیک می شد، می گفت: «به خدا سوگند! داد مظلوم را از ستمگر می ستانم و ظلم ظالم را فرو می گیرم و او را به سر منزل حق و عدالت می کشانم، اگر چه خوشآیندش نباشد!» یا آنکه چنین می گفت: «باید از ستمگری خود داری کرد و با مردم به عدل و انصاف رفتار نمود، و از تباهی و فساد در زمین جلوگیری به عمل آورد!» او در دل کارزار، به بررسی یاران اندک و دشمنان بسیاریش پرداخت، و در حال خود و مردم نظر افکند و گفت: «من سست و ناتوان نگشته، بیمی به خود راه نخواهم داد! باطل را از هم می درم تا حق را از درون آن بیرون آورم.» آنگاه

او از پیکار علیه ستم باز نمی ایستاد، گرچه مرگ را رویاروی خود می دید، و اگر قوم عرب علیه او قیام می کردند و تمام مردم جهان به پشتیبانی آنها بر می خاستند، و دره ها و بیابانها را پر می ساختند، هرگز بیمی به خود راه نمی داد و از آنها نمی هراسید!

فرزند ابو طالب تا آن پایه به خود مطمئن، و به حقانیت آنچه می کرد ایمان داشت که می گفت: «بیچاره نزد من عزیز است تا حقش را بستانم، و نیرومند نزد من ذلیل و زبون است تا حق را از او باز گیرم» و «به خدای سوگند، از آن باکی ندارم که به مرگ روی نهم، یا مرگ بر من در آید.» و پس از آنکه با ستمگران جنگید و از ایشان هنوز در جهان قدرتی باقی بود، گفت: «گروهی ستمگر باقی مانده اند که اگر خدا نصرتی دهد، چنان آنها را در هم بکوبم و پراکنده سازم که در اطراف کشور مجالی برای فتنه و فساد نیابند.»

در مذهب علی علیه السلام، دانشمندان، پیشوایان ملتند و مسئولیتها سنگینی را به عهده دارند که سر آمد آنها مقاومت در برابر ظالم و یاری ستمدیده است. می گوید: «خداوند از علما پیمان گرفت که بر سیر ستمگر و گرسنگی ستمدیده آرام نگیرند! تا از زمره ستمگران و یاوران ستم و هواداران آن به حساب نیابند.»

علی علیه السلام گناهان مردم را چند دسته تقسیم می کند که پاره ای از آنها قابل گذشت و عفو، به جز ظلم و ستم که می گوید: «اما گناه نابخشودنی، ستمی است که مردم بر یکدیگر روا می دارند.» به نظر او، در هر حال، ستم بر ضعیف و بیچاره، پلیدترین ستم هاست! به همین علت، فرزند ابو طالب رفع هر گونه ظلم و ستم «مخصوصاً ستم ماده» را از ملت، در سر لوحه فرامینش قرار داده است. و همچنین با زبان و شمشیرش با ستمگران به پیکار برخاست و خود را شخصاً در این امر موظف می دانست، و همواره در سر پیکار با ستمگران بود تا با عظمت و بزرگی شهید گردید! و اگر بر نابسامانیها روزگارش توفیقی می یافت، همه چیز را دگرگون و اصلاح می کرد! این نموداری از فرزند ابو طالب است.

فرمان امام، در آیین زمامداری

زنهار! از آنچه همه مردم در آن سهیم و شریکند، به خود مخصوص گردانی!

علی علیه السلام

پس از آنکه دیدگاه امام علی علیه السلام در مورد جامعه و امور مربوط به آن بر ما روشن گردید، و نحوه فعالیت و اقدام او به خاطر استحکام پیوندهای اجتماعی بر اساس عدالت بر ما معلوم شد، نقل برگزیده ای از نامه او به اشتر نخعی «که از مفصل ترین عهد نامه ها و پر ارج ترین آنهاست» در آن هنگام که وی را به فرمانداری مصر و توابع آن معین کرده بود، نگاشته است، ضروری به نظر می رسد.

گرچه ما در این بحث و تحقیق، به پاره ای از عهد نامه ها و همچنین نامه های او از آن جهت که حقوق فردی و اجتماعی در آنها مندرج گردیده است استناد نموده ایم، از نقل برگزیده هایی از این نامه به کارگزارش در مصر، مستغنی نخواهیم بود؛ زیرا نامه مزبور جامع ترین و کامل ترین نامه ها و عهد نامه ها و نظریات او در ساختن اجتماع است.

در این نامه پر ارج، فرمان علی علیه السلام در آیین زمامداری به طور کامل نموده شده، مگر اینکه در سایر نامه ها و عهد نامه هایش اصول و مقرراتی دیگر آمده است که پاره ای از آنها را در پایان این کتاب خواهیم آورد. و نیز برای خوانندگان این فرصت را مغتنم می شماریم تا به جالب ترین پدیده عقل و نهاد بشری پیرامون همبستگی اجتماعی و انسانی بر اساس خیر و نیکی دسترس یابند.

اینک قسمتهایی از نامه علی علیه السلام به اشتر: «... و نیز بدان که تو را به کشوری گسیل داشته ام که پیش از تو، دولتها بر آن داد و یا ستم رانده اند. مردم در کار تو چنان می نگرند که تو در کار فرمانروایان پیش از خود می نگری، و آن را در حق تو گویند، که تو درباره آنها می گویی؛ و نیکان، اندوخته تو عمل صالح و کار پسندیده باشد. خویشان دار باش، و آنچه بر تو روا و حلال نباشد بر خویشان مپسند؛ زیرا دست رد به خواسته دل نهادن، در آنچه که مایل و یا بیزار باشد، خود اجرای عدل و انصاف در حق اوست.

عشق و محبت، لطف و مهربانی، توجه و دلسوزی، و شفقت بر رعیت و زیردستان را در دل خود جای ده، و مبادا بر آنها چون ددی درنده باشی که خوردن و از هم دریدن آنها را غنیمت شمارد؛ زیرا آنها دو گروهند، یا برادر دینی تواند و یا در آفرینش چون تو هستند، که از پیش دچار لغزش و خطا بوده، و عوامل اشتباهات دانسته و ندانسته در اختیار آنان قرار گرفته است. پس عفو و بخشش خود را شامل حال آنان گردان، همچنانکه انتظار داری خداوند تو را مورد عفو و بخشایش خود قرار دهد، و هرگز از عفو و بخششی که نموده ای پشیمان، و بر عقوبت و خشمی که رانده ای شادمان مباش. داد مردم را از خویشان و نزدیکان و هر که دوست داری بده، چه اگر چنان نکنی ستمگر باشی! و هر که بر بندگان خدا ستم کند، خدا به جای بندگانش خصم او باشد. هیچ چیز مؤثرتر از ستمکاری، بر تغییر نعمت خدا و تسریع در به خشم آوردن ایزد نمی باشد؛ زیرا خداوند دعای ستمدیدگان را شنوا، و در کمین ستمگران است.

«... آنچه بیش از همه باید دوست داشته باشی، میانه روی در حق و تعمیم آن در عدالت، و به کار بردن آن برای خشنودی ملت است. و هیچ یک از افراد رعیت بر حکمران، به هنگام رفاه و آسایش گرانبارتر، در بلا و سختی بی فایده تر، در برابر عدل و انصاف ناراضی تر به موقع تقاضا پر توقع و پر اصرارتر، به هنگام بخشش کم سپاس تر، به وقت جلوگیری و ممانعت دیر عذرپذیرتر، و در برابر شدايد روزگار ناشکیباتر از خواص و نزدیکان نیست. اما آنان که خویشان را برای مقابله با دشمنان آماده می سازند، عامه مردمند که باید میل و رغبت تو به آنها باشد.

«...باید از آحاد رعیت، آن کس را بیش تر از خود برانی و او را دشمن داری، که بر نمودن زشتیهای مردم مصر باشد؛ زیرا در مردم عیوب و زشتیهایی است که شایسته ترین فرد در پنهان داشتن آنها شخص فرمانروا است. پس بر آشکار ساختن آنچه بر آن واقف نیستی اقدام ننما، که پوشیده داشتن آنچه هم می دانی بر تو واجب است، و تا آنجا که می توانی زشتی را بیوشان. از مردم کینه به دل راه مده، و اندیشه هر نوع انتقامی را از خود به دور ساز. از آنچه آن را درست و صحیح نمی دانی خود را به تغافل زن، و در تصدیق گفتار سخن چین شتاب مکن؛ چه سخن چین فریبکار است، هر چند خود را به صورت ناصحان جلوه دهد! «...شخص بخیل را در مشورت خود دخالت مده، که تو را از فضیلت باز می دارد، و نه بز دل و ترسو را، که تو را در کارها سست می گرداند، و نه شخص حریص را، که شره و آزش ستمگری را در نظرات نیکو جلوه دهد.

بدترین وزرای تو آن کس است که بیش از تو وزارت اشرار را داشته و در گناهان آنان شرکت جسته است؛ بنابراین یاران گناهکاران و برادران ستمکاران نایستی نزدیکان تو را تشکیل دهند، در حالی که تو را به نیکان و پاکانی دسترسی است که ستمکاری را بر ستمش، و گناهکاری را به گناهش یاری نکرده اند. از طرفی باید آن وزیر را بیش از همه کس عزیز و محترم داری که سخن تلخ را نزد تو بیش تر گوید، و تو را در آنچه خدا بر دوستانش نمی پسندد کمتر یاری نماید، اگر چه دلت را خوشایند نباشد؛»

«...و نباید که نیکوکار و گناهکار نزد تو یکسان باشند، که در آن صورت نیکوکار، از نیکویی دلسرد، و بدکار به اجرای بدی وادار گردد! بلکه هر یک را در خور راهی که پیش گرفته اند پاداش ده.

بدان که چیزی گویاتر از احسان و بخشش حاکم نسبت به رعیت، و سبک گردانیدن هزینه های آنان، و نرنجیدن از آنها در مورد چیزی که حقی به آن ندارد، معرف حسن نیت او به رعایای خود نمی باشد. پس باید چنان کنی که حسن نیت به رعایای خود در تو فراهم گردد؛ چه، آنکه نیکوتر از بوته آزمایش تو بر آمده است، سزاوارتر به خوش بینی تو می باشد، و آنکه امتحان خود را بد داده است، شایسته تر به بدبینی تو است. بیش تر با دانشمندان و خردمندان، پیرامون اموری که کشور را منظم گرداند، و اصلاح و استقامت آنچه مردم پیش از تو بنا نهاده اند، گفتگو و مذاکره کن. فرماندهی سپاه را در عهده پاکدل ترین و بردبارترین افرادت بگذار، آن چنان مردی که به کندی به خشم آید، و با پوزش طلبی آرام گیرد، و بر ضعفا و بیچارگان به رأفت و مهر گراید، و بر چیره دستان و اقویا گردن برافرازد، و سختی و شدت او را از جای نبرد!

«... پس چون پدر و مادری مهربان به کار آنها (ملت) رسیدگی کن، و آنچه در تأیید و نیرومندی آنها به کار میبری در نظرت عظیم جلوه ننماید، و هیچ لطف و عنایتی را هر قدر هم که کوچک باشد، در حق آنان حقیر و ناچیز مشمار، چه همین هاست که آنها را وای می دارد تا نسبت به تو خیر خواه و در حق تو خوش گمان باشند. رسیدگی به کارهای کوچک آنها را به عنوان بررسی امور بزرگ و مهم ایشان از دست مگذار، چه لطف اندک تو در جایی آنها را سود می رساند، و از توجه تو نیز به امور مهم بی نیاز نخواهد بود.

عنایت تو به آنها باعث گرایش قلوب آنها به سوی تو می گردد. آنچه مایه سرافرازی زمامدار می گردد، اجرای عدالت و دادگری در شهرها، و آشکار شدن دوستی و مودت رعایاست، که دوستی آنان جز به صفای دل و خالی بودن از خشم و کینه آشکار نگردد، و خیرخواه نگردند مگر با سبک بار بودن بار حکومتشان.

«... کار و فعالیت هر کس را در نظر بگیر، و رنج یکی را به دیگری نسبت مده، و در پایان کار، در پاداش او کوتاهی مکن. بزرگواری مردی تو را بر آن ندارد که کار کوچک او را بزرگ شماری، و نیز حقارت کسی، باعث آن نگردد که کار بزرگ او را کوچک انگاری.

«... بهترین افراد رعیت را برای قضاوت و داوری بین مردم انتخاب کن؛ کسی که امر بر او تنگ ننماید، و طرفین دعوا او را به سخت سری و کج خلقی نکشاند و در لغزش و گمراهی باقی نماند، و خود را به طمع و آز آلوده نسازد، و بدون بررسی دقیق برداشتی سطحی اکتفا ننماید؛ کسی که بر شبهات و امور مشکوک درنگ و تأملش از همه بیش تر باشد، دلیل و برهان زیاده تر خواهد، و از مراجعه به خصم کم تر خسته شود؛ بر کشف حقیقت و امور از همه شکیباتر، و پس از روشن شدن حکم از همه قاطع تر باشد؛ کسی که تملق و زبان بازی در او اثر نگذارد، و فریب و نیرنگ او را از راه به در نبرد به این صفات، کم تر اشخاصی را می توان یافت؛ پس آنگاه به داوری اش

مرتب رسیدگی کن، و آن قدر به او بده که عذرش نماند، و حاجت و نیازش به مردم نباشد، و چنان جایگاه و منزلتی او را ده که نزدیکانت را به او دسترسی نباشد، تا در پناه آن از مکر و خدعه مردم نزد تو در امان و آسایش باشد. در این امور، به دقت بررسی کن!

«... در امور کارمندان و کارگزارانت مطالعه کن و پس از آزمودن آنها، ایشان را به کار بگمار، و آنها را روی علاقه شخصی و یا کمک به آنها و انتخابشان، بدون توجه به دیگران به کاری مگمار که خود مجموعه ای از ستم و خیانت است.

«... روزی آنان را فراخ گردان که باعث پاکدامنی آنان خواهد بود، و ایشان را از تجاوز به آنچه در اختیار دارند باز خواهد داشت. از طرفی، هر گاه فرمانت را نپذیرفتند و در امانت خیانت ورزیدند، خود بهترین صحت و دلیل علیه آنان خواهد بود. به کارهایشان رسیدگی کن، و بازرسان و خبر گزارانی درستکار و صدیق بر آنها بگمار؛ زیرا چون از کارهایشان نهانی خبرگیری و مواظبت نمایی، آنان را بر انگیزد تا در امانت ملت خیانت نورزند.

«... در امر مالیات، بنا به مصلحت مؤدیان آن ملاحظه کن؛ زیرا سامان دادن به امر مالیات و مصلحت مؤدیان مالیاتی، دیگران را آسایش و راحتی فراهم می گردد و آسایش و راحتی دیگران جز به وجود مالیات دهندگان میسر نگردد؛ چه همگان جیره خوار مالیات و دهندگان آن می باشند.

از طرفی، توجه تو در امر آبادانی زمین باید بیش از علاقه ات به امر جلب و جمع آوری مالیات باشد؛ زیرا آن جز از راه آبادانی به دست نمی آید و هر که مالیات را جز از طریق عمارت و آبادانی بخواهد، کشور را به ویرانی، و مردم را به هلاکت کشیده است، و جز مدت کوتاهی حکومتش نپاید.

«... اگر از سنگینی مالیات شکوه نمودند، یا از علت و آفتی، یا از بی آبی، و یا زیر آب رفتن زمین و یا خشکسالی، با کاستن بار مالیات، آنان را به سامان دادن به کارشان امیدوار کردن.

نباید سبک ساختن بار آنان بر تو گران آید، چه آن به منزله پس انداز است که با آبادی شهرها، و زینت بخشیدن به زمامداریت به تو باز می گردد، به اضافه اینکه تعریف و ستایش آنان را به خود جلب کرده و با اشاعه عدل و داد آنان را شاد و مسرور ساخته ای. در پناه آبادانی، مالیات بیش تر توانی گرفت، در حالی که ویرانی زمین زائیده درماندگی ساکنان آن می باشد و بیچارگی آنان مولود آن است که فرمانروایانشان تنها به جمع آوری مالیات و اموال خود را سرگرم می سازند و از گذشتگان عبرت نمی گیرند!

«... در حال نویسندگان نظر کن و بهترین آنها را به کار خود برگمار؛ کسی که نادان به قدر و منزلت خود در کارها نباشد، زیرا آن کس که موقعیت خویش باز نشناسد به درک مقام دیگران نادان تر باشد. از طرفی آنان را تنها به اتکای فراست و اطمینان و خوش بینی خویش نباید برگزینی، چه مردان در حالی که از خیر اندیشی و امانت داری بی بهره اند، برای جلب نظر حکمرانان بدانها تظاهر نمایند؛ بلکه آنان را به کردارشان که در حق نیکان پیش از تو انجام داده اند بیازمای، آنگاه از میان آنها کسی را که بیش تر در بین مردم به امانت داری و حسن خدمت معروف است انتخاب کن! و اگر در نویسندگان عیبی باشد و تو از آن غافل باشی، بدی آن گریبانگیر تو خواهد بود.

«... خود در امر بازرگانان و ارباب حرف و صنایع توجه کن، و کارگزارانت را به نیکی در حق آنها سفارش نما، چه آنها که به یک جای ساکن هستند، و چه آنها که به همراه ثروت خود از جایی به جایی دیگر روند؛ زیرا آنها مایه سود و منفعی هستند که آن را از راههای دور، از خشکی و دریا و کوه و صحرا، جاهایی که مردم در آن گرد نیایند، به دست می آورند. در وضع آنان در محل خود و سایر شهرهای تحت فرمانداریت رسیدگی کن، و این را هم بدان که در غالب آنها اشخاصی یافت می شوند که بسیار سختگیر، و دارای خصلت زشت، بخل و احتکار منافع و زورگو در معاملات می باشند که خود مایه زیان اجتماع خرده گیری بر حاکم و فرمانرواست. بنابراین از احتکار به شدت جلوگیری کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن منع فرموده است. معامله باید با کمال سادگی و با ترازوهای درست و نرخهایی که به هیچ یک از خریدار و فروشنده اجحافی نرود، صورت گیرد. پس هر کس که با وجود نهي تو مرتکب احتکار گردید، او را تنبیه و مجازات کن و در کیفر او زیاده روی منما.»

آنگاه امام سخن از بینوایان به میان کشیده و می گوید:

«... خدای را به رسانیدن آنچه او به بینوایان روا داشته است، از خود خشنود گردان، قسمتی از بیت المال و بخشی از محصولات هر شهری را به آنها اختصاص ده، و دور و نزدیک از این حق به یکسان باید برخوردار شوند. در رعایت حق هر یک از آنها مسئولی، و مبادا که ناز و نعمت تو را از رسیدگی به وضع آنان باز دارد، که عذر تو در مورد از دست دادن کار کوچک به بهانه سامان دادن به امور مهم پذیرفته نخواهد بود؛ پس توجه و عنایت خود را از آنان دریغ مدار، و از روی غرور صورت از ایشان بر مگردان، و به کار آن کس که به تو دسترسی ندارد رسیدگی کن، چه این طبقه از میان توده مردم، به عدل و انصاف نیازمندتر از دیگران می باشند. و یتیمان و پیران ناتوان و درمانده را دریاب.»

«... بخشی از اوقات خود را به نیازمندان اختصاص ده که در مجلسی عمومی در میان آنها بنشینی، و در آن حال نیز به خاطر خشنودی خدایی که تو را آفریده است به آنها فروتن باشی. سربازان و یاران و نگهبانان و پاسبانان را از آنان دور دار تا سخنگوی آنان بدون ترس و دلهره و لکنت زبان با تو سخن گوید، که من خود بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: امتی که در آن ضعیف نتواند بدون ترس و لکنت زبان حقش را از قوی باز ستاند، هرگز روی پاکی و آراستگی به خود نخواهد دید. پس در آن هنگام، تند خوئی آنان، و نارسایی گفتارشان را تحمل کن، و در مقابل ایشان سنگدلی و تکبر و خود خواهی را از خویشتن بران.»

«... از طرفی، کارهایی است که ناگزیری به آنها شخصاً رسیدگی نمایی، از آن جمله پاسخ به درخواستهای کارگزارانت می باشد که از عهده نویسندگان تو خارج است؛ و دادن پاسخ فوری به تقاضاهای مردم، که از حوصله یارانت بیرون است (و آن سرعت لازم را ندارند) و کار هر روز را همان روز انجام ده، چه هر روز را کاری مخصوص به خود است.»

«... و مبادا که مدتی دراز چهره از دیدار ملت پنهان داری؛ زیرا پنهان بودن از مردم، نوعی سختگیری و مایه کم اطلاعی از امور است. در میان مردم نبودن باعث می گردد که از پنهانی ها بی اطلاع بمانند، امر بزرگ بر آنها کوچک، و موضوع کوچک نزدشان بزرگ جلوه کند، نیکو زشت، و زشتی نیکو نماید، و حق به باطل آمیخته گردد. فرماندار نیز بشری معمولی است که به کارهایی که مردم از او پنهان می دارند، اطلاعی ندارد.»



از طرف دیگر، حق را نشانه ای نیست تا به وسیله آن راست از دروغ باز شناخته شود. و تو از دو حال خارج نیستی: یا مردی هستی بخشنده و سخی و دادگر، که در آن صورت چرا با حقی که ادا کرده و عمل جوانمردانه ای که انجام داده ای روی از مردم نهان می سازی؟ و یا بر عکس، سخت ممسک، که در آن صورت به زودی مردم از لطف تو مأیوس شده دست از تقاضا باز خواهند داشت؛ در حالی که غالب نیازهای مردم برای تو مایه و زحمتی ندارد، چه تقاضای آنها یا شکایت از ستمی است یا رسیدگی و اجرای عدالت در معامله ای!»

«... حکمران را خاصان و نزدیکانی است که عادت به خود سری و تعدی و تجاوز و بی انصافی نموده اند. ریشه این تجاوزها را با از میان برانداختن عوامل آنها، از بن برانداز. هرگز زمینی را به هیچ یک از اطرافیان و خویشانت واگذار مکن. نباید هیچ یک از آنها در تصرف مزرعه ای، در تو طمع کند که بدان وسیله به همسایگان خود در آب یا کاری که به مشترک باید انجام پذیرد، خود شانه از زیر بار آن خالی کرده و آن را به عهده دیگری گذارد و تعدی و تجاوز کند که در آن حال سود از آن آنها خواهد بود و زیان آن در دنیا و آخرت نصیب تو گردد!»

«... حق را بجا و در خود هر کس، چه دور و چه نزدیک رعایت کن، و در اجرای آن برد بار و شکبیا باش، اگر چه در انجام آن، به نزدیکان و خاصان آنچه شایسته است برسد. و آنجا که اجرای آن بر تو گران نماید، نتیجه و پایانش را بنگر که شایسته و پسندیده است.

«... و اگر مردم گمان به ستمگری تو بردند و تو را ظالم انگاشتند، بر آنان خود را بنمای و دلایل خود ارائه ده، و با آشکار ساختن خویش بدگمانی را از آنها زائل گردان. چه این کار، خود ریاضتی برای نفس تو، و اعلام همدمی و مهر با رعیت و اعتداری است که بدان وسیله، به خواسته خود از اجرای حق و عدالت می رسی.

«... صلحی را که دشمنت پیشنهاد می کند و رضایت خدا در آن است، رد مکن؛ زیرا در آشتی، راحتی برای سپاهیان، و آرامش برای نگرانیهای، و امنیت برای شهرهای وجود دارد. چنانچه بین خود و دشمنت پیمانی استوار ساختی، و یا او را امان دادی، به عهده وفا کن و به امانی که داده ای پایدار بمان، و به جان خود از آنها مواظبت نما، و به امان و عهد و پیمان خود خیانت موز. دشمنت را فریب مده، و نیز پیمان را آن چنان مبند که تأویل و بهانه تراشی را در آن راه باشد، و پس از عقد پیمان و معاهده، گفتار دو پهلوی به کار مبر. «... هرگز با ریختن خون بی گناه پایه حکومت و قدرتت را استوار مگردان؛ چه، همان باعث ضعف و سستی و از بی بردن و انتقال آن می گردد و عذر تو در کشتن بی گناه در نزد خدا و من پذیرفته نخواهد بود!

«زنهار تا بر رعیت در مقابل احسان و بخشش متنی بگذاری، و یا کار خود را بزرگ انگاری، و یا در وعده ای که به او می دهی خلاف نمایی؛ چه منت، احسان را از میان بر می دارد، و زیاده جلوه دادن، نور حق را بر طرف می سازد، و خلف وعده، باعث خشم خدا و مردم می گردد.

«زنهار که پیش از هنگام، به کارها شتاب نمایی و یا پس از رسیدن وقت آن، سستی و بی حالی ورزی، و یا چون واضح و آشکار گردید، از انجامش خودداری کنی. هر کار را به جای خود قرار ده و برای هر یک وقتی بشناس.

«زنهار از به خود مخصوص گرداندن چیزی که همه مردم در آن برابرند، و تجاهر از چیزی که همه بر آن واقفند، که از تو در نخواهند گذشت و به زودی پرده از کارها بر کنار خواهد رفت و داد ستمدیدگان از تو گرفته خواهد شد. «به هنگام خشم، خویشتن دار باش و در

آن حال تند خویی، و ضرب دست و درشت گویی، خود را کنترل کن و برای ایمن بودن از آنها زبانت را نگهدار و خشم را فرو خور تا غضبیت فرو نشیند و بر خود مسلط گردی.

«بر تو است که حکومت عدل، و سنت و روش پسندیده آنهایی را که پیش از تو فرمانروایی کرده اند به خاطر آوری، و در پیروی آنچه در این عهد نامه با تو در میان نهاده ام کوشش خود به کاربری، که من در آن، حجت خود با تو استوار ساختن و تو را در آن هنگام که هوای دلت سرکشی کند، بهانه ای نباشد. و من از خدا می خواهم تا من و تو را در آنچه رضای اوست، توفیق دهد تا در پیشگاه او و بندگان او عذر واضح ما پذیرفته آید، در حالی که بین بندگان به نیکی مشهور، و از اثر نیک ما در شهرها مشهود باشد.»

به زودی بر عهد نامه فرزند ابو طالب به اشتر، پاره ای از فرامین و سفارشات او را که مکمل دستور او در آیین زمامداری و مؤید و مصّر در آن است و آن را با شور و حرارت عشق و محبت مدد می نماید - در آن قسمت که از برگزیده های آثار ادبی امام سخن به میان می آوریم - خواهیم افزود.

اما اکنون به مباحثی که شامل معانی بشریت از نظر عموم متفکرین و دانشمندان از یک طرف و شخص امام علی علیه السلام از سوی دیگر است، می پردازیم، و سپس به مقایسه اصول انقلاب کبیر فرانسه و اصولی که زائیده انقلاب فرزند ابو طالب است، خواهیم پرداخت.

## پی نوشت ها

(۱) - سوره آل عمران آیه ۱۵۹

(۲) - شاید اشاره مؤلف به این شعر ابوالعلاء معری است:

و علی الافق من دماء الشهداءین

علی و نحبہ شاهدان

فهما فی اواخر اللیل فجران

و فی اولیاته شفقان

(۳) - پارچه پنبه ای

(۴) - مشهور است که چون عمرو در نبرد با امیرالمؤمنان علیه السلام روبرو گردید، و مرگ را در یک قدمی خود احساس کرد، خود را به پشت زمین انداخت و عورت خود را آشکار ساخت. آن حضرت که دریایی از وقار و عفت بود، نسیم کرد و روی از او گردانید و عمرو را در حال خود گذاشت و عمرو از مرگ حتمی نجات یافت. م.

(۵) - گویی عایشه، لشکرکشی خود را بر ضد علی علیه السلام و فرماندهی سپاه و حضور خود را در میدان جنگ در میان آن همه مردان فراموش کرده است. برای درک واقعه جمل به جلد دوم کتاب نقش عایشه ام المؤمنین در تاریخ اسلام، ترجمه نگارنده مراجعه فرمائید.

(۶) - نظری است از شخص مؤلف که برای خود او محترم است و بدیهی است که بازگوی نظرات دیگران نمی باشد، چون مبنای تاریخی ندارد که نشان دهد شخص علی بن ابی طالب علیه السلام در نام گذاری فرزندانش چنین نظری داشته باشد.

(۷) - رئیس مذهب حنفی

(۸) - رئیس مذهب مالکی

(۹) - منظور این نیست که معتزله اشاعره بر مرام علی علیه السلام هستند، بلکه بحث و تحقیق عقلی در امور دین را از وی فرا گرفته اند.

(۱۰) - همسر ابولهب، عموی پیغمبر، که در اثر عناد و دشمنی در راه اسلام، در قرآن از او به زشتی نام برده شده و حمالة الحطب «هیزم کش» لقب گرفته است.

(۱۱) - اشاره به همسر ابوسفیان، هند است که در جنگ احد از عنادی که داشت جگر حمزه شهید، عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دندان کشید و به هند جگرخوار معروف شد.

(۱۲) - سوره الملک، آیه ۱۵

(۱۳) - سوره عبَس، آیه های ۲۴ تا ۳۱

(۱۴) - من هنا نبداً

(۱۵) - سوره المائدة، آیه ۳۸

(۱۶) - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

(۱۷) - سوره نباء، آیه های ۱۱-۱۰

(۱۸) - اساساً دین، قانون اجتماعی است و دستورات اسلام، یا به طور مستقیم و یا غیر مستقیم، شامل دستورات اجتماعی می باشد. فرائض دینی که صرفاً جنبه روحانی دارند، از اموری است که غیر مستقیم آدمی را به خدمت به خلق و همنوعان وامی دارد، و این بر ارباب خرد و بصیرت پوشیده نیست و در اینجا مجال آن نمی باشد که پیرامون آن بحث شود.

(۱۹) - روزه ماه رمضان جزء عبادات است و با این حال مطابق دستور صریح قرآن، روزه بر مسافر و بیمار، و سایر اشخاصی که در کتب فقهی مشخص گردیده اند، واجب نیست و از آنها ساقط می شود. حالا آن مسافرت که ابن عبداللّه - که مؤلف محترم او را هم واضح معرفی نکرده است دقیقاً چه شخصی است.

(۲۰) - به طوری که گفتیم، روزه ماه مبارک رمضان را فقط در سایه موجباتی که در کتب فقهی مطرح است، می توان خورد، و غیر از آنها به هیچ بهانه دیگر قابل افطار کردن و به اصطلاح شکستن نیست. رسول خدا برابر دستورات الهی کار می کرد، و به موجب فرمان خدا روزه ماه رمضان واجب شد و آن حضرت از پیش خود چیزی نیاورده است.

(۲۱) - سوره بقره، آیه ۲۹.

(۲۲) - سوره الرحمن، آیه ۱۰.

(۲۳) - سوره ملک، آیه ۶۷.

(۲۴) - سوره القصص، آیه ۵۸

(۲۵) - سوره الأَسْرَاء، آیه ۱۶

(۲۶) - سوره آل عمران، آیه ۱۳۰

(۲۷) - سوره البقره، آیه ۲۷۵

(۲۸) - سوره النجم، آیه ۳۹

(۲۹) - سوره البقره، آیه ۱۸۸

(۳۰) - سوره زلزال، آیه ۷

(۳۱) - سوره المُدَّثِّر، آیه ۳۸

(۳۲) - سوره الحَشْرِ، آیه ۷

(۳۳) - در جلد اول کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام».

(۳۴) - کتاب محمد صلی الله علیه و آله و مسیح علیه السلام ، تألیف خالد محمد خالد، ص ۱۶۲-۱۶۳

(۳۵) - سوره الشورای، آیه ۳۸

(۳۶) - سوره النساء، آیه ۹۷ و سوره النحل، آیه ۲۸

(۳۷) - سوره البقره، آیه ۲۵۶

(۳۸) - سوره الأَسْرَاء، آیه ۷۰

(۳۹) - سوره الاسراء، آیه ۷۰

(۴۰) - خلافت پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ، هم از جنبه عقلی و هم از جنبه نقلی، حق علی علیه السلام بود. علی علیه السلام پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از همه کس داناتر، و با تقواتر، پاکدامن تر، و عدل تر بود. اگر از همه اخبار و احادیث که بگذریم، خودی و بیگانه معترفند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی علیه السلام با حق است و حق با علی علیه السلام ، و این دو از یکدیگر جدا نیستند و گرد یک محور می چرخند.» اگر علی علیه السلام پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از حق مسلم خود چشم پوشی می کرد، نه تنها به خود ظلم کرده بود، بلکه به اجتماع نیز ستم می نمود و همه معترفند که آن حضرت تا پس از وفات حضرت زهرا علیها السلام دست بیعت به ابوبکر نداد و با خلافت او مخالفت کرد، اما مخالفت او تا آن حد بود که به اساس هدف اسلام لطمه وارد نگردد.

(۴۱) - عمر بن خطاب، خلیفه دوم، در بستر مرگ شش تن را برای خلافت نامزد کرد که آنها در منزل عایشه جلسه تشکیل دهند و ظرف سه روز یکی را از میان خود به خلافت بر دارند. این شش نفر عبارت بودند از: علی بن ابی طالب علیه السلام، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص، که بعدها به اصحاب شورا معروف شدند.

(۴۲) - بنابه اخبار موثق از طریق اهل سنت و جماعت، طلحه و زبیر هر دو به رضا و رغبت با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند. سخنرانیها، نامه ها، و مذاکراتی که علی علیه السلام انجام داده است، مؤید این نکته است. اصولاً علی علیه السلام با اعمال زور برای بیعت مخالف بود.

(۴۳) - نقل از کتاب (من هنانبداً) نوشته خالد محمد خالد، ص ۲۶.

(۴۴) - به جلد اول کتاب نقش عایشه ام المؤمنین در تاریخ اسلام، ترجمه این جانب مراجعه فرمائید. م.

(۴۵) - معاهد به پیروان انجیل و تورات که در پناه اسلام زندگی می کنند گفته می شود.

(۴۶) - نهروان اسم موضعی است در کنار نهری در راهی که به کوفه نزدیک است. سمت صحرای حرورا نام قریه ای است نزدیک کوفه. اینکه خوارج نهروان را حروریه می نامند از این جهت است که اجتماع ایشان برای مخالفت با امیر المؤمنین در آن صحرا بوده و سبب جنگ حضرت با خوارج نهروان آن است که چون در جنگ صفین، کارزار بر معاویه و اصحابش سخت شد، مخصوصاً در لیلۃ الهرب که ۳۶ هزار نفر از هر دو لشکر کشته شد... بامداد آن شب معاویه به دستور عمر بن عاص حیل به کار برد و فرمان داد تا لشکریان ۵۰۰ قرآن بر سر نیزه ها کرده و جلو لشکر حضرت آورده، فریاد کردند: «ای مسلمانان، کارزار دمار از روزگار عرب بر آورد... بیائید تا به کتاب خدا باز گشته و به آنچه میان ما حکم کند، رضا داده و دست از مخالفت برداریم.» این حیل مؤثر شد و لشکر عراق از آن سخنان مردد گشته، در جنگ سستی نمودند. ۱۲ هزار کس رو گرداندند و به حضرت گفتند: «آن حضرت ناچار مالک را باز گردانید و قضیه حکمین روی داد، و حضرت از زیادی اصرار ایشان به حکمیت آنان تن داد. آنها بعد از دانستن رأی حکمین و حیل عمرو بن عاص، پیش از پیش با حضرت مخالفت نموده و گفتند: «چون خلق را در کار خالق و امر خلافت حکم ساختی، اکنون به کفر و خطای خویش اقرار و پس از آن توبه کن! تا از تو اطاعت و پیروی نمائیم.» حضرت ابتدا عبدالله بن عباس را فرستاد تا ایشان را نصیحت نمود و پس از آن خودش با آنان سخن گفته و شبهاتشان را رفع فرمود تا اینکه ۸ هزار تن از گفتار و تصمیم خود باز گشتند و ۴ هزار در صدد جنگ با آن جناب بر آمده و متوجه نهروان شدند؛ و همه آنها در حوالی آن نهر کشته شدند مگر نه نفر که به اطراف گریختند و اکثر نواصب و خوارج از نسل ایشانند. نقل از ترجمه و شرح نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۱۱۰-۱۰۱. م.